

# دیس تو پیا

## آیا زنان به فمنیسم نیاز دارند؟

### فمنیسم و اسارت جدید

چه کسی برنده و چه کسی بازنده است؟

**آلن کارلسون**

### سرمایه‌داری و خانواده

نقش حیاتی خانواده در اقتصاد بازار

**استیون هورویتز**

### صعود و زوال زن و ایثار

بررسی چالش‌های پساجنگ

**ماریا سیلوا**

### زن نو وارد می‌شود

کهن‌الگوی فم‌فیتال

**رید انگر**



# مالکیت و بازار

Iranian Institute For Ownership and Market(IIFOM)

فصلنامه مالکیت و بازار  
مدیر مسئول: علی پاشا علیرضایی  
سردبیر: سهیل مختاری

تحریریه:

فرشید حسن زاده (فلسفه سیاسی)  
محمد سرافراز (اندیشه اقتصادی)  
شاهو صالح (تاریخ)  
رضا زارع پور (هنر و ادبیات)

همکاران این شماره:

اصلان قودجانی  
محمد جواد خالقی راد  
جعفر ساعی نیا  
جواد گوهری  
حسن دیباج  
متین دولتخواه  
مهران خسروزاده  
شیدوش سپهرداد  
مجنون رضایی  
عیسی مؤمن  
علی خلیجی  
امیرحسین والی تبار  
ادیب نیکفر

صحافی و چاپ: شهریار صحاف

فروش و پذیرش آگهی: ۰۹۳۵ ۴۱۹ ۱۵۵۵

WWW.IIFOM.COM

Contact@iifom.com

iifom.co

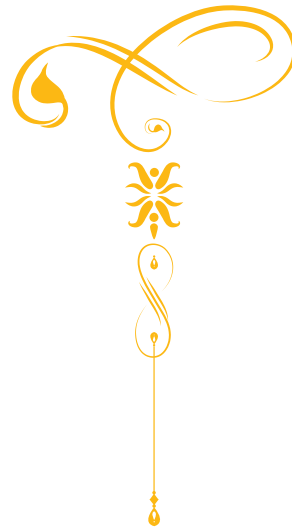
IIFOM

iifom\_co

t.me/IIFOM\_CO



پاسکال  
اخلاق قرآنی است  
شماره آغاز رفتار  
تلاش سخت برای تفکر و عمل



سردیسر

۴ سرآغاز

اطلس

فصل تاریخ



۱۱۰ درباب خاستگاه دارایی خصوصی و خانواده  
هانس هرمان هوپه / محمد جوادی بالاچاده



۱۵۰ صعود و زوال زن وایمار  
ماریا سیلوا / شاهو صالح



۱۶۱ میراث ویرانگر کیت میلث  
مالوری میلث / اصلان قودجانی



۱۷۴ سیدقطب؛ فیلسوف خشونت  
عیسی مومن



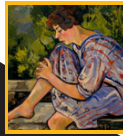
۱۸۰ فرمانروای دژ پوشالی  
گای ایتن

بوطیا

فصل هنر و ادبیات



۱۹۲ چرا هنرمندان زن بزرگ وجود نداشته‌اند؟  
رضا زارع‌پور



۲۰۰ فمینیسم و هنر  
امیرحسین والی تبار



۲۱۰ هنرمندان زن دوران ما  
جولین دلگرنج / علی خلیجی



۲۲۳ زن نو وارد می‌شود  
رید انگر / ادیب نیکفر

صاحبقران

فصل فلسفه سیاسی



۱۴ فمینیسم؛ آری یا خیر  
جواد خالقی‌راد



۲۲ فمینیسم؛ پروژه‌های برای قدرت  
جواد گوهری



۳۱ فمینیسم و اسارت جدید  
آلن کارلسون / فرشید حسن‌زاده



۴۰ استبداد فمینیستی  
حسن دیباج



۴۶ مایکل اوکشات  
متین دولتخواه

کاتالاسی

فصل اندیشه اقتصادی



۷۸ پاسخ به سه مغلطه رایج فمینیستی  
دنیل مندز و رایان مک / محمد سرافراز



۸۷ سرمایه‌داری و خانواده  
استیون هورویتز / شیدوش سپهرداد



۹۶ نقض مالکیت؛ آستانه نقض آزادی  
مهران خسروزاده



۱۰۱ فمینیسم؛ جنگ با آزادی  
مجنون رضایی



۱۰۵ مساوات طلبی؛ شورش علیه طبیعت  
موری راتبارد / جعفرساعی نیا

**مالکیت و بازر**  
Business System For Ownership and Marketing  
۱ بهار ۱۴۰۱

## دیستوپیا

آیا زنان به فتمیسم نیاز دارند؟

فتمیسم و اسارت جدید  
چه کسی برنده و چه کسی بازنده است؟  
**آلن کارلسون**

سرمایه‌داری و خانواده  
نقش حیاتی خانواده در اقتصاد بازار  
**استون هورویتز**

صعود و زوال زن و ایماز  
بررسی چالش‌های سیاست‌گذار  
**ماریا سلوا**

زن نو وارد می‌شود  
کهن‌الگوی فیثتال  
**ریدا انار**



**مالکیت و بازر**  
Business System For Ownership and Marketing  
۲ بهار ۱۴۰۱

## آنسوی تاریخ

عصر پیشامدرن: مرداب یا گهواره آزادی؟

ماکیاولی که بود؟  
منادی شیطان و  
بنیانگذار سیاست مدرن  
**موری رابارد**

اقتصاد ونیز در قرون میانی  
توسعه تجاری در شرق مدیترانه  
**دیوید جیکوبی**

هو افسانه  
آیا در قرون وسطی با علم خصوصیت داشتند؟  
**رونالد نوبیز**

آنگ نام گل  
جدال مالکیت در کلیسا  
**فاطمه نصیری**



**مالکیت و بازر**  
Business System For Ownership and Marketing  
۳ بهار ۱۴۰۱

## سراب توسعه

آیا می‌توان جامعه را مهندسی کرد؟

قانون بر دولت تقدم دارد  
مفهوم قانون در قرون میانی اروپا  
**فریتس گرن**

اقتصاد سیاسی معجزه آسیایی  
سیاست صنعتی به عنوان موتور رشد  
اقتصادی در کره جنوبی: افسانه و واقعیت  
**یانگ بک چوی**

آلمان و صنعتی شدن  
افسانه دولت توسعه‌گرا در آلمان  
**شیلدا اوکووی**

زوال هنر در شوروی  
نبرد بین آینده، شادو و حال تارک  
**رضا زارغور**



**مالکیت و بازر**  
Business System For Ownership and Marketing  
۴ بهار ۱۴۰۱

## سونامی کاغذ

نورم: بلای آسمانی یا سیاست دولتی؟

پرسی هولیت، استثنای معاصر  
کیم جونگ ایل، نورم برای مسئولان  
هری هارلاند  
موری رابارد



مخاطبین و همراهان گرامی فصل‌نامه «مالکیت و بازر» می‌توانند برای دریافت دوره کامل چهار شماره منتشر شده سال ۱۴۰۱ به شرح ذیل اقدام فرمایند.  
شماره کارت: ۴۰۲۳-۱۴۶۴-۲۹۱۰-۵۰۲۲  
بانک پاسارگاد به نام علی‌پاشا علیرضائی  
مبلغ واریزی برای دوره کامل: ۶۸۰ هزار تومان با ارسال رایگان  
رسید پرداخت را به شماره ۰۹۳۵۴۱۹۱۵۵۵ در واتس‌آپ ارسال فرمایید.

یکی از ایده‌های مسلط بر اندیشه که از سده هجدهم حاکم است این ایده است که ما...می‌توانیم نحوه کار نهادهای اجتماعی را طراحی کنیم. این ایده اساساً اشتباه است. نهادهای اجتماعی هرگز طراحی نشده‌اند...آنها طی فرایند «انتخاب موفق» رشد کرده‌اند.

ف.آ.فون هایک

زمانی که فرانک لِسِر<sup>۱</sup>، ترانه مشهور «Baby, Its Cold Outside» را می‌نوشت هیچ‌گاه گمان نمی‌کرد که چند دهه بعد جنبشی به‌نام me too این ترانه را «تکفیر» کند یا ایستگاه‌های رادیویی آن را به‌عنوان آهنگی «Sexist» ممنوع کنند! اثری که در سال ۱۹۵۰ اسکار بهترین ترانه را برد و رفته‌رفته بدل به تم محبوب تعطیلات کریسمس شد، حالا در آمریکای هزاره سوم ممنوع می‌شود. به‌راستی چه اتفاقی افتاده؟ حوادث خونبار قرن بیستم اعم از جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، جنگ جهانی دوم و انقلاب مه ۱۹۶۸ چه بر سر فرهنگ غرب مسیحی آورده که یک ترانه محبوب کریسمسی این‌گونه سانسور می‌شود. بذر ارزش‌ها و عادات پروگرسو<sup>۲</sup> چه زمانی و توسط چه کسانی پاشانده شده که این‌گونه ثمر داده است؟ گویی شبی غرب را گشت می‌زند؛ شب فمنیسم!

باید از قرن و لتری هجدهم، آغاز کنیم. جایی که بازطراحی و دگرگونی در نهادها می‌رفت تا روابط خانوادگی را هم دربربگیرد. عقل‌گرایی در علوم طبیعی به میان علوم اجتماعی کشیده شد و انتقادات تند روشنگری از ساخت سنتی جامعه، نهاد خانواده را هم تهدید می‌کرد. اصحاب روشنگری خواهان جمع‌شدن دکان نهادهای مستقر بودند تا برابری و برادری برقرار شود و «عقل» تنها حاکم مطلق زمانه جدید باشد. به‌عبارت‌دیگر و در نزد آنان تمسک به عقل و حواس طبیعی به تنهایی برای هر کاری از جمله بازسازی نظام اجتماعی کافی بود فلذا هر چه قدیمی می‌نمود می‌بایست از ریشه کنده شود. در همین اوضاع و احوال انقلابی بود که موج اول فمنیسم شکل گرفت، و حقوق طبیعی لاکمی مأخذ استدلال

1- Frank Loesser

2- Progressive

کنشگرانی چون مری وُلستون کرافت<sup>۳</sup> واقع شد. او با استناد به آموزهٔ روشنگری، حقوق طبیعی را ناظر بر «فرد» می‌دانست نه صرفاً جنس مذکر. مطالبات مری بسیار انقلابی، مساوات‌طلبانه و بیگانه با زمانهٔ خود بود. او علاوه بر «جامعه» به زنان نیز خرده می‌گرفت که چرا تنها به «زیبایی» و «ازدواج» می‌اندیشند و مطالبات برابرخواهانه ندارند.

وی حتی در موضعی تند و بی‌مایه ازدواج را «legal prostitution» یعنی فحشای قانونی نامید! بعدها فردریک انگلس<sup>۴</sup> در مقالهٔ «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت<sup>۵</sup>» گویی که از مری تبعیت کرده باشد، زنان را در قیاس با فاحشه‌های مزدبگیر، «برده» خوانده است (۳۷) تنها به این خاطر که به تقسیم کار معمول در خانوادهٔ بورژوازی تن داده‌اند! باری، ولستون کرافت در رسالهٔ مشهور خود «دفاع از حقوق زنان<sup>۶</sup>» به نظریهٔ حقوق طبیعی جان لاک<sup>۷</sup> استناد کرد و مردان و زنان را از نظر فکری و معنوی کاملاً برابر دانست. اما لاک به عنوان نظریه‌پرداز اصلی حقوق طبیعی چنین نظری نداشت. زمانی که آموزهٔ حقوق طبیعی او در تاریخ غرب سربرآورد، منظور از فرد، تنها جنس مذکر بود. لاک زن را ذیل مرد و تحت حمایت او تعریف می‌کرد که وظایف اساسی نسبت به همسر و فرزندان خود دارد. «فرد» واجد حقوق طبیعی، شخصی است «مستقل» که در «جامعهٔ مدنی» حضور دارد اما زنان به دلایل عرفی از این موقعیت برخوردار نبودند فلذا حقوق‌شان ذیل یک سرپرست اعم از پدر یا شوهر تحکیم می‌شد. در اعلامیهٔ استقلال آمریکا و منشور حقوق بشر فرانسه نیز هیچ صحبتی از حقوق زنان به میان نیامده و حتی تلاش‌های افراد ذی‌نفوذی مانند آبیگیل آدامز<sup>۸</sup> [همسر جان آدامز] در آمریکا و خود مری ولستون کرافت در اروپا نتیجه‌ای خاص به همراه نداشت. «خرده، جنسیتی ندارد» جملهٔ معروف دیگری از مری است که مؤید برابری تام و تمام دو جنس در تمام شئون فکری و عقلی است. یعنی اگر هم تفاوتی میان مردان و زنان وجود دارد تنها به علت فقدان «آموزش» برای زنان است. در حقیقت آنچه مدنظر اوست ورود به حوزه‌هایی است که به شکل تاریخی، قلمرو و وظیفهٔ مردان به حساب می‌آمده است. یعنی همان امکان شاغل بودن و کسب درآمد، و به تبع آن مالک بودن و قدرت اقتصادی و اجتماعی داشتن. مری در ادامه این گونه استدلال

3- Mary Wollstonecraft

4- Friedrich Engels

5- The Origin of the Family, Private Property and the State (1884)

6- A Vindication of the Rights of Woman

7- John Locke

8- Abigail Adams

می‌کند که دلیل عقب‌ماندگی فکری زنان، انزوای آنها است لذا زنان باید بتوانند وارد مشاغل گوناگون مانند پزشکی یا حقوق شوند و حتی در امور سیاسی کلان مداخله کنند تا از «انقیاد» کنونی رهایی یابند. این نگاه، نسبتی با عرف و نظام اجتماعی آن روزگار نداشت و جز زمزمه‌هایی محدود، برای اکثریت زنان هم دارای موضوعیت نبود. چرا که زنان در غرب به محض «تأهل» از مالکیت محروم می‌شدند و کلیه حقوق‌شان ذیل «شوهر» تعریف می‌شد. با این حال نظرات انقلابی مری ولستون کرافت هر چند برای جامعه زنان اهمیت خاصی نداشت اما الهام‌بخش فمنیست‌های قرن نوزدهمی شد.

در قرن نوزدهم و همزمان با پیشرفت صنایع، تعدادی از کنشگران، خواهان اعطای حقوق برابر به زنان شدند. اما این مطالبه با وضعیت بدنی و مالی زنان بیگانه بود. رفته‌رفته طرح برخی مطالبات رادیکال، روند را به این سمت کشاند که زنان باید به لحاظ مالی «مستقل» شوند، از استبداد و سلطهٔ مردان رهایی یابند، نسبت به آنها بدبین باشند و با تفکر انتقادی به همه چیز نگاه کنند. در حقیقت اینجا است که ستیزه‌جویی فمنیسم آغاز می‌شود. در برخی، این نوع نگاه، منجر به انزواطلبی هم شد. به این معنا که زنان باید بتوانند به تنهایی از عهدهٔ تمام مشکلات برآیند و به تنهایی از حقوق خود دفاع کنند و بار زندگی را به دوش کشند. گویی در جزیره‌ای تنها و بدون مردان زندگی می‌کنند. فی‌المثل «مارگارت فولر» روزنامه‌نگار آمریکایی مدعی شد که زنان باید از دنیا کناره بگیرند تا بتوانند خود را دوباره کشف کنند و همه‌چیز را از نو بسازند! بدون اینکه از مردان و هر عامل معمول طبیعی تأثیر بپذیرند: «اگر زنان آزاد باشند... هرگز آرزو نخواهند کرد که مرد یا شبیه مرد باشند.» آمریکا در این قرن گویی جا پای اروپا می‌گذاشت. برخلاف مارگارت فولر<sup>9</sup> که بیشتر به «رشد و تعالی» زنان اهمیت می‌داد شخصیت مهم دیگری بنام «الیزابت استانتون»<sup>10</sup> که سال‌ها ریاست «انجمن ملی حق رأی زنان»<sup>11</sup> را بر عهده داشت، همراه با همفکران خود به‌طور مشخص بر اعطای حق رأی تأکید می‌کرد و حتی خواستار تغییر قوانین طلاق بود. او از فرصت به‌دست آمده در جنبش «منع مشروبات الکلی» استفاده کرد و همانند سخنران یک میتینگ تبلیغاتی می‌گفت: «اگر زنان یک بار دیگر اجازه حاکمیت بیابند، تمدنی خواهیم داشت که دست کم در آن جهل، فقر و جنایت دیگر

9- Margaret Fuller

10- Elizabeth Cady Stanton

11- National Woman Suffrage Association

وجود نخواهد داشت.» این جمله کم‌مایه برگرفته از رمانتیسزم<sup>۱۲</sup> قرن نوزدهمی است که خیال می‌کرد اگر زنان وارد عرصه عمومی شوند، جهان را گلستان می‌کنند. با کارپردازی شخص استانتون، پای یک سوسیالیست رادیکال به نام ویکتوریا وودهال<sup>۱۳</sup> نیز به انجمن باز شد. شخصی که از انترناسیونال اول اخراج شده بود به انجمن فمنیستی استانتون راه یافت تا مَنادی «عشق آزاد» در آمریکای مذهبی آن روزگار باشد! انجمن مذکور خواهان ایجاد برابری کامل میان زنان و مردان، و تحول در روابط میان آنها نیز بود. چرا که این روابط نه حقیقی و عقلانی بلکه نتیجه سلطه نهادها و قواعد قدیمی است. این نهادها و عادات برآمده از آن هستند که زنان را فریب دهند و الازنان-چنین که هستند- نمی‌شدند. در حقیقت نظریه پردازان موج اول این باور را رواج می‌دادند که عادات، اخلاق و وضعیت زنان، ارتباطی به جنسیت-بیولوژی و فیزیولوژی- آنها ندارد بلکه تنها برساخته محدودیت‌های تحمیل شده از طریق نهادها و قوانین جامعه است.

جریان اصلی فمنیسم به‌طور کلی اینگونه فکر می‌کند که تاریخ باید به‌گونه‌ای دیگر با زنان رفتار می‌کرد. تعابیری مانند «سلطه مذکر<sup>۱۴</sup>» و اینکه تاریخ را مردان نوشته‌اند یا به‌قول سیمون دوبووار<sup>۱۵</sup> «در گذشته تمام تاریخ را نرها ساخته‌اند» و حتی بالاتر از آن، تمام این نقش‌ها و روابط و سنن و عادات را مردان بنیان نهادند، یا زنان هیچگاه در شکل‌گیری این روندها دخالت نداشتند و همیشه در سایه بودند، عباراتی آشناست. بنابراین باید طرحی نو در انداخت و همه چیز را زیر و رو کرد. این نگاه همان‌طور که هایک<sup>۱۶</sup> می‌گوید کاملاً غلط است. فرض اصلی در چنین تحلیلی این است که نهادها، روابط و سنن اجتماعی را مردان «مهندسی» کرده و چون خود این جماعت تماماً مذکر بودند لاجرم به زنان ستم روا داشتند. این فرض در باب تاریخ نهادها صحیح نمی‌باشد. نهادهای سنتی توسط مردان مهندسی نشده بلکه بر مبنای انتخاب موفق و کنش میلیون‌ها انسان شکل گرفته و پایدار مانده‌اند. نمونه اعلی آن نهاد خانواده و نحوه روابط زن و مرد در آن است. در واقع هیچ برنامه و توطئه‌ای در کار نبوده که فمنیست‌ها آن را بهانه کنند.

جایگاه زنان در هر جامعه ارتباط مستقیم با نظم اجتماعی آن جامعه داشت. طرح

12- Romanticism

13- Victoria Woodhull

15- Simone de Beauvoir

16- Friedrich August von Hayek

۱۴- نام کتاب پی‌یر بوردیو



مطالبات انقلابی که نافی نظم اجتماع بود، همواره موجب خلق مشکلات بزرگ می‌شد. لذا در لیبرال‌ترین کشورهای جهان، برای عموم زنان امکان مشارکت در سیاست و آموزش دیدن وجود نداشت چه رسد به امکان رأی دادن. دلیل این امر کاملاً مربوط به نظام اجتماعی و جایگاه خانواده در آن می‌شد که زن را به‌عنوان مادر و همسر، تحت حمایت و سرپرستی مرد در نظر می‌گرفت. یکی از آن دست انقلابیون قرن نوزدهمی که نظری متفاوت داشت، هریت تیلور میل<sup>۱۷</sup>، همسر جان استوارت میل است. او را می‌توان از افراد رادیکال در پی‌جویی مقاصد فمینیستی دانست به‌طوری‌که در قرن نوزدهم پیشنهاد الغای تمام قوانین مربوط به ازدواج را داد. این ایده حتی امروز هم افراطی است. این مهم نشان می‌دهد که نظریات فمینیستی امثال هریت میل، تا چه اندازه انتزاعی و برهم زننده نظم اجتماع بوده است. در حقیقت نه تنها باگ‌های نظم مستقر را رفع نمی‌کرد بلکه جامعه را به آشوب‌بکده‌ای بدل می‌ساخت که راه فراری از آن نبود. «هریت میل» الهام‌بخش استوارت میل در نگارش اثر مشهورش یعنی «انقیاد زنان»<sup>۱۸</sup> هم بوده است. استوارت میل در این کتاب مانند یک فمینیست قلم را چرخانده اما نتوانسته از تناقضات خود فرار کند. او در جایی، شناخت طبیعت زن و مرد را مادامی‌که «مناسبات کنونی» برقرار باشد، امری ناممکن می‌داند، و برای بی‌ریشه خواندن آن، طبیعت زنانه و مردانه را بدون هیچ استدلال و مدرک متقنی انکار می‌کند اما در موضعی قاطع «طبیعت زنان» را «تصنعی» می‌شمارد. بلافاصله نیز مانند معشوقه خود و اغلب فمینیست‌ها تیغ تیز انتقاد خود را به سمت «زنان» نشانه گرفته، می‌نویسد: «بدبختانه زنان، به‌ویژه در کشور ما (انگلستان)، محصولات چنان تصنعی هستند که بخش اعظم احساسات و عقایدشان را معاشرت‌ها و محیط پیرامونشان شکل داده است و آگاهی و بصیرت فردیشان بسیار اندک است (۳۹)». او با اینکه بدواً طبیعت زنان را ناشناخته دانسته بود اما در ادامه معتقد است زنان «چنان تربیت شده‌اند که احساساتشان بر عقل و منطق غلبه دارد (۱۳۹)» لذا نه «می‌توانند» و نه «می‌خواهند» بفهمند که حس دلسوزی آنها عواقب زیان‌باری در بلندمدت دارد! او بدین‌شکل طبیعت ناشناخته زنانه را «احساسی» خوانده و حتی فهم آنها را زیر سؤال برده است. ایدئولوژی فمینیسم برخلاف ادعایش همیشه به ضدخود تبدیل می‌شود. چرا که با نفی مناسبات طبیعی، وقتی به سدّ «زنانه»<sup>۱۹</sup> می‌خورد، «زن‌ستیزی» خود را بروز می‌دهد.

17- Harriet Taylor Mill

18- The Subjection of Women

19-Feminine

در قرن نوزدهم آن عاملی که زنان را در واقعیت وارد عرصه عمومی کرد «سرمایه‌داری» بود نه «فمینیسم». امکان کار در مشاغل سبک مانند کارخانه‌های تولید پوشاک، زنان را به‌طور بی‌سابقه‌ای از درون خانه به میان کارخانه‌ها کشاند. در سراسر قرن نوزدهم و همزمان با گسترش تولیدات انبوه و ایضاً امکانات و مشاغل جدید، زنان پای در قلمرو مردان نهادند. در آمریکا و همزمان با گسترش جنبش «الغای برده‌داری» وقتی تعدادی از زنان برای همراهی با این جنبش به روی سکوی خطابه رفتند، فریاد «برو خانه و بافتنی بیاف» مردان بلند شد اما دیگر چرخ بافندگی در خانه نبود بلکه در «کارخانه» قرار داشت. (۵۴) از طرفی دیگر اختراعات جدید و ماشین‌آلات نو، از مزیت قدرت فیزیکی مردان کاست و این امکان را به وجود آورد تا زنان هم بتوانند با استفاده از ماشین‌آلات، همان کار مردان را انجام دهند ولو اینکه دستمزد کمتری دریافت کنند. تمام این تغییر و تحولات برآمده از سرمایه‌داری بود نه رساله‌های آتشین فمینیستی.

قرن سیاه و پرآشوب بیستم که فرارسید روند تغییرات شتاب بیشتری گرفت. قرن پیروان مارکس و عصر جنگ و انقلاب‌های مدرن. قری که در وضعیت زنان تغییرات بزرگ ایجاد کرد. «فمینیست»ها در اواخر قرن هجدهم و سراسر قرن نوزدهم علی‌رغم انتشار رساله‌های آتشین و حتی تشکیل انجمن‌های زنان به نتایج چشمگیری دست نیافتند. آنها حتی نتوانستند برای زنان «حق رأی» به دست آورند چه رسد به اینکه قوانین ازدواج و طلاق را تغییر دهند یا حقوق زنان را با مردان برابر کنند. به‌طوری که در سال ۱۸۶۸ و با تصویب اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی، صراحتاً بر «مذکر بودن» رأی‌دهنده آمریکایی تأکید شد! در واقع این مطالبات، چون ارتباطی به جامعه زنان نداشت لذا به مقصود نهایی‌اش نمی‌رسید. اما با وقوع جنگ جهانی اول، زنان به شکل کم‌سابقه‌ای وارد عرصه عمومی شدند. آنها دیگر زنان خانه‌دار صرف نبودند بلکه به‌واسطه پیامدهای جنگ، در بازار کار حضور داشتند. باوجود اینکه زنان دیگر مانند قرن گذشته محدود به خانه باقی نماندند اما این به معنای همدلی آنان با فمینیسم نیز نبود. فی‌المثل لابی‌گری انواع انجمن‌های زنان در واشنگتن، اوضاع آن روزگار جهان و ایضاً دهه خاص بیست، در تصویب حق رأی زنان بسیار مؤثر بود اما جالب اینکه برخلاف ادعای فمینیست‌ها زنان مشارکت پایینی در انتخابات آتی داشتند و در رأی دادن نیز تابع پدران و شوهران خود باقی ماندند. این مسئله خشم فمینیست‌ها را برانگیخت و طبق معمول آنها دشنه خود را به سمت زنان نشانه گرفتند. به همین بهانه

آلیس استون<sup>۲۰</sup> در اظهارنظری تند و بی‌پروا زنان را «احمق» نامید و سایر فمنیست‌ها نیز با عباراتی چون «عقدۀ خود کوچک‌بینی» به بانوان تاختند. (۱۵۰) پس از پایان جنگ جهانی دوم و همزمان با دوران شکوفایی اقتصادی نیز حضور زنان در بازار کار به اوج خود رسید. سرمایه‌داری با گسترش امکانات و صنایع جدید موجب خلق مشاغل دفتری<sup>۲۱</sup> بسیاری برای زنان شد. بزرگ شدن بخش خدمات در اقتصادهای توسعه‌یافته فرصت‌های شغلی متنوعی را به وجود آورد که زنان را شاغل می‌کرد. دانشگاه‌ها، در جذب دانشجویان دختر سخت‌گیری کمتری از خود نشان می‌دادند و راه تحصیلات عالی نیز به روی آنها گشوده شد. سرمایه‌داری، وقت زنان را آزاد کرد و برای آنها فراغ‌بال بسیاری فراهم نمود. سرمایه‌داری علاوه بر اینکه زنان را وارد سپهر عمومی کرد و مشاغل سبک متعددی برایشان به وجود آورد، خانه‌داری را هم بسیار آسان نمود. از طرفی دیگر در قرن بیستم و با بزرگ شدن دولت نیز، زنان بسیاری به‌عنوان کارمند در مشاغلی مانند تایپیست، منشی و... استخدام شدند به‌طوری که تا نیمه دهۀ هفتاد قریب به پنجاه درصد کارمندان دولت آمریکا را زنان تشکیل می‌دادند! (۲۱۰)

در حقیقت این «سرمایه‌داری» بود که برای زنان پایگاه اقتصادی و دستمزد مستقل فراهم آورد و با عرضه‌ی انواع لوازم خانگی و بهداشتی مدرن، «تدبیر منزل» را آسان کرد و از طرفی دیگر با صنعت لوازم آرایشی، امکانات خاص زنان نجیب‌زاده‌ی دنیای قدیم را به تمام بانوان تسری داد اما گویی فمنیست‌های قرن بیستم دل در گرو ایدئولوژی دیگری داشتند. فراغت بسیاری که در نتیجه‌ی این تحولات برای زنان طبقه‌ی متوسط فراهم آمد یکی از آنان را به نوشتن کتابی باعنوان *پرطمطراق* «جنس دوم<sup>۲۲</sup>» واداشت تا فصلی جدید در تاریخ فمنیسم گشوده شود. نویسنده نیز در مقدمه‌ی کتاب، تمام فکت‌های تاریخی را نادیده گرفت، به سرمایه‌داری و بورژوازی تاخت تا در نهایت لینن، رهبر انقلاب سوسیالیستی روسیه را هم ردیف «پل<sup>۲۳</sup> قدیس» قرار دهد و ستایشگرایانه او را «باعظمت» بخواند! آن شخص جنجالی کسی نبود جز سیمون دوبووار؛ فمنیست-اگزیستانسیالیست فرانسوی و یار غار سارتر. دوبووار در کتاب خود پس از دو فصل که با عناوین زیست‌شناسی و روانکاوی نوشته شده در فصل سوم به «ماتریالیسم تاریخی» پرداخته و آشکارا می‌گوید: «سرنوشت زن و سوسیالیسم عمیقاً به هم پیوند خورده است» (۱۰۲). از

20- Alice Stone Blackwell

۲۱- مشاغل یقه سفید

22- The Second Sex

23-Paul

نظر او «هنگامی که جوامع سوسیالیستی در سراسر جهان استقرار پذیرند، دیگر مرد و زنی وجود نخواهند داشت بلکه فقط کارگرانی که با هم برابرند، خواهند بود». از نظر دوبرووار سوسیالیسم با ایجاد جدایی میان زن و خانواده، آزادی زنان را تسهیل می‌کند! در واقع او مانند جریان اصلی فمینیسم، با مطرح کردن حق دستیابی به عشق آزاد و یا عشق به‌جای ازدواج سعی می‌کرد تا قید زنان به کانون خانواده را از بین ببرد. آنها را از خانواده بر باید و در دامن دولت سوسیالیستی رها سازد. در انتها نیز متهورانانه اظهار می‌کند که جامعه سوسیالیستی، خانواده را منسوخ خواهد کرد و موجب پیوستگی مستقیم زن به دولت خواهد شد! ابتکاری که سوسیالیسم روسی محقق به انجام آن نشد اما مع‌الاسف سوسیالیسم دولت رفاه غربی در آن توفیق یافت. تحولات انقلابی دهه‌های شصت و هفتاد همزمان با نابودی تابوهای اخلاقی، راه را بر گسترش فمینیسم رادیکال باز کرد و آن سویه‌های برابرخواهانه، حالت تهاجمی و مردستیزانه به خود گرفت. ظهور جنبش‌های متعدد که خود را «قربانی» جلوه می‌دادند، مد زمانه شد. اخلاقیات جامعه زیر و رو گشت و زنان از قیود بسیاری آزاد شدند. فمنیست‌ها نیز همزمان بر هر ارزش سنتی تاخته و مقاومت پدرسالاری کهن سرمایه‌داری را از بین بردند. بتی فریدن<sup>۲۴</sup> حتی می‌گفت: «زنان باید از مادری رها شوند!»، کیت میل<sup>۲۵</sup> «عشق» را «فریبی مردانه» می‌خواند و سایرین هم آتش فمینیسم را باد می‌زدند. دولت‌ها، مدیا و آکادمی نیز با تمام قوا این جریانات را پوشش داده و کرسی‌های «مطالعات زنان» را گسترش دادند. فمینیسم روابط زنان و مردان را دچار بحران کرد و با انتشار ویروسی، موجب تنش و تلاطم در رابطه‌ای آرامش‌بخش شد. زنان محترم بسیاری هستند که امروزه کار می‌کنند، درآمد مستقل دارند، عشق می‌ورزند و همزمان از فمینیسم نیز بیزارند. بسیاری از زنان همچنان به مزایای سنتی علاقه‌مندند و چه بسا «برابری» را مطلوب ندانند. زنان جامعه بزرگتر از یک کلونی به نام فمینیسم و ارزش‌های آن هستند. اما ایدئولوژی‌های مدرن ما را احاطه کرده‌اند و چه بسا ندانسته آزادی را از انسان‌ها بر بایند و ما را برده خود سازند.

باید پس از دهه‌ها غلبه فمینیسم تهاجمی در غرب، «برابری» برقرار شده باشد اما گویی هنوز این آرمان محقق نشده است. «برابری» قانونی ریاضیاتی نیست که بتوان آن را با رویکردی خشک و پوزیتیویستی برقرار کرد. با وجود تغییرات گسترده‌ای که از قرن نوزدهم تا به امروز در وضع زنان رخ داده اما هنوز این

---

24- Betty Friedan

25- Kate Millett

تصور وجود دارد که برابری میان زن و مرد تحقق پیدا نکرده است! گویی این داستان، پایانی باز داشته و هیچگاه تمام نخواهد شد. دلیل آن روشن است؛ رابطه و جایگاه زن و مرد در اجتماع از نوع قوانین محض ریاضی نیست که بتوان با دستور و قوانین خلق الساعه آن را برابر ساخت. چنین کاری نه شدنی، و نه مطلوب است و به بیانی دیگر شورش علیه طبیعت این دو جنس به حساب می‌آید. هر چند برخی معتقدند که این تفکیک نقش‌ها و این نظامات سنتی مطلوب، برآمده از محیطی سرکوب‌شده و مردانه برای زنان، و یا همان شرطی شدن است. والا اگر اوضاع فرق کند می‌توان به سادگی رفتارهای مردانه را از زنان انتظار داشت! به همین خاطر فمینیسم با «زنانگی» دشمن است چرا که آن را نماد «ضعیفه بودن» می‌شمارد پس به دنبال تبدیل «زنان درجه اول» به «مردان درجه دوم» می‌رود. این ایدئولوژی روابط بین زنان و مردان را دچار بحران کرده و به جای آن نوعی «تنش ایدئولوژیک» نشانده است. این یک «دروغ آشکار» است که مردان و زنان دارای قدرت، استعداد، امیال و گرایشات مشابه هستند، پس هرگونه مغایرت بین آنها معلول «تبعیض» است و باید با اجبار دولتی اصلاح شود. فمینیسم، مردانگی در مردان، و زنانگی در زنان را بدنام کرده است. زنان و مردان می‌توانند و می‌بایست در دنیای شلوغ و بزرگ کنونی، همراه و همدل یکدیگر باشند. استقلال خود را از دولت و مدیا حفظ کنند و از ارزش‌های سنتی و مطلوب پاسداری نمایند. هیچ بدیلی برای نهاد خانواده، ازدواج و مادری سنتی وجود ندارد.

هر پیشنهاد نیم‌بندی یارای رقابت با آن جریان پر قدرت طبیعی را نخواهد داشت. حتی تفاوت‌های زنان و مردان که به چنین تقسیم کاری انجامید قابل کتمان نمی‌باشد. لذت‌های بسیاری در این رابطه تسلی‌بخش نهفته است که فمینیسم با آن دشمن است. بنابراین ما هنوز هم می‌توانیم بی‌توجه به جیغ‌های بنفش به

ترانهٔ Baby, Its Cold Outside گوش فرادهیم 

## صاحبقران



۱۴  
فمنیسم؛ آری یا خیر  
محمد جواد خالقی راد



۲۲  
فمنیسم؛ پروژه‌ای برای قدرت  
جواد گوهری



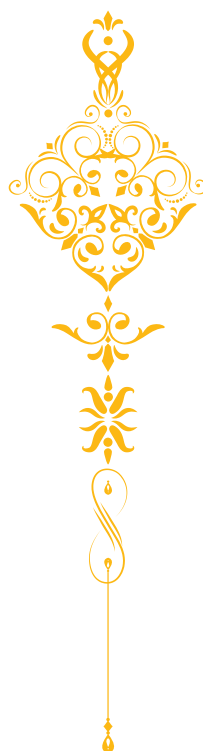
۳۱  
فمنیسم و اسارت جدید  
آلن کارلسون / فرشید حسن‌زاده



۴۰  
استبداد فمینیستی  
حسن دیباج



۴۶  
مایکل اوکشات  
متین دولتخواه



## فصل فلسفه سیاسی



## فمنیسم؛ آری یا خیر

جانشینی دولت به جای همسر

محمد جواد خالقی راد

از نیمهٔ دوم قرن بیستم به این سو رفتار و اخلاق انسان به دلیل دگرگونی‌های فکری، فرهنگی و اجتماعی، گویی چهرهٔ جدیدی به خود گرفته است که به تعبیر کریستوفر لاش نوعی خودشیفتگی جدیدی را ایجاد کرده و با نزدیک شدن به دهه‌های پایانی قرن بیستم نوعی حس پایان که ادبیات قرن بیستم را تسخیر کرده بود، به تدریج تخیل توده‌ها را نیز اشباع کرد.



از نیمه دوم قرن بیستم به این سو رفتار و اخلاق انسان به دلیل دگرگونی‌های فکری، فرهنگی و اجتماعی، گویی چهره جدیدی به خود گرفته است که به تعبیر کریستوفر لاش<sup>۱</sup> نوعی خودشیفتگی جدیدی را ایجاد کرده و با نزدیک شدن به دهه‌های پایانی قرن بیستم نوعی حس پایان که ادبیات قرن بیستم را تسخیر کرده بود، به تدریج تخیل توده‌ها را نیز اشباع کرد. در وضعیتی که افراد مدام با تهدیدهای مخاطره‌آمیزی مانند تهدیدات زیستی، جنگ، ترور و... روبرو می‌شوند، مردم ناخودآگاه به دنبال دستیابی به استراتژی بقا هستند یعنی برنامه‌هایی برای حفظ و تداوم زندگیشان که نمود آن را می‌توان در فروش کتاب‌های متعدد در زمینه بقا به وضوح دید. لاش بیان می‌دارد که پس از جنگ جهانی دوم و به‌ویژه پس از آشوب‌های سیاسی دهه ۱۹۶۰ مردم آمریکا به اشتغالات و دغدغه‌های صرفاً شخصی خود بازگشتند با این تفاوت که به این نتیجه رسیده بودند که آنچه اهمیت دارد بهبودبخشی روان است به این صورت که صرفاً به احساسات خودشان توجه کنند، برقصند، غذای بهداشتی بخورند و در نتیجه بر ترس از لذت بردن غلبه کنند. حالتی که در آن، در لحظه زندگی کردن (دم را غنیمت شمردن) اشتیاق غالب است، یعنی زندگی برای خود و نه پیشینیان و پسینیان. افراد به سرعت حس تداوم تاریخی، و حس تعلق به زنجیره‌ای از نسل‌ها را که در گذشته ریشه دارد و در آینده گسترده می‌شود از دست می‌دهند. اقلیم معاصر، حال و هوایی درمانی دارد و نه مذهبی یا حتی عرفانی و یا حتی معناگرایانه. امروزه مردمان دیگر در عطش رستگاری شخصی یا احیای عصر طلایی سپری شده نیستند. بلکه مشتاق احساس کردن و توهّم لحظه‌ای خوشبختی و سلامت شخصی و امنیت روانی‌اند. اما این فردگرایی جدید با فردگرایی قدیمی‌تر که به خوداقتداری (Imperial self) معروف بود و توکویل و دیگران آن را ستایش می‌کردند تفاوت ماهوی دارد. هرچند در هر دو نوع این فردگرایی شباهت‌هایی وجود دارد اما در جامعه مدرن کنونی آن‌چنان گرایش به ادغام فرد وجود دارد که فرد را وابسته به جامعه می‌سازد و آن را در خود حل می‌کند. در عصر کنونی، فرد اغلب مهارت‌های تکنیکی‌اش را به اتحادیه تسلیم کرده است و دیگر قادر به فراهم کردن نیازهای مادی خویش نیست. همان‌طور که خانواده نه فقط کارکردهای تولیدی‌اش، بلکه بسیاری از کارکردهای تولید مثلی‌اش را نیز از دست می‌دهد. مردان و زنان از این پس نمی‌توانند کودکانشان را بدون یاری پرستاران و صاحبان صلاحیت بزرگ کنند. خشکیده شدن سنت‌های قدیمی خودیاری، مهارت‌های روزمره را در حوزه‌های مختلف یکی پس از دیگری از بین برده و فرد



را به دولت و اتحادیه‌ها و سایر نهادهای دیوانسالارانه وابسته کرده است. علی‌رغم توهم گذرای ناریسیسم<sup>۲</sup> جدید دربارهٔ قدرتمندی همه جانبه‌اش، او برای تأیید ارزشی که برای خود قائل است، به شدت وابسته به دیگران است. او نمی‌تواند بدون مخاطبینی که تحسین‌اش کنند، زندگی کند. رهایی آشکارش از پیوندهای خانوادگی و قید و بندهای نهادینه و ریشه‌دار، این آزادی را به او نمی‌دهد که تنها بماند و به فردیتش افتخار کند. برعکس احساس ناامنی را در او ایجاد می‌کند و او فقط می‌تواند با دیدن اینکه «خود باشکوهش» در معرض توجه دیگران قرار گرفته، یا با چسباندن خود به صاحبان قدرت و گروه‌ها و اجتماعات بر این احساس ناامنی غلبه کند. در چنین وضعیتی فرد همانند حیوانی که اسارت، غرایزش را خشکانده باشد خود را اسیر ملال و کسالتی نابودکننده می‌بیند که از ناتوانی از احساس کردن شکایت دارد و در جست‌وجوی یک زندگی غریزی و حسی نیرومندتر و سرکش‌تر است. در این میان عامل مهمی که در جامعهٔ مدرن روابط سنتی و اقتدار پدرسالارانه را فرسوده کرده، بوروکراسی و رشد غول‌آسای آن است. بوروکراسی مدرن در هیئت یک ابرمن<sup>۳</sup> جدید جای ابرمن قدیمی را گرفته است. رشد بوروکراسی با پاداش دادن به مهارت‌های اجتماعی، ایگویسیسم<sup>۴</sup> گذشته را غیرقابل دفاع کرده است و درعین حال همهٔ اشکال اقتدار پدرسالارانه را فرسایش داده و به این ترتیب ابرمن اجتماعی را تضعیف کرده که قبلاً پدران نماینده‌اش بوده‌اند و اکنون به جای آن دولت‌ها و اتحادیه‌ها و... را جایگزین کرده است. باین حال افول اقتدار نهادینه شده سبب اضمحلال ابرمن نمی‌شود بلکه به جای آن ابرمنی خشن و کیف‌دهنده رشد می‌کند که عمدهٔ انرژی روانی‌اش را از غرایز و کشش‌های مخرب و تجاوزگرانهٔ درون‌نهاد (id) کسب می‌کند. عناصر ناخودآگاه و غیرعقلانی در ابرمن بر عملکردش سلطه می‌یابند. از جمله مصادیق چنین پدیده‌ای را می‌توان در فمنیسم مشاهده کرد که در آن ساختارهای سنتی تا حد ممکن از میان برداشته شده و به‌عنوان یک ابرمن جدید برای افراد خصوصاً زنان جای گرفته است.

فمنیسم خصوصاً در محافل دانشگاهی پدیدهٔ نسبتاً جدیدی نیست.

این جنبش در میان روشنفکران خارج از دانشگاه توسط سیمون دوبووار در پاریس و بتی فریدان<sup>۵</sup> در آمریکا آغاز شد، اما خیلی زود به محافل آکادمیک راه یافت.

2- Narcissism

3- Superego

4- Egoism

5- Betty Friedan

فمنیسم توانست جامعه آمریکا را از بالا به پایین تغییر دهد اما این امر مانع از تناقضاتی که در مفاهیم و آموزه‌های فمنیسم بود، نمی‌شود. به بیان ساده‌تر فمنیسم هنوز هم نمی‌داند که آیا زنان افرادی توانمند هستند یا افرادی آسیب‌پذیر. اگر توانمند هستند شایسته است که مستقل باشند خصوصاً از مردان و اگر آسیب‌پذیرند باید از آنها محافظت شود به‌ویژه در برابر مردان (و البته توسط مردان). آشکارترین تصویر این تناقض را می‌توان اکنون در جنبش موجود در محیط‌های دانشگاهی برای محافظت از زنان در دانشگاه در برابر تجاوز جنسی یافت.

فمنیسم هنوز هم نمی‌داند که آیا زنان افرادی توانمند هستند یا افرادی آسیب‌پذیر. اگر توانمند هستند شایسته است که مستقل باشند خصوصاً از مردان و اگر آسیب‌پذیرند باید از آنها محافظت شود به‌ویژه در برابر مردان (و البته توسط مردان).

این جنبش که از حمایت دانشجویان برخوردار است، توسط شاخه‌ای از دولت نیز رهبری و حمایت می‌شود- در آمریکا در وزارت آموزش این بخش دفتر حقوق مدنی نامیده می‌شود. برای توضیح و شرح این امر لازم است که خلاصه‌ای از نظریه فمنیسم بیان شود. زیرا فمنیسم بدون بررسی نظریه آن قابل درک نیست. فمنیسم می‌خواهد تمام تجربیات قبلی روابط بین دو جنس را رد کند و وضعیت جدیدی را برای زنان در جامعه جایگزین کند که در هیچ جامعه قبلی شناخته شده نیست. فمینیست‌ها می‌توانند متنوع باشند اما همه آنها نظریه‌پردازان پُرکار و کارآموده‌ای هستند که در صدند این انقلاب فکری را به‌طوری عملی به کار گیرند. آنه به‌عنوان فمنیسم رادیکال شناخته می‌شود صرفاً نسخه اصلی فمنیسم سیمون دوبووار و بتی فریدان است و موج‌های بعدی فمنیسم، اصول رادیکال نسخه اصلی را بدون در نظر گرفتن نتایج رادیکال آن، به اشتراک می‌گذارد. یک فمینیست میانه‌رو ممکن است خود را مستقل از مردان بداند اما قائل به این باشد که بتواند زندگی آزادانه با دیگری را تحت شرایط استقلال برابر پیش ببرد. از آنجایی که ادعای اساسی فمنیسم این است که زنان نه به‌عنوان همتای مردان بلکه از هر نظر با مردان برابرند بنابراین زنان فمینیست این معنا و مفهوم را که زنان (و البته مردان) نقش طبیعی دارند و به‌عنوان یک زوج همتای مرد هستند را بر نمی‌تابند. بنابراین فمینیست‌ها قاطعانه مصمم شدند که به ایده «طبیعت» حمله کنند که به قول خودشان این طبیعت برایشان مشکل‌ساز شده است. طبیعت در سنت کلاسیک به کل چیزهایی اطلاق می‌شود که از طبیعت تشکیل شده است که هر بخش از طبیعت البته محدود به تعاریف متمایز

خود از دیگری می‌شود که همگی در کل، طبیعت را فی‌نفسه به وجود می‌آورند. بنابراین زن و مرد هر کدام دارای طبیعتی هستند که آنها را تعریف می‌کند، متمایز می‌کند و در این مورد بین آنها پیوند ایجاد می‌کند.

منطقی‌ترین فمنیست‌ها برای اثبات اینکه زنان می‌توانند هرکاری که مردان انجام می‌دهند را انجام دهند، لازم می‌دانند که هرگونه افراط و تفریط را تمرین کنند یا دست‌کم از طریق آنها به خود ببالند. برای مثال با رضایت اعلام می‌کنند که میزان قتل توسط زنان در حال افزایش است یا کشف می‌کنند که تجاوز جنسی یک جنایت خنثی است که زنان نیز از زور و شرارت کافی برای این کار برخوردارند.

“

در مقابل این تفکر، فمنیسم مخالفت خود را با همه این تعاریف و جوهره‌ها اعلام کرد و ذات‌گرایی را به‌عنوان شیطان‌ی که الهام‌بخش همهٔ ظلم و ستم مردان به زنان است اعلام کرد و آن را در صدر مدعیات خود قرار داد. این تز که در معرفت‌شناسی یا روش‌شناسی شعار آغازین هر جنبشی محسوب می‌شود، ویژگی نظری فمنیسم را به‌عنوان یک جنبش محبوب بیان می‌کند. از این رو به‌خاطر نفی ذات، زنان ترغیب می‌شوند و در واقع مجبور می‌شوند خود را از نو تعریف کنند و «هویتی» را برای خود بسازند که در طبیعت‌شان وجود نداشته و ندارد. چنین گفته شده است که در گذشته هویت زنان را مردان برای آنها می‌ساختند، مانند آنچه که در تصور سیمون دوبووار از زن تاریخی وجود دارد و همچنین در کتاب عرفان زنانه<sup>۶</sup> فریدان؛ و حالا زنان می‌توانند در آزادی جدیدشان برای خود «هویت» خلق کنند نه اینکه هویتی را بپذیرند که برای راحتی و سلطهٔ مردان ساخته شده است. اما چرا زنان به جای پذیرش هویت خود، می‌خواهند هویتی جدید خلق کنند؟ این میل به خلق کردن هویت جدید برای زنان دلالت بر این دارد که آنها از آزادی خلق کردن برخوردارند و چنین آزادی در نظر آنها بسیار مطلوب‌تر و مناسب‌تر از انقیاد و پذیرش است. با این حال «مناسب بودن» به این معنی است که با طبیعت یا ذات زنان سازگارتر است، و این‌گونه ما دوباره به ذات‌گرایی برگشتیم. برای جلوگیری از این تناقض باید چنین ادعا شود که زنان حق دارند هر چه می‌خواهند از خودشان بسازند، بدون اشاره به آنچه مناسب آنهاست. و اگر چنین باشد آنگاه به همان میزان که خود را مستقل از مردان می‌دانند، به همان میزان نیز خود را تسلیم مردان خواهند

۶- این کتاب در ایران با عنوان «رازورزی زنانه» توسط نشر نگاه معاصر ترجمه شده است.

کرد. درحقیقت در فمنیسم جدید که جایگزین فمنیسم قدیمی تر شده که مدعی بود هویت زنان را مردان تعیین کرده‌اند، به دنبال آن هستند که همان آزادی را که مردان دارند آنها نیز داشته باشند. ازاین رو یک زن می‌تواند با یادگیری نحوه تقلید از مردان، مستقل از آنها شود، در واقع می‌خواهد هم از مردان احساس بی‌نیازی کند و هم درعین حال از تمام ویژگی‌های مردان تقلید کند. منطقی‌ترین فمنیست‌ها برای اثبات اینکه زنان می‌توانند هرکاری که مردان انجام می‌دهند را انجام دهند، لازم می‌دانند که هرگونه افراط و تفریط را تمرین کنند یا دست کم از طریق آنها به خود ببالند. برای مثال با رضایت اعلام می‌کنند که میزان قتل توسط زنان در حال افزایش است یا کشف می‌کنند که تجاوز جنسی یک جنایت خنثی است که زنان نیز از زور و شرارت کافی برای اینکار برخوردارند.

ما با تناقض افزایش عظیم آزادی زنان همراه با افزایش قابل مقایسه حمایت دولتی برای تضمین آن در صورت بروز مشکل مواجه هستیم!

66

یعنی استقلالی عجیب از مردان که مستلزم تقلید برده‌وار از عیوب آنهاست! باین حال زنان، بدل و تقلیدی از مردان نیستند بلکه آنها باعث بهبودی در مردان می‌شوند و این امر به معنای ویژگی اساسی زنان است که آنان را قادر به چنین کاری می‌کند. و اتفاقاً بر همین مبنا است که فمنیست‌های سبک قدیم خواستار رای زنان بودند زیرا فکر می‌کردند زنان اخلاقی‌تر از مردان هستند و رای زنان انتخابات دموکراتیکی را که توسط مردان خودخواه، فاسد شده بود، پاکسازی خواهد کرد. هرچند که زنان فمنیست امروزی معتقدند خشونت کمتر و اخلاقی‌تر بودن باعث درد و رنج در مسیر آزادی خواهد شد. و دیگر از آن حیای زنانه خبری نیست برای اینکه این بنیان استاندارد دوگانه رفتار جنسی است که برای زنان محدودیت بیشتری می‌آورد. اکنون زنان باید ریسک کنند و استقلالشان را با تقلید از ریسک‌پذیرترین مردان نشان دهند. در رابطه جنسی این امر یعنی تئوری ایده‌آل رهایی جنسی را بپذیری و در عمل با درنده‌ترین مردان همراهی داشته باشی. بزرگ‌ترین ریسک این است که فراتر از محدوده طبیعت قرار بگیری یعنی جایی که فرد به حال خود رها شده و به اصلاح در فضا معلق مانده است مانند آنچه که در فیلم جاذبه<sup>۷</sup> نشان داده شده است. درچنین شرایطی که ریسک به اوج می‌رسد فمنیست‌ها احساس

ناراحتی خواهند کرد و همانند داستان فیلم جاذبه دوست دارند که در زمین با تمام محدودیت‌هایش زندگی کنند و به آن برگردند. آنها خواستار انجمن هستند اما نه صرفاً به‌عنوان شاهدهی برای جسارت خود، بلکه به‌عنوان «حمایت»، واژه‌ای که زنان دوست دارند از آن استفاده کنند خصوصاً زمانی که می‌خواهند از مردم تشکر کنند. قدردانی از «حمایت» به این معنی است که آنها می‌خواهند حمایت شوند. از آنجایی که زن دیگر نمی‌تواند روی شوهرش حساب باز کند پس با گذشتن از او باید بتواند در صورت بروز مشکل با پلیس یا در صورت تنگدستی با آژانس اجتماعی و یا در صورت تبعیض با وکیل تماس بگیرد. او باید اطمینان حاصل کند که استقلال او توسط محیطی که خصمانه نیست محافظت و پرورش می‌یابد. و هرچه زندگی او پُر ریسک‌تر باشد به محافظت بیشتری نیاز دارد. بنابراین ما با تناقض افزایش عظیم آزادی زنان همراه با افزایش قابل مقایسه‌ی حمایت دولتی برای تضمین آن در صورت بروز مشکل مواجه هستیم! مطابق با فمینیسم زنان دیگر در بخش خصوصی زندانی نیستند. اکنون در بخش دولتی آنها نیاز دارند که آسایش و امنیت بخش خصوصی را در حوزه مسئولیت عمومی قرار دهند.

زنان فمینیست برای پرهیز از لکه‌های ازدواج و وابستگی به عشق یک مرد، برای تأمین نیازهای خود از دولت دعوت می‌کنند. دولت هم راه‌حل ناقصی است، زیرا تأثیر تعدیل‌کننده‌ای که با حمایت همسر حاصل می‌شود را ندارد. این تأثیر تعدیل‌کننده صرفاً از طریق تفاوت جنسی مردان و زنان است که ایجاد می‌شود که فمینیسم از آن چشم‌پوشی کرده است

دولت به‌عنوان شوهر جدید آنها وظیفه‌ی تأمین امنیت آنها را برعهده دارد. زنان دیگر جنس ضعیف‌تر نیستند اما جنس آسیب‌پذیرتر باقی می‌مانند. ذات جدید و قدیم زنان، آسیب‌پذیری است. احساس جدید هیجان‌انگیز آنها از خطر باید بدون خطر باشد و ماجراجویی‌های جنسی آنها باید عاری از اتفاقات ناگوار باشد، نوعی تجربه‌ی مردانگی تازه به‌دست آمده که با حمایت «همسر دولتی» شکل گرفته است. مشکل تقلید مردانگی فمینیسم این است که برخلاف مردان، زنان فمینیست، زن ندارند. آنها در واقع انجمن خواهرانه‌ای هستند که یکدیگر را همراهی می‌کنند اما کار این انجمن اغلب در به اشتراک گذاشتن شکایات و نارضایتی‌هاست که آسیب‌پذیری زنان را بیشتر از استقلال آنها یادآوری می‌کند. لزبینیسم یکی از راه‌حل‌های مشکل جلب حمایت بدون از دست دادن استقلال است، اما راه‌حلی ناقص به‌ویژه اکنون که چنین

هیجانی دیگر رفتاری خلاف قانون تلقی نمی‌شود. اگر کسی برای ایجاد امنیت در مخاطرات زندگی به یک شریک ثابت نیاز دارد، چرا با یک مرد ازدواج نمی‌کند؟ شاید به این دلیل که داشتن شوهر به اندازه کافی برایشان مخاطره‌آمیز تلقی شود. بنابراین زنان فمنیست برای پرهیز از لکه‌های ازدواج و وابستگی به عشق یک مرد، برای تأمین نیازهای خود از دولت دعوت می‌کنند. دولت هم راه‌حل ناقصی است، زیرا تأثیر تعدیل‌کننده‌ای که با حمایت همسر حاصل می‌شود را ندارد. این تأثیر تعدیل‌کننده صرفاً از طریق تفاوت جنسی مردان و زنان است که ایجاد می‌شود که فمنیسم از آن چشم‌پوشی کرده است و دولت نیز نیاز دارد که تا حد امکان نسبت به این امر ناآگاه باشد تا مزایای زنان و زنانگی را به‌عنوان جنسیتی خنثی پنهان کند. با این حال، گاهی اوقات، دولت می‌خواهد برای کمک به زنان، مانند «قانون خشونت علیه زنان»، ادعای اعتبار کند. بدیهی است که آسیب‌پذیری در تقابل با استقلال است و این چیزی است که کسانی که برای استقلالشان زندگی می‌کنند همواره باید این تصور را داشته باشند که بر آسیب‌پذیریشان غلبه کرده‌اند. برای جبران آسیب‌پذیری زنان دولت نمی‌تواند و نباید چنین تصور کند که زنان برابر هستند، همان‌طور که در ابتدا وظیفه دولت چنین به نظر می‌آید که اگر قرار باشد زنان مستقل باشند، نخست باید آنها را نابرابر فرض کند و سپس درصدد این باشد که آنها را برابر کند. برابری از پیش‌فرض یا پیش‌شرط فمنیسم به هدف آن تبدیل می‌شود که با برابر کردن نابرابرها به دست می‌آید. مشکل اینجاست که برابر کردن زنان آنها را به دلیل آسیب‌پذیریشان نابرابر تعریف می‌کند که این دقیقاً پیش‌فرض دشمنان فمنیسم است یعنی مردسالاری و در پس آن ذات‌گرایی. تناقض فمنیسم از این‌رو است که زنان را همزمان برابر و نابرابر با مردان فرض می‌کند که در این حالت فاقد یک تعریف یکسان است. 

## فمنیسم؛ پروژه‌های برای قدرت

جواد گوهری

واژه فمنیست به خیلی از افراد با عقاید گوناگون اطلاق شده، و همیشه دعوایی بر سر اینکه چه کسی فمنیست واقعی است و چه کسی نیست جریان داشته است، و خیلی اوقات بعضی «فمنیست»ها همدیگر را بر سر این موضوع تخطئه می‌کنند. این واژه، گاه حتی در مورد وکیلی که بدون ایدئولوژی خاصی پیگیر حقوق موکلان مؤنث است نیز ممکن است به کار رود. منظور ما در این نوشته، فمنیسم در صورت غالب آن و به‌خصوص در وجهی است که در غرب و به‌ویژه در آمریکا بسط و ظهور یافت.



## یک «ایسم» دیگر

پروکروستس در اساطیر یونان باستان راهزنی غول‌پیکر بود که مردمان را به بهانه مهمان‌نوازی به خانه می‌برد، و شب بر روی تختی می‌خوابانید. اگر مهمانِ نگون بخت بلندتر از تخت بود او را از پا می‌برید، و اگر کوتاه‌تر بود او را بر روی سندان با چکش می‌کوبید تا هم‌اندازه تخت شود! ایدئولوژی‌ها، انواع و اقسام «ایسم»‌ها، مانند پروکروستس‌اند، و واقعیت‌ها مانند مهمانان زورکی آن! اگر به تخت آن ایدئولوژی‌ها جور در نیایند، آنها را یا می‌برند یا می‌کوبند، و در این خصلت، فمنیسم و فاشیسم و سوسیالیسم و اسلام‌یسم و ناسیونالیسم و یک دوجین ایسم دیگر مشترکند. بسیاری گمان می‌کنند که هدف غایی فمنیسم تساوی مرد و زن در قانون و در برابر قانون، و زدودن تعصب‌های کور ضدزنان، و دادن آزادی‌ها و حقوقی همپای مردان به زنان است. در ایران خیلی‌ها فمنیسم را با عدم اجبار حجاب یا پوششی خاص برابر می‌گیرند، چیزی که اگر درست بود، تمام کشورهای دنیا (غیر از ایران و کره شمالی) را بایستی فمنیست دانست که بی معنا و خنده‌دار است!

مسئله می‌توان یک نظام حقوقی را در نظر گرفت (و شاید در جهت تحقق آن کوشید) که در آن مرد و زن در مقابل قانون برابرند. مسلماً همیشه باید در جهت احقاق حق هر کسی، چه زن باشد یا مرد یا کودک، کوشید. مسلماً هرچه زنان یک جامعه (و البته مردان آن) شخصیت‌های قوی‌تر و سالم‌تری داشته باشند آن‌جامعه سالم‌تر است، و همان‌طور که بارها و در طی سال‌ها تأکید کرده‌ایم اجبار پوشش‌های خاص (یا حتی تشویق آن) توسط دولت امری مذموم است. ولی فمنیسم، چه در بروزهای تاریخی خود در قرن بیستم، و چه در واقعیت آن در زمان حاضر، اینها نیست! روزگاری وانمود می‌کرد که فقط به دنبال قدرت بخشی به زنان و تساوی حقوقی مرد و زن است، ولی الان حتی وانمود هم نمی‌کند. فمنیسم پروژه‌ای پروکروستس‌وار است.

فمنیسم، مشابه ایدئولوژی‌های دیگری که در بالا نام بردیم، پروژه انتقال قدرت است. همان‌طور که ملی‌گرایی مفهوم مجردی به نام «ملت» را جعل می‌کند تا قدرت را از اشخاص، از خود مردم، به دولت مرکزی که نماینده آن «ملت» می‌شمرد انتقال دهد؛ همان‌طور که اسلام‌یسم اجرای شرع اسلامی را بهانه می‌کند برای تمرکز قدرت (و هر جا شرع با تمرکز قدرت تضاد پیدا کرد شرع را به مصلحت قربانی می‌کند)؛ همان‌طور که سوسیالیسم هیچگاه واقعاً در مورد حقوق کارگران نبوده، و در واقع برای سپردن قدرت اقتصادی به بوروکرات‌ها



و سیاست‌مداران، و در حالت‌های خشن کمونیستی به رهبر بزرگ بوده است. به همین ترتیب، فمنیسم هم در واقع برای «قدرت دادن به زنان» نیست، بلکه پروژه انتقال قدرت است: عمدتاً از خانواده و دیگر نهادهای خودجوش اجتماعی به سازمان‌های دولتی. و همانگونه که هر سوسیالیست و اسلام‌گرا و ناسیونالیست لاقبل در تخیلاتش خودش را در مرکز قدرتی می‌بیند که ایدئولوژی مربوطه بناست ایجاد کند، هر زن یا مرد فمنیستی هم به همین ترتیب!

مشابعت دیگر فمنیسم با دیگر «ایسم»ها در وعده دادن دنیایی بهشت‌گونه روی همین زمین است: دنیایی که در آن بر محدودیت‌های فیزیکی و تاریخی و روانی غلبه حاصل شده، انسانی نو با سرشتی نو ابداع شده، انسان در آن، مطابق ایده‌آل‌های تصور و تخیل شده، در بهترین حالت ممکن به سر می‌برد. برعکس ادیان که همیشه بهشت را در دنیایی دیگر، یا در آینده‌ای که فقط خدا تعیین‌کننده آن است، وعده می‌دهند، ایسم‌ها که ادیان دنیای مدرنند، بهشت را در همین دنیا به پیروان خود وعده می‌دهند و چنانچه تاریخ نشان داده سر از جهنم در می‌آورند!

فمنیسم در واقع برای «قدرت دادن به زنان» نیست، بلکه پروژه انتقال قدرت است: عمدتاً از خانواده و دیگر نهادهای خودجوش اجتماعی به سازمان‌های دولتی.

“

#### ۱. فمنیسم ضد آزادی است.

سیمون دو بووار، یکی از سردمداران فمنیسم، زمانی گفته بود: «نباید به هیچ زنی اختیار داده شود تا در خانه بماند تا فرزندان خود را بزرگ کند. زنان نباید چنین انتخابی داشته باشند، دقیقاً به این دلیل که اگر چنین انتخابی داشته باشند، تعداد زیادی از زنان این انتخاب را انجام می‌دهند.» هنوز هستند در میان فمنیست‌ها که هم به همین صراحت خواهان اجبار و استبدادند. ولی حتی بسیاری از فمنیست‌هایی که در ظاهر از این‌گونه گفتار اجتناب می‌کنند، خواهان مهندسی اجتماعی با استفاده از ابزار دولتی (و به صورتی نرم‌تر از آنچه دو بووار گفته) برای تحمیل ارزش‌های مورد نظر خودند. فمنیسم فقط تساوی حقوقی را نمی‌طلبد، بلکه خواهان اعمال زور از طرف دولت برای ایجاد «تساوی» در هر جایی است که به نظرش برابری وجود ندارد. خواهان آن است که دولت قانون‌هایی وضع کند که «تساوی» مورد نظرش را اجبار می‌کند. مثلاً، اگر شرکت خصوصی نخواهد موقعیت شغلی کارمند زنی را که برای چند ماه به مرخصی زایمان رفته

نگاه دارد، می‌خواهد قانونی وضع کند که آن شرکت را مکلف به این کار کند. این را به بهانه «تساوی حقوق مرد و زن» انجام می‌دهد، ولی اگر مردی به دلیلی کاملاً واقعی مجبور شود چند ماه سرکار نرود، کارش را از دست خواهد داد. یعنی در اینجا خبری از تساوی در کار نیست! یا مثلاً خواهان قانونی می‌شوند که شرکت‌ها را مجبور کند درصد خاصی از مدیرانشان زن باشند. یا انواع و اقسام دیگر قانون‌های مشابه. یعنی فمینیسم مانند همه‌ایسم‌های مدرن دیگر خواهان قدرت‌دهی به دولت‌ها در جهت شکل دادن جامعه مطابق میل خود است.

فمینیسم فقط تساوی حقوقی را نمی‌طلبد، بلکه خواهان اعمال زور از طرف دولت برای ایجاد «تساوی» در هر جایی است که به نظرش برابری وجود ندارد. خواهان آن است که دولت قانون‌هایی وضع کند که «تساوی» مورد نظرش را اجبار می‌کند.



۲. فمینیسم حتی ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین اصول اولیه حقوقی را نقض می‌کند. یک مثالش، در موج اخیر me too، در مورد تعرض جنسی به زنان. مسلماً تعرض‌های زیادی در سرتاسر جهان به زنان می‌شود و مسلماً متعرض باید سخت تنبیه شود. ولی یکی از اصول حقوقی بسیار قدیمی و بسیار مهم «اصل برائت» است: یعنی آنکه شخص در دادگاه بی‌گناه است، مگر آنکه گنااهش اثبات شود. ولی در مورد اتهامات تعرض جنسی، اصرار فمینیسم (که در روند بسیاری از دادگاه‌ها در آمریکا و اروپا تأثیر زیادی داشت) این بود که متهم گناهکار است، مگر آنکه بتواند بی‌گناهی خود را اثبات کند. اثبات بی‌گناهی از سخت‌ترین کارهاست: اگر کسی به شما تهمت بزند که از او دزدی کرده‌اید، برای اثبات باید مورد و زمان خاص دزدی را نشان دهد، ولی اگر شما بخواهید ثابت کنید که بی‌گناهی، باید نشان دهید که هیچ‌گاه هیچ چیزی را از او ندزدیده‌اید. بارها و بارها افراد بی‌گناهی به خاطر این فضای مسموم محکوم شدند و بعداً معلوم شد که اتهامات وارده بی‌پایه بوده‌اند، و فقط براساس اصرار فمینیست‌ها بر گناهکار بودن هر متهم به تعرض پذیرفته شده‌اند. چندی پیش مستندی در اسرائیل موارد بسیار زیاد سوءاستفاده‌هایی که در آنجا می‌شود را نشان می‌داد. مثلاً در یک مورد، یک راننده تاکسی شانس آورده بود روز قبل از آنکه زنی بی‌دلیل به او تهمت تجاوز بزند در تاکسی‌اش دوربین نصب کرده، و فقط به همین واسطه توانست ثابت کند که زن دروغ می‌گوید! اگر نکرده بود، کلاً از زندگی ساقط می‌شد، اگر چه آن زن

هیچ شاهدهی و مدرکی بر ادعایش نداشت. توجه کنید که حتی اگر هزار و یک فلسفه‌بافی و دلیل تراشی هم برای چنین چیزی بشود، هیچ سیستم عادلانه‌ای در غیاب حقوق اساسی پایه (مانند اصل برائت) نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون این اصول، مانند آن است که یک برج بر روی شن روان بنا شود.

روابط یک‌شبه یا کوتاه‌مدت به لطف آزادسازی زنان از قیود اجتماعی به راحتی در اختیار مردان قرار دارد. تصورش سخت نیست که چنین ساختاری به نفع چه مردانی و به ضرر چه مردانی است.

“

۳. فمنیسم مانند ایسم‌های دیگر جمع‌گراست، و در مقوله عدالت، فرجام این جمع‌گرایی یعنی ذبح عدالت.

فمنیسم از ظلم تاریخی «مردان» بر «زنان» سخن می‌گوید، و این ظلم را عذری بر سیستمی می‌داند که اکنون بی‌محابا به مردان ظلم می‌کند. در حالی که در مقوله عدالت، حتی اگر چنان ظلمی از طرف «مردان» بر «زنان» به‌طور تاریخی وارد شده، الان هر مرد یا هر زن به‌صورت فردی است که باید در محضر عدالت سنجیده شود. ساده‌تر بگوییم: حتی ادعای فمنیسم در مورد ظلم «مردان» به «زنان» در گذشته‌ها درست باشد، یک مرد امروزی تا خودش ظلمی نکرده است مسئول آن ظلم‌ها نیست! چند سال پیش، زنی در آمریکا شوهرش را به قتل رساند. در دادگاه، زن ادعا کرد که شوهر چندین ساله‌اش (که از او دو بچه داشت)، او را مجبور می‌کرده که لباس‌های برانگیزاننده بپوشد، و همین موجب شده که او عصبانی شود و شوهرش را با اسلحه بکشد. کل زمانی که او مجبور شد برای این قتل در زندان بگذارد کمتر از یک سال شد! در جواب اعتراضات زیادی که به این حکم سبک شد (و این اعتراض که اگر جای زن و شوهر برعکس بود، شوهر به‌هیچ‌وجه کمتر از بیست سال به زندان نمی‌رفت) جواب فمنیست‌ها این بود که مردان همیشه به زنان ظلم کرده‌اند، حالا یک بار هم برعکس!

۴. فمنیسم ضد‌مرد و مردانگی است.

به‌خصوص مرد فداکار اهل خانواده را نمی‌توانند تحمل کنند و انواع و اقسام اتهامات درست و غلط را به او می‌زنند. حاصل تمام تلاش‌های فمنیست‌ها برای «رهایی زنان» از مردان «سلطه‌جو» فقط منجر شده به ناپدید شدن نسل مردانی که لااقل مسئولیت‌پذیر بودند (اگر چه ممکن بود به درجاتی مردسالار

هم باشند یا نباشند)، و جایگزینی آنها با نسلی از مردان که هیچ‌گونه مسئولیتی در قبال اعمال خود نمی‌پذیرند، از پذیرفتن تربیت بچه‌هایی که در طی روابط ناپایدار ساخته‌اند شانه خالی می‌کنند، و زنان را هم فقط برای همان نوع روابط می‌خواهند. اکنون ازدواج در بسیاری از جوامع تبدیل به امری خطرناک برای مردان شده است! در حالی که روابط یک‌شبه یا کوتاه‌مدت به لطف آزادسازی زنان از قیود اجتماعی به راحتی در اختیار مردان قرار دارد. تصورش سخت نیست که چنین ساختاری به نفع چه مردانی و به ضرر چه مردانی است. دشنام همیشگی فمنیست‌ها به مردان فقط یک احساس زودگذر حاصل از خشم نیست. دیده‌اید که چگونه اگر مردی در اقصی‌نقاط جهان ظلمی یا سوءاستفاده‌ای علیه زنی انجام دهد، فوری آن را بهانه می‌کنند برای حمله و فحاشی به همهٔ مردان! اگر سفیدپوستی عمل زشت یک سیاه‌پوست را به همهٔ سیاه‌پوستان، یا حتی اکثریت سیاه‌پوستان، یا حتی به تعداد زیادی از سیاه‌پوستان، یا حتی سیاه‌پوستان یک شهر خاص، تعمیم دهد، آن سفیدپوست فوری به نژادپرستی متهم می‌شود (به درستی)، ولی گویا هیچ مشکلی نیست اگر فمنیست‌ها عمل یک مرد را به همهٔ مردان تعمیم دهند.

نگاه فمنیست‌ها به جامعه و تاریخ هم به شدت ضد مرد است. بسیاری از جوانان امروز تصویری که از گذشته و قدیمی‌ترها دارند مردانی است که همیشه زنانشان را کتک می‌زدند. این تلقی کلیشه‌ای، حتی در یک محیط بسیار سنتی و «مردسالارانه» هم به هیچ‌وجه درست نبود. در واقع «دست بلند کردن» روی زن معمولاً قبیح شمرده می‌شد، و همیشه توصیه می‌شد که به «مردی که زنش را طلاق داده زن ندهید!» در واقع در محدودیت‌های غیرطبیعی اعمال شده بر زنان (که در شهرها بیشتر از دهات بود) مشکلات بسیار و غیر قابل انکاری وجود داشت. با این وجود، واقعیت با تصاویر کلیشه‌ای ارائه شده زمین تا آسمان متفاوت است.

ماشین لباسشویی و جارو برقی و تعداد کمتر فرزندان، بسیار مؤثرتر از هر بیانیهٔ فمنیستی برای کمتر شدن بار زنان خانه‌دار و امکان کار بیرون از خانه برای آنان بودند.

“

## ۵. فمنیسم تحریف‌کنندهٔ تاریخ است.

نه تنها تاریخ گذشته را با لنز ایدئولوژیک خود تحریف می‌کند، بلکه در مورد موفقیت و نقش فمنیسم و فمنیست‌ها بسیار دروغ می‌گوید. واقعیت آن است که

تقریباً تمام «دستاوردها»یی که فمینیسم مدعی آن است ربطی به فمینیسم نداشته است. ماشین لباسشویی و جاروبرقی و تعداد کمتر فرزندان، بسیار مؤثرتر از هر بیانیۀ فمینیستی برای کمتر شدن بار زنان خانه‌دار و امکان کار بیرون از خانه برای آنان بودند. قرص‌های ضدبارداری از تمام کتاب‌های فمینیستی زنان را از قیود سنتی ارتباطات جنسی «آزاد» کردند، زنان در غرب خیلی پیش از آنکه فعالان فمینیست سر و کله‌شان پیدا شود آرام آرام حقوق قانونی برابر با مردان پیدا می‌کردند.

#### ۶. فمینیسم ضدزن و زنانگی است.

فمینیسم احساسات مادرانۀ زنان را تحقیر می‌کند (معمولاً با یکی گرفتن نقش مادری و نامطبوع‌ترین کار آنکه شستن جامه‌های کثیف بچه باشد). فمینیسم ادعا می‌کند که جوامع سنتی همیشه آنچه زنانه بوده را خوار شمرده است، ولی خودش زنانی را می‌ستاید که به مانند مردان عمل کنند و حتی مانند مردان لباس بپوشند. شعار «زن باید قدرت یابد» در عمل به «زن باید مثل مردان عمل کند» تبدیل شده است.

#### ۷. زنان توسط فمینیسم آزاد نشدند!

فمینیسم مدعی آن است که زنان را از قید نگاه مردانه با محوریت جاذبه جنسی آزاد کرده است. اما آیا در هیچ دوره‌ای از تاریخ بشری، زنان مانند امروز این قدر نگران ظاهر خود بودند؟ از انواع جراحی‌های زیبایی گرفته تا انواع آرایش‌ها و نگرانی در مورد اندازه اعضای بدن خود. آیا روز را از صبح تا شب روی صندلی اداری و پشت کامپیوتر گذراندن پیروزی زنان است که باید جشن گرفته شود؟

#### ۸. فمینیسم ضد خانواده است.

شاید کهن‌ترین نهاد اجتماعی در هر جای دنیا خانواده است، و دشمنی ایدئولوژی‌های فمینیستی، در عمل و فلسفه، امری شناخته شده است و بسیاری از فمینیست‌ها در مورد این دشمنی کاملاً صریحند. حاصل تمام «قدرت دادن به زنان» در چند دهه گذشته، جمعیت زیادی از بچه‌هایی شد که با یک والد، معمولاً یک مادر تنها، بایستی بزرگ می‌شدند. تمام آمارها و تحقیقات دال بر تله فقر در چنین خانواده‌های تک والدی است. ولی جرات دارید این را بگویید تا به‌عنوان دشمن زنان شمرده شوید!

## ۹. فمینیسم خواهان مهندسی اجتماعی از بالا و از سوی دولت‌هاست.

اگر مرد و زن و خانواده و کودک در طول تاریخ و فرهنگ بشری معانی و کاربردهایی کسب کردند، حال «انسان طراز نوین» باید اینها را دور افکند، آن‌هم نه به صورت خودجوش اجتماعی، بلکه با استفاده از قوه قهریه دولت، با استفاده از رسانه‌های حاکم. خانواده باید نابود شود و واقعیت باید تغییر کند! اکنون در مواجهه با تمام مشکلات از بین رفتن خانواده راهکار فمینیسم چیست؟ دولت است که باید نقش والدین و تربیت و بزرگ کردن بچه‌ها را به عهده بگیرد، و دولت است که باید به زنان تنها کمک کند تا بچه‌شان را بزرگ کنند. بدون گارانتی دولت برای کمک به مادران تنها، مسلماً خیلی از زنان در ایجاد ارتباطات با مردان احتیاط بیشتری می‌کردند. یعنی اینجا کمک دولت‌ها از جیب مردم به مردان و زنان مسئولیت‌ناپذیر می‌رود.

در مواجهه با تمام مشکلات از بین رفتن خانواده راهکار فمینیسم چیست؟ دولت است که باید نقش والدین و تربیت و بزرگ کردن بچه‌ها را به عهده بگیرد، و دولت است که باید به زنان تنها کمک کند تا بچه‌شان را بزرگ کنند.

“

## ۱۰. فمینیسم با واقعیات دشمن است.

از تساوی حقوق که بگذریم، ادعای تساوی مرد و زن (یا مردان و زنان)، و این ادعای رایج فمینیست‌ها که جنسیت امری از جنس ساختار اجتماعی، و نه روانی، بیولوژیکی و طبیعی است، ادعاهایی آشکارا نادرست و عجیب و غریب است. مرد و زن از درونی‌ترین ساختارهای ژنتیک گرفته (کروموزوم‌ها) تا مراحل رشد و هورمون‌ها متفاوتند، تفاوتی که در دنیای انسان‌ها همان‌قدر صادق است که در مورد هر پستاندار دیگری. اگر شهادت تاریخ و جوامع مختلف را بپذیریم، این تفاوت‌های بیولوژیک در زن و مرد موجب بروز تمایلات و احساسات متفاوتی می‌شود. اینکه مردانی وجود دارند که بعضی گرایش‌های زنانه دارند یا برعکس، از این واقعیت نمی‌کاهد، کمالینکه در تفاوت فیزیکی ظاهری مرد و زن نیز ممکن است درجات مختلفی باشد. اما فمینیسم تفاوت‌ها را انکار می‌کند، و یا آن را ساختارهای تصنعی اجتماعی می‌داند که فقط و صرفاً به خاطر تفاوت قدرت فیزیکی مرد و زن حاصل شده‌اند. فرق می‌کند بین گفتن اینکه «نباید بین زن و مرد از لحاظ حقوقی و قانونی فرق گذاشت» و گفتن اینکه «تفاوت‌هایی که بین

مردان و زنان وجود دارد فقط و فقط حاصل ساختارهای تصنعی اجتماعی است، و باید با مهندسی اجتماعی مطلوب آنها را از بین برد.» روزگاری مارگارت مید<sup>۱</sup>، از سردمداران فمینیسم، با دروغ‌هایش در مورد بومیان جزایری در اقیانوس آرام این دروغ بزرگ را در فرهنگ آمریکا جا انداخت. تقریباً همزمان، روانشناس معروف دکتر جان مانی<sup>۲</sup> در یکی از بهترین بیمارستان‌های دانشگاهی آمریکا یعنی دانشگاه جان هاپکینز<sup>۳</sup> داشت با دو برادر دوقلو آزمایش تغییر جنسیتی انجام می‌داد که همین نکته را اثبات کند، و چون آزمایشات خلاف انتظاراتش پیش رفت، در مورد آنان دروغ گفت و دست آخر موجب خودکشی یک برادر و مرگ برادر دیگر بر اثر ضایعات روانی شد<sup>۴</sup>.

و نکته آخر آنکه فمینیسم خواهی نخواهی و مانند هر «ایسم» دیگر در انتها به ضد خود خواهد انجامید. وقتی جنسیت یک ساختار صرفاً اجتماعی شد، حالا دیگر می‌توان مرد بود و ادعای زنانگی کرد، و در مسابقات زنان نیز شرکت کرد و قهرمان شد! همان‌طور که هر ادعای یک زن علیه یک مرد به خودی خود دلیل است و همیشه آن مرد است که در معرض اتهام شوونیسم است، به همان دلیل هم ادعای یک ترنسجندر تفوق دارد بر ادعای هر زن، و اگر زنی نخواست با دیوانگی جدید کنار بیاید، اگر نخواست در فضای زنانه جلوی مردی که ادعا می‌کند زن است و به او زل زده است لخت شود، آن زن است که لابد دچار تعصبات اجتماعی است.

1- Margaret Mead

2- John Money

3- John Hopkins

4- See: <https://t.me/jenabegav/347>

## فمینیسم و اسارت جدید

چه کسی برنده و چه کسی بازنده است؟

آلن کارلسون

مترجم فرشید حسن زاده



مقاله پیش‌رو متن پیاده شده مقاله سخنرانی آلن کارلسون<sup>۱</sup> در دانشگاه کولگیت نیویورک<sup>۲</sup>، در کنفرانسی درباره نگاه انتقادی به مسائل سیاسی-اجتماعی است که در اول دسامبر ۱۹۹۹ انجام شده است.

---

1- Allan Carlson

2- Colgate University



تاریخ مدرن «آزادی زنان» را می‌توان به‌عنوان داستان محدودتر و دست و پا بسته‌تر شدن انسان و تسلیم شدن زنان به دولت‌دارای شخصیت حقیقی<sup>۳</sup> در نظر گرفت. منظور من از «دولت‌دارای شخصیت حقیقی» اتحاد گول‌هاست - یعنی اتحاد کسب و کارهای بزرگ با حکومت بزرگ - دو گولی که هر قدر هم در ظاهر با هم اختلاف داشته باشند، منافع بلندمدت و عمیقی در تضعیف استحکام خانواده و از بین رفتن خانه مستقل<sup>۴</sup> دارند. من قبل از آنکه دلایل خود را ارائه کنم، می‌خواهم دو نکته را اضافه کنم. نکته اول اینکه من در اینجا با گرایش‌ها و سرنوشت ۵ تا ۱۰ درصد مردم دنیا، که در گذشته یا حال وجود داشته‌اند و قشر ثروتمند را تشکیل می‌دهند کاری ندارم. مردان و زنان ثروتمند و قدرتمند همیشه از حق انتخاب‌ها یا امکانات ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند که آنها را از بقیه جدا می‌کرد. به جای آن، من می‌خواهم بر تمایلات و زندگی ۹۰ تا ۹۵ درصد باقی مانده متمرکز شوم که به دلیل سرنوشت و وضعیتی که در آن به دنیا می‌آیند مجبور می‌شوند که برای زنده ماندن کار کنند. من در اینجا چندان به افراد شاغل در مشاغل مانند پزشکی یا وکالت یا فعالان بازار سهام کاری ندارم و در مقابل، بیشتر با توده‌ای سروکار دارم که در مشاغل مانند کارگری، کافه تریا، سرایداری یا خطوط مونتاژ کارخانه‌ها مشغولند. به‌علاوه، من در اینجا از چیزی که به اصطلاح «خانواده سنتی»<sup>۵</sup> یا در دهه ۱۹۵۰ «خانواده آزی و هریت»<sup>۶</sup> نامیده می‌شد، دفاع نمی‌کنم. این مدل از خانواده طراحانی داشته است که یکی از آنها را من در جایی دیگر این‌طور وصف کرده‌ام: یک مهندس خانوار به‌عنوان یک انسان سازماندهی شده، محکوم است در یک ازدواج نقش همراهی کننده داشته باشد، ازدواجی که بر روی مصرف آگاهانه در شهر ما متمرکز است. در حالی که من مجذوب بررسی پیدایش و زوال این برهه تاریخی هستم، با این حال بر روی ضعف ذاتی این سیستم خانواده هم تأکید دارم، سیستمی که باعث می‌شود یک نسل نتواند مجموعه ارزش‌های خود را به نسل‌های بعدی منتقل کند.

### کار و خانه قبل از صنعتی شدن

در واقع، برای اینکه وضعیت فعلی خود را بهتر بفهمیم باید تحقیقات عمیق‌تری درباره وضعیت گذشته انجام دهیم. در این صورت می‌بینیم که یک انقلاب بنیادی در وضعیت اجتماعی انسان به وجود آمده است، انقلابی که حدود ۲۰۰ سال قبل

3- corporate state

4- autonomous home

5- traditional family

6- Ozzie and Harriet

شروع شد و با پیدایش صنعتی شدن<sup>۷</sup> همراه بود. مبنای این نوع سازماندهی عبارت بود از استفاده از قدرت ماشین، گسترش بازارها، و تقسیم به شدت دقیق و جزئی کار، و انضباط سفت و سخت کارگران. ویژگی آن وضعیت اجتماعی جدید که برای پژوهش من بیشترین اهمیت را دارد عبارت است از جدایی کامل کار از خانه. تقریباً تا قبل از سال ۱۸۰۰ و در کل طول تاریخ، بیشتر مردم در یک مکان واحد کار و زندگی می‌کردند. معنی این حرف آن است که محل زندگی مردم همان محل کار آنها بود. به مدت چند هزار سال مزرعه دهقان یا کشاورز، یا مغازه صنعتگر، یا کلبه ماهیگیر الگوهای رایج زندگی انسان بوده‌اند.

اگر بتوانیم تعصب مدرن خود را برای مدتی متوقف کنیم شاید بتوانیم بعضی از جنبه‌های زندگی تجربه شده در آن شیوه‌های قدیمی زندگی را تحسین کنیم. ازدواج، ابعاد جنسی و اقتصادی را طوری با هم متحد می‌کرد که باعث می‌شد هر دو طرف منتفع شوند. خانه‌ها در مورد مسائل روزمره از توانایی و غنای کافی برخوردار بودند، چون مکان‌هایی بودند که در آنها شوهر، زن و فرزندان در شغل خانوادگی مشارکت می‌کردند. فرزندان کمک‌های اقتصادی این خانه‌های مولد بودند و وارد شدن هر فرزند به چرخه خانواده امری مطلوب بود. خانه کانون آموزش مهارت‌های بنیادی و پیشرفته بود. مطابق بعضی از ارزیابی‌های انجام شده، در این ساختار شوهرمحور، حداقل ۶۰ درصد همه کالاها توسط زن تولید می‌شد. چون که حافظان خانه‌هایی بوده‌اند که از نظر کارکردی غنی بودند و از نظر اقتصادی مولد، در نتیجه باروری و قدرت تولیدی زنان به شیوه‌هایی که منجر به رضایت خود زن می‌شد با هم آمیخته بودند. حتی در قرن حاضر هم می‌توانیم گروه‌هایی را مشاهده کنیم که همچنان به صورت نظام کهن و گذشته زندگی می‌کنند و بر تولید خانگی متمرکز هستند.

جین آدامز<sup>۸</sup> مردم‌شناس (۱۸۹۰-۱۹۹۰) در اثر درخشان خود با نام تغییر زندگی روستایی، جنوب ایلینوی<sup>۹</sup>، زندگی دسته بزرگی از زنان آمریکایی کشاورز را توصیف می‌کند. او در این اثر می‌نویسد:

هدف کار کردن، به دست آوردن درآمد نقد است. علاوه بر آن، کاری که برآورده کننده نیازهای روزمره باشد، از آن نوع کاری که معطوف به کسب پول نقد بود، مرز فاحش نداشت. درست همان طور که مراقبت از کودک یک مجموعه متمایز و جدا از سایر کارها نبود. به همین ترتیب، کاری که مناسب مردان و نیز کارهایی که مناسب زنان بود، در بسیاری از موارد با یکدیگر تمایز واضح نداشتند.

7- industrialization

8- Jane Adams

9- The Transformation of Rural Life, Southern Illinois

پروفسور آدامز ادامه می‌دهد:

در حالی که زنان طبقه متوسط شهری در دوره صنعتی جدید مصرف‌کننده هستند، زنان کشاورز تولیدکنندگان خرده‌پای کالاها بودند. با آغاز قرن جدید، تقریباً همه زنان کشاورزی که برای تولید گوشت و تخم مرغ و خامه و کره و پنیر و اینها زمین در اختیار داشتند، به تدریج پایان یافتند. آنها زنانی بودند که به کار فرزندان خود در مراقبت از گاوها، دوشیدن شیر آنها و گرفتن خامه از شیر نظارت می‌کردند و همزمان بر درآمد حاصل از این کارها نیز کنترل داشتند. زنان کشاورز همچنین مقدار زیادی تولیدات دیگر داشتند: سیب خشک، ذرت برای درست کردن غذا، گل، اردک و غاز و غیره. این مردم عادی در یک شبکه غنی از روابط با همسایگان و اقوام زندگی و کار می‌کردند. مطابق مثال پروفسور آدامز «این روابط در چشم‌انداز ما به شکل مسیره‌های پاکوب و پیاده‌روی متصل کننده خانه‌ها به یکدیگر، خود را نشان می‌دهند، همچنین هنگام یادآوری خاطرات مربوط به زندگی روزمره پدیدار می‌شوند- روابط متقابل، امور مربوط به مبادلات، بخشش‌های خیرخواهانه.»

هدف، ایجاد «ساحتی مجزا» در خانه تا جایی که به‌عنوان یک ابزار برای دفاع از «ساحت خصوصی» باشد، نبود، خانواده‌ای که در آن بعضی از معیارهای خودبسندگی یا خودکفایی می‌توانست معنایی از استقلال را حفظ بکند: جایی که خانوار می‌توانست به‌عنوان یک نیروی مستقل به بقای خود ادامه دهد. همان‌گونه که اتحادیه تجاری فیلادلفیا<sup>۱۰</sup> در اواسط قرن نوزدهم به اعضای خود توضیح داده است: با همه توان خود با نیروی کار زن مخالفت کنید، چون با استخدام و کار کردن زنان چیزی جز ویرانی به بار نخواهد آمد. باید به نیروی کار مردان خود مزد کافی دهیم تا همسران و دختران و خواهران مردان ما در خانه بمانند... و این سرمایه‌آزمند و طماع چیزی است که باعث خواهد شد هر مرد و زن و کودک برای به‌دست آوردنش خود را به زحمت و مشقت بیندازد؛ اما اجازه دهید تا ما خانواده‌های خود را طوری تربیت کنیم که با نقشه‌های آن مخالفت کنند.

پس در اوایل قرن بیستم رهبر افسانه‌ای کارگری، مادر جونز<sup>۱۱</sup> کمپین دستمزد خانواده<sup>۱۲</sup> را پیش برد. اگرچه تقریباً مجله‌های دست‌چپی بیشتر از او نام می‌برند، اما وی امروزه در عمل در مورد آنچه که ترقی‌خواهی<sup>۱۳</sup> نامیده می‌شود، نقش چندانی ندارد. به قول بونی

10- Philadelphia Trade Union

11- Mother Jones

12- family wage campaign

13- progressivism

اسپنوف مورخ در شمارهٔ اخیر تاریخ کار و کارگری<sup>۱۴</sup>، مادر جونز معتقد بود که «زنان نقشی مهم برای ایفا کردن به‌عنوان مربیان و مشوقان اتحادیه دارند، اما نقش آنها کار کردن نیست.» مسأله مهم برای جونز «ناعدالتی‌های ناشی از دستمزد پایین کارگران مثلاً، صنعت ابریشم نبود، بلکه مسأله او ناعدالتی‌های مربوط به استخدام همسران و مادران در کارخانه‌ها بود. راه‌حل مطلوب مادر جونز، پرداخت دستمزد بیشتر برای مادران کارگران زن نبود، بلکه پرداخت بیشتر به پدران بود که باید از نظر جونز، از خانواده همسران خود پشتیبانی می‌کردند.»

اما اصل اساسی جامعهٔ صنعتی، که جان کرو رنسون<sup>۱۵</sup> یکبار آن را به‌صورت یک نیرویی که «تقریباً به طرزی معجزه‌آسا حيله‌گر است، اما هوش ندارد» توصیف کرده است، چنان اهداف کارگری را نادیده گرفت. آن نظم و نظام مربوط به دستمزد خانواده را واژگون کرده است و این فرآیند را پی‌درپی گسترش داده است.

## از خانه تا کارخانه

اما آن حالتی از زندگی که بری توصیف می‌کند، هر جا و هر زمان که فرآیند صنعتی شدن گسترش یافت، به انتها رسید. کارخانه‌های جدید هم مردان و هم زنان را از خانه‌های خود بیرون کشیده‌اند تا در واحدهای تولیدی، تمرکز یافته‌تر و کارآمدتر و در کنار هم قرار بگیرند، که در آن چهارچوب روابط خانوادگی در بهترین حالت یک امر مزاحم تلقی می‌شود. اکنون، زنان به رقابت با شوهران خود برخاسته‌اند و فرزندان با والدین خود در رقابت هستند تا کار خود را بفروشند و این کار را با پایین آوردن دستمزدها به انجام می‌رسانند. کار تولید شده در کارخانه‌ها از طریق تقسیم کار دقیق و جزئی به سرعت جای کالاها و محصولات تولیدی خانگی مانند لباس، کفش، اسباب و اثاث و حتی غذا را گرفت. در این میان حکومت یا دولت که سایر کارکردهای خانواده را تحت صنعتی شدن درآورده بود، تقریباً در دههٔ ۱۸۴۰ آموزش ابتدایی [اجباری] کودکان را آغاز کرد و این کار را بعدها تا محافظت از کودکان، تأمین آتیه سالمندی، مراقبت‌های بهداشتی اولیه، و در نهایت حتی تا مراقبت‌های اولیه از کودکان گسترش داد.

پیدایش جنبش‌های کارگری در اواسط قرن نوزدهم نشان دهنده تلاشی از طرف کارگران برای بازیابی بعضی از اشکال استقلال خانواده از طریق دنبال کردن چیزی که دستمزد خانواده<sup>۱۶</sup> نامیده می‌شد، بود.

14- Labor History

15- John Crowe Ransom

16- family wage

هدف از این کارها ایجاد یک حریم مجزا در خانه برای دفاع برابر از حریم خصوصی نبود به طوری که در آن برخی از جنبه‌های خودبسندگی خانواده می‌توانست معنایی از استقلال را القا کند و خانوار بتواند به‌عنوان یک نیروی مستقل به بقای خود ادامه بدهد. می‌توان در همه این موارد فمنیسم مدرن را به‌عنوان معمار ایدئولوژیکی تسلیم شدن شرطی خانواده‌ها به صنعتی‌سازی، دید. اگر جنبه بلاغی و عاطفی اصطلاحات مربوط به تسلیم شدن را کنار بگذاریم، اصطلاح تسلیم شدن چیزی شبیه این است: خانواده توافق کرده‌اند که باقی‌مانده قلمروهای استقلالی خود را واگذار بکنند؛ سازمان‌دهی صنعتی از طریق نهادهای حقوقی یا دولت می‌تواند آخرین باقی‌مانده کارکردهای خانواده را در خود جذب کند؛ و در مقابل آن، زنان دسترسی آزاد به سقط جنین و مراقبت یارانه‌ای از کودک خود را به‌دست می‌آورند.

اگر شخص بعضی از فرض‌ها را بپذیرد، آنگاه این کار یک منطق خواهد داشت. بعضی از تحلیل‌گرانی که به‌طور آشکار و صریح فمنیست هستند، وابستگی به دولت دارای شخصیت حقوقی را تأیید می‌کنند. برای نمونه کارول پیتمن معتقد است که وابستگی زنان به دولت دارای شخصیت حقوقی بر وابستگی آنها بر مردان منفرد ارجحیت دارد چون زنان مجبور نیستند با دولت زندگی کنند یا با شخصیت حقوقی بخوابند، در حالی که باید با مردان چنین بکنند.<sup>۱۷</sup> فرانسیس فوکس پیون<sup>۱۸</sup> در ترجیح آنچه که پدرسالاری عمومی بر پدرسالاری شخصی می‌نامد، به همان اندازه صریح حرف می‌زند. به اعتقاد او پدرسالاری عمومی فرصت بهتری برای تحقق قدرت زنانه فراهم می‌کند. با این اوصاف، کی از این وضعیت رها می‌شویم؟ این درست است که یک موضع معقول در مورد آینده این است که صرفاً چیزها را آن‌طور که هستند بپذیریم، و خود را برای تسلیم به نظم جدید دولت دارای شخصیت حقوقی آماده کنیم.

در دوران قرون وسطی رعایا بهره‌مندی‌های مطلوب و لذت‌بخشی داشتند، و بردگی معاصر معیار به مراتب خوشایندتری را برای زندگی ارائه می‌کند، و حتی به شما ماشین شاسی‌بلند هم می‌دهد. با این شرایط آیا باز هم دنبال جایگزین می‌گردید؟ آیا من، مثلاً، مدافع بازگشت به رژیم دستمزد خانواده هستم؟ نه این‌طور نیست، چون دستمزد خانواده در بهترین حالت می‌تواند نظام ضعیف خانواده ضعیف را زنده نگه دارد، به طوری که پدر خانواده از بس کار می‌کند، در خانه پیدایش نمی‌شود و مادر خانواده همیشه دچار استرس است، و فضای خانه هم نسبتاً شکننده است.

17-Carole Pateman

18- Frances Fox Piven

## فمنیسم و اسارت جدید

نقش فمنیسم ایدئولوژیک در این تغییر چه بوده است؟ جواب این اسؤال این است: در حالی که یک اصل عقلانی و بنیادی برای پایان دادن به عصر خانه‌های مولد و مرزهای خانوادگی معنادار ارائه می‌کند، اشکالی نو از اسارت و تسلیم را هم ایجاد می‌کند. همان‌گونه که دو مورخ مطرح کرده‌اند: «نقش تاریخی واقعی فمنیسم عبارت بود از تبدیل کردن زنان به عنون میلیون‌ها نیروی کار کارخانه، قرار دادن آنها تحت انضباط کارخانه و محدودیت سفت و سخت در حرکت و کنش.»

در واقع، در اوایل قرن بیستم جنبش فمنیسم در عمل یک اتحاد غیررسمی با مؤسسه ملی تولیدکنندگان<sup>۱۹</sup> برقرار کرد، یک مؤسسه آمریکایی که طرفدار برجسته صنعتی شدن کامل زندگی انسان بود. در سال ۱۹۰۳، مؤسسه NAM یک مصوبه الهام گرفته از فمنیسم را تصویب کرد که بر مبنای آن نباید هیچ محدودیتی در مقابل هیچ شخصی، فارغ از اینکه او مرد باشد یا زن، برای یادگیری درباره هر تجارتی که می‌تواند با آن تطبیق پیدا بکند، وجود داشته باشد. NAM به شدت با مفهوم دستمزد خانواده مادر جونز به‌عنوان یک اصل جبرانی، مخالفت کرد و مادر جونز را به دلیل دفاعش از ایده خانه مستقل، به‌عنوان یک افراط‌گرای اجتماعی سرزنش کرد. NAM و جنبش‌های فمینیستی همراه با یکدیگر در مقابل قواعد کاری ویژه طراحی شده برای محافظت از کارگران زن به مبارزه برخاستند. همچنین شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد مؤسسه ملی تولیدکنندگان، به‌طور پنهانی حزب ملی زنان<sup>۲۰</sup> را در طول دهه ۱۹۲۰ تأسیس کرد. این حزب، گروهی بود که متمم حقوق برابر را به قانون اساسی اضافه کرد.

نویسنده، شاعر و رمان‌نویس اهل کنتاکی، وندل بری<sup>۲۱</sup>، صمیمیت موجود بین مردم دوران گذشته را توصیف می‌کند. همچنان که او مجموعه داستان کوتاه خود با عنوان «یک گل نستر برای ماری پن» را می‌نویسد:

در پستی و بلندی‌های زمین، ساختمان‌های خاکستری و بی‌رنگ مزرعه‌ها قرار داشتند. و این ساختمان‌ها از طریق خطوط و مسیرهایی به یکدیگر متصل شده بودند. حالا حس او این بود که به اینجا تعلق دارد، که دلیل این تعلق داشتن فقط ازدواج با التون نبود. دلیل دیگرش اقتصادی بود که اطراف خود و در محیط خود و در رابطه با همسایگانشان به وجود آورده بودند... او یاد گرفته بود که همیشه خودش را در حال کار و زندگی در مرکز یک مجموعه از آماده ساختن‌های شگفت‌انگیز ببیند: آشپزخانه و باغ، قلم‌خوک و اجاق گاز، مرغداری و سردابه خانه خودش؛ کسب و کار کوچک او که از داد ستد آنها

19- National Association of Manufacturers (NAM)

20- National Women's Party

21- Wendell Berry

به وجود آمده بود، باعث می‌شد از طریق همان مسیرهایی که خانه او را به خانه‌های دیگر متصل می‌کرد با آنها مرابوده داشته باشد.


### شکلی دیگر از خانه

اما انتخاب دیگری هم وجود دارد. باید یادآوری کنم که مشکل اساسی زندگی مدرن عبارت است از جدا کردن کامل کار و خانه. ازدواج و زندگی خانوادگی فقط در صورتی به شکوفایی و موفقیت می‌رسد که یکجا باشند؛ کار و خانواده با جدایی آن دو آسیب می‌بینند. هرگونه مبنای واقعی برای ازدواج و استقلال خانواده باید بر روی پر کردن این شکاف متمرکز شود. بری در مقاله خود با عنوان «آشفتگی آمریکا<sup>۲۲</sup>» به صراحت این را می‌گوید: «اگر در جایی که کار می‌کنیم، زندگی نکنیم، و زمانی که کار می‌کنیم، زندگی نکنیم، آنگاه هم کار خود را باخته‌ایم و هم زندگی خود را.»

بنابراین، این «راه سوم» فرآیند مهندسی اجتماعی خلاق است، اما پیکربندی دوباره خانواده برای تطبیق یافتن با خواسته‌های شرکت‌ها و شخصیت‌های حقوقی نیست، شرکت‌هایی که شکل جدیدی از فئودالیسم را با شدت بیشتری در رابطه کار-خانه ایجاد کرده‌اند. به جای آن، ما نیاز داریم که تغییرات اجتماعی و اقتصادی را طوری مدیریت و تغییر دهیم که با خانواده طبیعی سازگار شود و از آن محافظت کند. اگر دوباره از تعابیر آقای بری استفاده کنیم باید بگوییم که «ما در حال حرکت به سمتی هستیم که باید قطعات شناخت و مسئولیت‌هایی را با هم جمع کنیم که توسط حکومت‌ها، شرکت‌ها و شخصیت‌های حقوقی و متخصصان از هم جدا شده‌اند، و ما باید آنها را دوباره در ذهن و خانواده و خانوار و محله‌های خود با هم جمع کنیم.» معنی این حرف تا حدی این است که بعضی از کارکردها را به خانه‌ها برگردانیم، کارکردهایی که برای حفظ ازدواج و رشد فرزندان ضروری هستند. بعضی از زوج‌ها ممکن است این کار را با به دنیا آوردن فرزند در خانه (به جای زایمان در بیمارستان) شروع بکنند، که باعث می‌شود این مهم‌ترین کنش خانواده از نو به خانواده بپیوندد. بعضی از خانواده‌های دیگر ممکن است با شیردان مادر به فرزند (به جای شیر خشک) شروع کنند و به این نکته توجه داشته باشند که تغذیه نوزاد با شیر مادر یکی از اشکال اولیه تولید در خانه است، که می‌تواند مطلوب کسی باشد که می‌خواهد ماهیت انسانی خود را حفظ کند و به یک شرکت یا شخصیت حقوقی تبدیل نشود. بعضی‌ها می‌توانند با آموزش در خانه به شکل آگاهانه، آغاز بکنند. در حال حاضر در ایالات متحده تقریباً ۲ میلیون کودک در خانه تحصیل می‌کنند، و این موضوع نه

فقط از نظر نتایج مثبت تحصیلی اش اهمیت دارد، بلکه نتایج مثبت چشمگیر دیگری هم دارد. شواهد نشان می‌دهد که ایجاد یک مدرسه خانگی باعث تقویت و تحکیم خانواده و ازدواج می‌شود، چون باعث می‌شود کل خانواده بر روی فرزندان و وظیفه یادگیری متمرکز شود. باغ‌های خانگی شکل دیگری از خودبسندگی مولد خانواده محور هستند، و همچنین قدم‌هایی در راه بازتعریف مجدد کارکردهای خانواده.

همچنین، تا حدودی این وظیفه پیوند مجدد کار و خانواده باعث می‌شود تا مرد و زن آگاهانه بازار کار را به خانه منتقل کنند. در حالی که کسب و کار خانگی می‌تواند برای بعضی‌ها راه‌حل مناسب باشد، برای بعضی دیگر هم دفتر خانگی راه‌حل بهتری خواهد بود؛ و برای بعضی دیگر دورکاری گزینه بهتری است، و برای بعضی دیگر ایجاد خلاقانه اشکال جدید مشاغل با استفاده از فناوری‌های اطلاعات و ارتباطات که برای کار از خانه به وجود آمده‌اند. همه توسعه‌های این‌چنینی باید در راستای تحکیم بنیادهای اقتصادی زندگی خانوادگی و استقلال خانوار باشند.

ممکن است این شیوه‌هایی که در قالب راه سوم بیان شدند، به کاهش درآمد منجر شده و نیز جذابیت و زرق و برق کمتری داشته باشند. اما امیدوارم متوجه بشوید که این شیوه‌ها همچنین به ایجاد یک خانواده محکم و دارای ارتباط قوی منجر شده و برای ایجاد آزادی حقیقی، ارزشمند و شایسته تحسین هستند. 



## استبداد فمینیستی

حسن دیباج

ضدیت فمینیسم با آزادی همان ضدیت اشکال خشن کمونیسم است با آزادی؛ این جمله برای کسانی که تجربه زندگی و کار در فرهنگ غربی را داشته و ایضاً به ریشه‌های فلسفی و نظری ایدئولوژی‌ها آشنا هستند، مطلب آسانی است.



حال قبل از آنکه وارد بحث شویم و دلایل خود را ارائه کنیم، باید بپرسیم که چرا اکثریت ایده‌فروشان و نیز فعالین سیاسی نه تنها از استبداد و خشونت فمینیستی غافلند، بلکه این نسبت را وارونه جلوه می‌دهند، گویی که فمینیسم یک شاخه از درخت آزادی است! این پرسشی مهم است که ما را به رابطه عاشقانه ایرانی مدرن با ایده‌های تحمیلی و غرابت وی با مفهوم آزادی می‌کشاند، یعنی همان داستان صدساله شیفتگی در برابر هر آنچه غربی است و خودباختگی حاصل، و از دست دادن دین و عقل و وجدان، و تعجیل در واردات بدون نقد ایده‌ها و فروش آن در داخل. ذهن ایرانی مدرن دهه‌هاست با امری خو گرفته که به غلط آن را «روشنفکری» خوانده‌اند، ولی واژه «ایده‌فروشی» توصیف دقیق آن است. آنها با سابقه تاریخی طولانی در بسته‌بندی و نیز تحریف ایده‌های وارداتی که دارند، در برخورد با دنیای غرب (به مفهوم فلسفی آن، شامل روسیه و چین کمونیست و نیز مکاتب التقاطی نظیر اخوانیسم)، الفاظ و ایده‌های سیاسی نو و پرسروصدا (نه آنچه فولکلوریک و عمیق و ریشه‌دار است) را طوطی‌وار از برمی‌کنند و از ورود آن برای تحصیل قدرت سیاسی-فرهنگی و تفوق بر هم‌وطنان و تفاخر استفاده می‌کنند. این ایده‌ها و ادیان جدید زیر قبای انسان‌محوری و پیشرفت می‌آید و مجهز به فریب‌های سانتی‌مانتالیسم و حقه‌های شبه‌منطقی و اشک تمساح فراوان است. ناسیونالیسم، باستان‌گرایی، سوسیالیسم، اخوانیسم، و در عصر حاضر لیبرالیسم فرهنگی و فمینیسم بنا بر جبر زمانه و بازار روز ایده‌ها از خارج وارد شده، بدون آنکه با کوچک‌ترین تعمق و پرسش و گفتگویی واقعی همراه باشد. هرکس که این تمایل ایرانی معاصر به ایده‌فروشی (و نه حقیقت‌طلبی) و مقدمات و نتایج آن را بفهمد تقریباً تمام نقشه‌های ذهن ایرانی معاصر را دریافته، می‌تواند حرکات او را پیش‌بینی کند. حال فمینیسم هم کالای روز بازار ایده‌فروش‌هاست و حضور آن در ایران نتیجه سرسپردگی به صنعت ایده‌فروشی است. غیاب سُنن مضمحل شده سیاسی و ریشه‌های فرهنگی به اغتشاش و شلختگی ذهنی و واماندگی می‌انجامد و اصولاً مقاومتی در برابر امواج تحمیلی صورت نمی‌گیرد. این روند منحصر به ایدئولوژی‌های سیاسی هم نیست و خیلی کالاهای کاذب دانشگاهی و نیز روش زندگی و مصرف را هم در برمی‌گیرد.

برخلاف سایر بازارها، بازار ایده‌فروشی همواره به استبداد و اختناق بیشتر انجامیده است، چرا که هدف آن تسلط و برتری‌جویی و قبض منابع سیاسی و انحصاری است نه پرسش و تعمق. امکان‌پذیر نبود در هیچ برهه‌ای از تاریخ معاصر ایران یک بحث منطقی براساس واقعیات و حقایق روز را با ایدئولوژیست‌ها آغاز کرد.

کسی دکان خود را نسبت که سراغ حقیقت رود. این را گفتیم که روشن شود دنبال نظریه پردازان و ایده فروشان و پیامبران دروغین دوییدن و واژه مفت آزادی را با حقیقت آزادی اشتباه گرفتن عادت‌ی دیرینه است. چگونه از ایده فروشان انتظار رستگاری و آزادی داشته باشیم؟ اینها که ضدیت ناسیونالیسم و دولت محوری و عقاید اشتراکی را با «آزادی» نفهمیدند، چرا باید در مورد بتخانه جدید فمینیسم صداقت و تلاش بیشتری از ایشان انتظار داشته باشیم؟

برخلاف سایر بازارها، بازار ایده‌فروشی همواره به استبداد و اختناق بیشتر انجامیده است، چرا که هدف آن تسلط و برتری جویی و قبض منابع سیاسی و انحصاری است نه پرسش و تعمق.

بعد از این مقدمه پردازیم به تضاد ذاتی فمینیسم (و کلیه ترقی خواهان یا پروگرسوها) با آزادی سیاسی. واضح است که برای پیشبرد ایده‌های مترقیانه به دولت مرکزی سلطه‌گر احتیاج است. حرکت از طبیعت و سنت به سوی اهداف تحمیلی و تخیلی محتاج زور خارجی است. این قدرت خارجی می‌تواند دولت باشد یا هژمونی امپریالیستی غربی که مجهز به ابزار تبلیغاتی و آموزشی است. مثلاً اینکه زنان در هر شغل و حرفه‌ای حضوری همپای مردان داشته باشند به‌طور طبیعی اتفاق نخواهد افتاد، چرا که علایق و خواسته‌ها و استعدادهاى زنان در مجموع کاملاً با علایق مردان متفاوت است. لذا برای تحقق این هدف بی‌معنا و اجباری فمینیستی یک بوروکراسی مرکزی لازم می‌آید. فمینیست می‌خواهد حق طلاق و حضانت با زن‌ها باشد. این نیز از چند جهت به دولت احتیاج دارد: هم پیاده‌سازی آن زور دولت را می‌طلبد و هم زدودن ترس زن‌ها به کمک‌های مالی دولت احتیاج دارد و هم برای آموزش و تبلیغ این نظام جدید ارزشی به نظام آموزشی - تربیتی مرکزی احتیاج دارد. در باب تساوی مزد و حقوق هم همین‌طور. در دنیای واقعی و به‌خصوص در یک اقتصاد رقابتی غالباً کارفرما انگیزه‌ای برای تبعیض بدون دلیل ندارد. ضمن آنکه اصولاً اکثریت زن‌ها تمایلی مستدام و جدی به کار در بیرون خانه ندارند، اگر نیاز اقتصادی مطرح نباشد. برای معکوس کردن این تمایلات طبیعی، زور دولت و مدرسه و دادگاه و تلویزیون (یعنی تمام ارکان از خود بیگانه‌ساز ضد آزادی) لازم است. به‌طور طبیعی کسی حال تماشای مسابقات فوتبال و بسکتبال خانم‌ها را ندارد، چون در سطح گروه‌های مبتدی و غیر حرفه‌ای مردان است. پس باید به زور مدیا و رسانه‌ها وانمود کرد فوتبال زن‌ها به اندازه فوتبال مردها جذاب است، اتفاقی که به‌طور روزافزون در دنیای پسامدرن اتفاق می‌افتد.

از وابستگی نظرات فمنیستی و ترقی خواهان به دولت برنامه ریز مرکزی که بگذریم، نشانه‌های استبداد خفقانی فمنیست‌ها در عمل نیز چنان مشهود است که احتیاج به بازگویی نباید داشته باشد. آشکارا فمنیست‌ها و ترقی خواهان همواره در کنار چپ‌ها و سوسیالیست‌ها بوده‌اند. چرا راه دور می‌رویم؟ مگر مواضع کنونی فمنیستی چیزی جز تحمیل فرهنگی خاص و بیگانه به کل دنیاست؟ به رغم ریاکاریشان، مگر نه این است که ابداً زن غربی و شرقی را برابر نمی‌دانند؟ اصولاً سطح تحمل فمنیست‌ها را در برابر کوچک‌ترین امر سنتی ببینید و قضاوت کنید. هر کسی در سلطه‌طلبی و استبداد آنها شک دارد، کافی است به واکنش‌های آنان در برابر آزادی بیان و هجوم آنها برای سانسور عقاید مخالف بنگرد. در سراسر کشورهایمانند کانادا، غالب کشورهای اروپایی و انگلوساکسون و بخش بزرگی از آمریکا اگر جمله‌ای برخلاف اصول دین ترقی خواهی بر زبان آورده شود به سانسور و تحریم کلی منجر می‌شود. البته خارج از رسانه‌ها و مدرسه‌ها، حقیقت احوال و اقوال مردم عادی و فرهنگ فولکلور به زندگی ادامه می‌دهد، ولی این مطالب کاملاً از نگاه ایده‌فروشان که دنبال ایده‌های هژمونیک هستند پنهان می‌ماند و یا خودشان را به کوچه علی‌چپ می‌زنند.

اینکه زنان در هر شغل و حرفه‌ای حضوری همپای مردان داشته باشند به‌طور طبیعی اتفاق نخواهد افتاد، چرا که علایق و خواسته‌ها و استعداد‌های زنان در مجموع کاملاً با علایق مردان متفاوت است. لذا برای تحقق این هدف بی‌معنا و اجباری فمنیستی یک بوروکراسی مرکزی لازم می‌آید.

“

مطلب دیگر ارتباط آزادی و خانواده است که بحث را به انواع مختلف آزادی می‌کشاند. خانواده بنابر تعریف آزادی اشخاص را در حرکات خودخواهانه فردی محدود می‌کند. سنت‌ها و دغدغه‌های مذهبی و معنایی هم همین تأثیر را دارد. از آن طرف نهاد خانواده و نیز سنت‌ها مهم‌ترین پایگاه حمایت بشر در برابر استبدادها و جبر بیرونی است. یعنی بعضی آزادی‌های فردی در تقابل با آزادی کلاسیک سیاسی (آزادی از دولت فراگیر هژمونیک و مالیات‌هایش) قرار می‌گیرد. تجربه غرب نشان داد که افول ارزش‌های سنتی و خانواده جامعه را به آغوش دولت می‌افکند. تحدید آزادی بیان و دخالت‌های دولت در جامعه و اقتصاد بسیار بیشتر از گذشته شده است و حتی آمریکا دیگر آن آمریکای سابق نیست. افول خانواده، مرد آمریکایی را ضعیف و مستضعف کرده، میلیون‌ها نفر را در آغوش اعتیاد انداخته، از طرف دیگر بی‌شمار زنان تنها در سنین میانسالی و پیری ایجاد کرده که جوانی خود را سرمستانه به ولنگاری‌های

فردی فروختند. علاوه بر این، میلیون‌ها کودک بی‌سرپرست و بی‌پدر متولد شدند. در سطح حکمرانی هم قوت تفکر و شخصیت جای خود را به انواع جاذبه‌های سطحی داده است. ورود تصنعی و تحمیلی زنان (با تمام حساسیت‌های شخصی‌شان) به سطوح بالای مدیریتی، ارتباطات را متصل کرده، و به هزار ناکارآمدی منجر شده است. این تنها شمه‌ای بود از تأثیر ایدئولوژی فمینیسم بر آمریکا و این قضیه خود محتاج کتابی مفصل است. به تعارض فمینیسم و خانواده هم که در مقالات متعدد پرداخته شده و «خانواده در ایران»، نوشته محمد سمیعی خلاصه خوبی از این ضدیت دارد. پس با توجه به اهمیت خانواده در هر آزادی سیاسی کلاسیک، خطر فمینیسم برای آزادی خالص سیاسی از خطر ایدئولوژی‌های قبلی بیشتر است. این بحث سطحی‌گرایی برنمی‌دارد. این ایدئولوژی خودخواهانه پرفریب ریشه انسان را می‌زند. بدون آنکه وارد بحث فلسفی شویم، بسیار بسیار مهم است که بفهمیم آزادی و محلی‌گرایی (لوکالیسم) نسبت بسیار نزدیکی دارند و بلکه معادل هم می‌باشند. یعنی حداکثر آزادی در شرایطی حاصل می‌شود که خرده فرهنگ‌های مختلف اجازه کنترل دموکراتیک جامعه خود را داشته باشند. در مورد مسائلی مانند پوشش زنان و میزان اختلاط مرد و زن در جامعه به صورت خودکار یک رای‌گیری ضمنی (Voting by Walking) صورت می‌گیرد که چه بهتر آنکه در نظام حقوقی رسمی هم تصریح شود. اما فمینیست‌ها هرگز زیر بار محلی‌گرایی و تنوع حاصله نخواهند رفت. از دیدگاه ایشان فرهنگ جهانی فمینیسم حق تخریب سنت‌ها و جایگزینی آنها با نظام هژمونیک غربی را دارد. این اگر امپریالیسم نیست پس چیست؟ اگر سرکوب نیست پس چیست؟ ممکن است بگویید اگر منطقه‌ای و شهری مثلاً فلان محدودیت را بر زنان اعمال کرد، این سرکوب آزادی‌های فردی است. جواب این مطلب مختصراً در تشخیص انواع آزادی بیان است. به عنوان یک عملگرا و با پرهیز از مسائل نظری فلسفی، توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کنم که غالب مسائل و شکایات فمینیستی از جنس مشکلات واقعی بشری نیستند، بلکه مسائل کاذب و تلقینی و همگرا شده با اتوریته غربی می‌باشند. مسأله واقعی اکثریت زنان، مسأله‌ای که تا ابد هم برجاست، یافتن مردی است که پشتیبان آنها در زندگی خانوادگی باشد. مسائل جامعه و زنان کمبود ریاضی‌دان دوجنسیتی و فضاانورد فراجنسیتی نیست! نمی‌توان کل یک جامعه را به دلیل نقایص جزئی سوزاند و ساکنین خانه را آواره کرد. این همان کاری است که دشمنان سنت می‌کنند. نه هر حمایتی از زنان حمایت واقعی و حقیقی است. سنت‌ها انسان‌ها را در کنار هم نگاه می‌دارد و به آنها قوت ادامه زندگی و معنا و جرأت می‌دهد. تخریب سنت‌ها و باورهای سنتی حتی در مسائل

ناچیزی که به نظر ما دگماتیک و ناحق آید غالباً به تخریب خانواده و سوءاستفاده از زنان می‌انجامد. مردم را باید به حال خود وا گذاشت. به خصوص این نکته را باید متوجه بود که مرد ایرانی خود به خود در خدمت خانواده است به نحوی که در دنیا کمتر مانند آن بشود پیدا کرد. اگر کسی واقعاً دلش برای زنان بسوزد، سعی می‌کند مرد و جامعه خانواده‌محور ایرانی را تقویت کند نه آنکه از فمنیست‌های غربی الگوسازی کند و به خورد غافلین بدهد.

تجربه غرب نشان داد که افول ارزش‌های سنتی و خانواده جامعه را به آغوش دولت می‌افکند.



رواج معمول ایدئولوژی‌ها این است که براساس دروغ و کج‌گویی و جهل و سوءتفاهم انتشار می‌یابند. همه این ایدئولوژی‌ها، داستان فریب آدم و حوا و خوردن طمع کارانه میوه ممنوعه (برای آنکه «چون خدایان شوند!») را به یاد می‌آورند. در تمام فرهنگ‌های سنتی دنیا، مردان محافظ زنان‌اند، و به خصوص در سنت ایرانی-اسلامی، میزان مردانگی مردان با محافظت از زنان سنجیده می‌شود (برعکس واکنش‌های اخیر احمقانه به فمنیسم در غرب، که خود را در شکل یک مردانه بودن سمی و شوونیستی بروز داده است). از طرف دیگر، فرهنگ پسامدرن غربی مردان را از این بار محافظت معاف می‌کند و حتی به تحقیر آن می‌پردازد. نتیجه؟ زنان بازیچه مردان شده، در مقابل تشویق می‌شوند که مردان را بازیچه خود کنند.

باری آزادی یک مفهوم مجرد است که آن را نمی‌شناسیم و هیچ موقع هم در مرکز افکار ما قرار نداشته است. از یک طرف حیل‌های فمنیستی برای تحریک زیاده‌خواهی زنان طراحی شده و از طرف دیگر مرد ایرانی بیش از اندازه سانتی‌مانتال شده است. مسأله حجاب و خرابکاری اسلام‌گرایان نیز به یک سوءتفاهم بزرگ دامن زده است (در نتیجه بعضی شعارهای فمنیستی با اقوال آزادی ضدبروکراتیک و ضدکنترل موقتاً همسو شده است). فمنیست‌ها از این موقعیت استفاده کرده، اعتراضات مردم را به حساب خود می‌ریزند، همان فرصت‌طلبی‌های چپی‌ها در پنجاه سال گذشته. این شرایط خطرناک ممکن است وسوسه سرکوب بیشتر مردان را ایجاد کند. در این میان، نکته‌ای که فهمش برای لیبرتارین‌های ایرانی از واجبات است این است که تجویز فردگرایی مفرط با آزادی تباین دارد! لیبرالیسم فرهنگی طبیعتاً و خواه‌ناخواه جامعه را به سمت سرکوب سوق خواهد داد و همین میزان آزادی‌بیان هم از کف خواهد رفت.

## مایکل اوکشات

منتقد عقل‌گرایی و محافظه‌کاری لیبرال

متین دولتخواه

مایکل اوکشات یکی از مهم‌ترین فیلسوفان سیاسی قرن بیستم است. نقد درخشان او به «عقل‌گرایی»، بازتعریف دوبارهٔ او از مفاهیم آشنایی چون «سنت»، «کنش» یا حتی «فلسفه» و دفاع منحصر به فرد او از لیبرالیسم و فردگرایی، او را از هم‌عصران خویش در تمام جبهه‌ها متفاوت می‌سازد.



اوکشات را می‌توان به حق فرزند قرن بیستم نامید؛ وقتی به دنیا آمد، ملکه ویکتوریا درگذشت و یک سال قبل از درگذشتش، فروپاشی «پرده آهنین» و شروع پایان کمونیسم را به چشم دید. قرنی که انگلستان، زادگاه اوکشات، از یک امپراطوری بزرگ و قدرتمند، به کشوری متوسط‌الحال در مناسبات جهانی نزول کرد. در این مدت، اتفاقات سیاسی مهیب دیگری هم در سرتاسر دنیا به وقوع پیوستند؛ دو جنگ جهانی، عروج و غروب فاشیسم و کمونیسم، جنگ سرد و جنبش‌های مختلف در سرتاسر دنیا، از حزب بعث و بنیادگرایی در خاورمیانه گرفته تا جنبش‌هایی به‌مانند مه ۱۹۶۸ در غرب. اوکشات فرزند یک «سوسیالیست فابینی» بود و بیشتر از گرایشات پدرش در مورد شعر و یا دین به‌ارث برده بود تا سیاست. زندگی آرام و بی‌سروصدایی داشت و حتی بسیاری از اهالی روستای «دُرسِت»، که اوکشات دو دهه پایانی زندگی‌اش را در آنجا گذراند، او را به‌عنوان یک پیرمرد شکیبا می‌شناختند نه «بزرگ‌ترین فیلسوف سیاسی سنت انگلوساکسون پس از ادموند برک و یا حتی استوارت میل»، چنان‌که دیلی تلگراف پس از مردگش درباره او نوشت.

اما اندیشه اوکشات، برخلاف زندگی‌اش، به تعبیری نیچه‌ای، «نابهنگام» بود. حال که می‌توان سی و چند سال پس از مرگ او به بنای اندیشه او نگریست، می‌توان دید که مقابله او با جریان‌ات موسوم در فلسفه قرن بیستم، از «پوزیتیویسم» و «تاریخ‌گرایی» تا «پراگماتیسم» و تلاش برای جستن راه دیگری برای دفاع از آزادی خواهی جایگاه غریبی در تاریخ اندیشه به او داده است. قرار دادن او در یک ساختار فکری یا ذیل یک جریان فلسفی یا ایدئولوژیک کار بسیار سختی است، اگر که غیر ممکن نباشد؛ نویسنده‌ای در مورد او می‌نویسد:

«یک سنت‌گراست با کمی عقاید سنتی، یک ایده‌آلیست که از غالب پوزیتیویست‌ها شکاک‌تر است. یک عاشق آزادی که لیبرالیسم کلاسیک را رد می‌کند، فردگرایی که هگل را به لاک ترجیح می‌دهد، یک فیلسوف که با فلسفه محوری مخالف است، شاید یک رمانتیک به سبک هیوم و نویسنده‌ای صاحب سبک و شگفت‌انگیز. عقیده اوکشات، بی‌مانند است.»

او علاوه بر فلسفه، معرفت‌شناسی و فلسفه سیاسی، در اقتصاد سیاسی، فلسفه هنر، شعر، تاریخ پژوهی، فلسفه آموزش و آکادمی و فلسفه دین هم آثار برجسته‌ای دارد که در کنار هم نظام فلسفی بدیع و کاملی را تشکیل می‌دهند. با این مقدمه، می‌توان هر بخش از نظام فکری مایکل اوکشات را با جزئیات بیشتری تفضیل کرد.



## فلسفه، تجربه و دانش

«تجربه و وجوه آن» نخستین کتاب اوکشات است که در ۱۹۳۳ منتشر شد. این اثر می‌کوشد تا معانی ضمنی‌ای برای مفهوم «فلسفه» کشف کند. ایده فلسفه به‌عنوان «تجربه‌ای بدون پیش‌فرض، قید و شرط، تعلیق یا جرح و تعدیل». او ادعای سیستم‌سازی را رد می‌کند و این کتاب را وسیله‌ای قرار می‌دهد برای مشاهده شفاف یک ایده تنها: «فلسفه به مثابه تجربه‌ای سراسر انتقادی و بی‌قید که با امور فرعی، نسبی یا انتزاعی منحرف نشده است.».

او در این اثر حجم قابل توجهی را به وجوه غیرفلسفی تجربه اختصاص می‌دهد؛ تاریخ، علم و عمل. دلیل این توجه غیرعادی در یک کتاب فلسفه به این بخش از دانش بشری، به پیشرفت شگفت‌آور علوم طبیعی و تاریخی در میانه قرن نوزدهم باز می‌گردد. «در مقابله با این حجم عظیم داده و تحلیل، فلسفه چه می‌تواند بکند و چه نقشی دارد؟» سؤالی که اوکشات (به همراهی بسیاری چون نیچه، هایدگر یا دیلتای) می‌کوشد بدون تقلیل فلسفه به «علم بقیه علم‌ها»، «وحدت علوم» یا تنها «زمینه‌ای برای عمل» به آن پاسخ دهد، هم‌سو با ریچارد رورتی تعریف سنتی کانت از فلسفه «به‌عنوان قاعده‌ای که برای باقی قواعد تعیین تکلیف می‌کند» را رد کند و درعین حال برخلاف او مرز فلسفه را با فرهنگ، تاریخ و علوم طبیعی قاطعانه مشخص کند. در نهایت، او می‌کوشد فلسفه را از استبداد علوم، تاریخ و عمل وا رها کند.

به سبب همین تلاش، اوکشات در مقدمه اشاره می‌کند که این اثر «اگر نه یک نظام فلسفی، که زیربنایی برای آن است.» او در جای دیگری از مقدمه درباره منشأ نظریاتش در مورد تجربه و دانش بیان می‌کند: «همه آنچه در این کتاب ارزشمند است از چیزی که با نام مبهم «ایده‌الیسم» شناخته شده، ناشی می‌شود.» او می‌افزاید: «آگاه هستم که چیزهایی که بیشتر از آنها آموخته‌ام، «پدیدارشناسی روح هگل» و «نمود و واقعیت بردلی» هستند.» او اما توضیح بیشتر در مورد ایده‌الیسم مورد نظر خود نمی‌دهد. برای فهم خلاصه‌وار از ایده‌الیسم بریتانیایی مدنظر اوکشات، بهتر است با مقایسه آن با نظریه رقیبش که از خودش نیز معروف‌تر است شروع کنیم؛ «تجربه‌گرایی بریتانیایی». نظریه تجربی شناخت، که با «استوارت میل» قدرت گرفته، در «راسل» و «ویتگنشتاین» ادامه می‌یابد و با کتاب «زبان، حقیقت و منطق» از «مور»، که کتاب مقدس پوزیتیویسم منطقی بود، به اوج می‌رسد. شناخت را با امور جزئی فیزیکی آغاز می‌کند و از راه پیوند به سمت امور کلی پیش می‌رود. ایده‌الیسم، و در رأس آن بردلی، استدلال می‌کند

که ما دانش یا تجربه را نه با امور جزئی متفاوت، که با امور کلی آغاز می‌کنیم. داده‌های اتمیستیک که در نظریه تجربه‌گرایی، اندیشه امکان‌ش را از آنها آغاز می‌کند وجود ندارند.

نظریه ایده‌آلیستی شناخت علاوه بر بخش سلبی نسبت به تجربه‌گرایان، یک نظام ایجابی نیز دارد. در این نظریه، دانش و حقیقت، به جای «سازگاری»، با معیار «انسجام سیستماتیک» سنجیده و عیارسنجی می‌شوند. واقعیات و قضاوت‌ها حقیقی‌اند، تا آنجا که به یک کل یا سیستم بزرگ‌تر تعلق داشته باشند. این واقعیات می‌توانند همراه با توسعه شناخت اصلاح شوند و تنها با دستیابی به یک جهان کاملاً منسجم از تجربه است که مؤلفه‌های فردی می‌توانند به ثبات قطعی دست یابند. این انسجام کامل و جهان غیرمتناقض، «امر مطلق» نام‌گذاری شده است. واقعیتی خودبسند و عاری از تناقض، که توسط تجربه‌های تجربی ما به آن اشاره شده است. اگر چه آن تجربه‌ها در نائل شدن به آن ناکام هستند.

اوکشات، نظری قطعی درباره ذات تجربه انسانی دارد؛ او همه دوگانگی‌ها میان تجربه و واقعیت، سوژه و ابژه را رد می‌کند. درباره تجربه می‌نویسد: «تجربه مظهر کلی عینی است که در تحلیل به صورت «تجربه کردن» و «چیزی که تجربه می‌شود» تقسیم می‌شود. این دو که جداگانه در نظر گرفته شده‌اند، امور انتزاعی بی‌معنی‌ای هستند؛ در واقع، آنها نمی‌توانند جدا از هم باشند. یک طرف، طرف دیگر را تعیین نمی‌کند؛ این رابطه قطعاً رابطه‌ای از جنس علت و معلول نیست. سرشت چیزی که تجربه می‌شود، در دقیق‌ترین مفهوم، مرتبط است با شیوه‌ای که از آن طریق تجربه می‌گردد. این دو امر انتزاعی، در سازگاری با یکدیگراند، در کامل‌ترین وابستگی متقابل، یک کل واحد را می‌سازند.» در عین حال، اوکشات و همفکران ایده‌آلیستش، در مقابل «ایده‌آلیسم ذهنی»، که «سوژه تجربه‌گر» و یا «عمل تجربه کردن» را تنها واقعیت معرفی می‌کند، پای بر جا ایستاده است. چیزی که اکثر منتقدان رئالیست به آنها نسبت می‌دهند و نقد خود بر ایده‌آلیسم را بر پایه آن بنا می‌کنند.

در هر تجربه، یک حرکت هدایت‌شده به سمت دستیابی به یک جهان منسجم‌تر از تجربه وجود دارد. تجربه نه پیش‌فرض اندیشیدن، که شکلی از آن است. تجربه اگر چه می‌تواند با میانجی‌گری تفکر صورت بگیرد، اما نمی‌تواند با تفکر آغاز شود. همان‌طور که «برای چیدن دیوار نمی‌توان آجرها را فقط روی هم قرار داد، آجری باید روی زمین نیز قرار بگیرد.» در تحلیل نهایی، اوکشات همگام با هگل و برخلاف بردلی، فلسفه را همان «امر مطلق» می‌داند. این دیدگاه که «تجربه یک

کل واحد را می‌سازد که شاید در چهارچوب آن، جرح و تعدیل‌هایی دیده شود، اگر چه هیچ اختلاف کاملی را جایز نمی‌داند.» نقطه وصل دیدگاه اوکشات در مورد فلسفه و تجربه است. هر تجربه بخشی از فلسفه را روشن می‌سازد. اوکشات تاریخ، علم و عمل را «جهان‌های انتزاعی اندیشه» می‌داند. او قاطعانه در برابر «تاریخ‌گرایی»، که طبق تعریف اشتراوس، «در تحلیل نهایی، تفاوت آشکاری میان فلسفه و تاریخ وجود ندارد» می‌ایستد. «تاریخ گزارشی ساده و غیرانتقادی است از هر آنچه از گذشته باقی مانده است». به سبب همین ویژگی‌ها، و اینکه او اعتقاد دارد تاریخ چیزی است که مورخ به آن اعتقاد دارد. اوکشات تاریخ را به‌مانند فلسفه منبع عینی و کلی دانش نمی‌داند، اما قصد ندارد که نوعی نسبی‌گرایی یا شکاکیت تاریخی را بیان کند. زیرا تاریخ شکلی از تجربه‌ست و تجربه هرگز متعلق به فقط شخص تجربه‌گر نیست، که اگر چنین بود «سؤال کردن» بی‌معنا می‌شد. در نهایت، تاریخ مجموعه گسسته‌ای از وقایع است که با پرده نازکی از هم جدا شده‌اند نه جهانی منسجم از دانش و تجربه گذشته.

اوکشات سه سنت فلسفی اروپا درباره تأمل سیاسی را برمی‌شمارد؛ سنت «اراده و صناعت» که از یونان آغاز گشته و در یهودیت و اسلام تجلی پیدا می‌کند، سنت عقلانی-طبیعی که مقارن با تمدن ماست و سنت «کیهان‌شناسانه» که با تاریخ بشر درک و تبیین می‌شود. اوکشات لویاتان هابز را از دسته اول، و «جمهور» افلاطون و «فلسفه حق» از هگل را به ترتیب به سنت دوم و سوم متعلق می‌داند.

66

علم نیز از نظر اوکشات جهان انتزاعی اندیشه‌هاست. جهانی که هر تجربه، به دانشی قابل انتقال و قطعی تبدیل می‌شود. «کل تاریخ علم را می‌توان کوششی غم‌انگیز، با مشکلات و دشواری‌های زیاد، برای یافتن جهانی از تجربه‌های قطعی و اثبات‌پذیر دانست... جهانی مطلقاً غیرشخصی و پایدار». علم می‌کوشد جهان را به «جهان تحت مقوله کمیته‌ها» تصور کند و هر تجربه شخصی را پشت سر بگذارد. بحث اوکشات در مورد عمل با حکمی رادیکال و عجیب شروع می‌شود؛ هر جهان اندیشه مناسبات خاص خود را دارد و نمی‌توان در مورد یک جهان با قوانین جهان دیگری سخن گفت؛ اخلاق امری مربوط به جهان عمل است، با فلسفه نمی‌توان برای آن نظریه پردازی کرد. کار فلسفه اخلاق صرفاً توضیح این است که در حال حاضر عمل اخلاقی، کار خوب یا کار بد چیست؛ نه تئوریزه کردن یک نظام

اخلاقی. اوکشات هر چند سايه‌ای از این حکم را تا آثار انتهای عمر خود حمل می‌کند، از کلیت آن در آثار سیاسی‌ترش به وضوح چشم می‌پوشد. عمل، «جهان‌تغییرات» است. انجام هر عملی، که با اراده پشتمانی می‌شود، به این معناست که وضعیتی دگرگون می‌شود. ارزش‌ها نیز به جهان عمل تعلق دارند. اوکشات در انتها، دوباره تاریخ، علم و عمل را در مقابل فلسفه قرار می‌دهد. هر سه این جهان، هر چند که قطعاً حاوی مقداری از حقیقت هستند، اما نمی‌توانند بر ماهیت گسسته و انتزاعی خود فائق بیایند و به جهانی منسجم از تجربه نائل شوند. تنها فلسفه است که به‌عنوان امر مطلق شناخته می‌شود. امری که هر تجربه در آن با دیگر تجربه‌ها منطبق و منسجم می‌شود. بعد و در کتاب «درباره رفتار بشری»، اوکشات دوباره به ایده فلسفه و فهم، هر چند با هدفی متفاوت باز می‌گردد.

## فلسفه سیاسی و هابز

در تجربه و وجوه آن، جز در اشاراتی پراکنده و مختصر اثری از سیاست نیست. اما این موضوع بعد از آن، هسته اصلی نوشته‌های بعدی اوکشات می‌شود. البته او در این نوشته‌ها از این کتاب بسیار وام می‌گیرد. در ابتدایی‌ترین قدم، او می‌کوشد به سؤال «هدف از فلسفه سیاسی چیست؟» پاسخ دهد. از آنجا که سیاست هم عرصه فعالیت عملی است، پاسخ او همچنان از منطق او درباره فلسفه عملی پیروی می‌کند؛ «همان‌طور که فلسفه اخلاق به توضیح اخلاق می‌پردازد، فلسفه سیاسی هم باید توضیح دهد سیاست چیست و دولت چطور کار می‌کند، نه اینکه در مورد نظام سیاسی فلسفه‌پردازی کند». اوکشات تئوریزه کردن نظام سیاسی را کاری ناپسند و نه کار فلاسفه، که متعلق به روشنفکران می‌داند. به همین سبب، با کنایه‌ای به افلاطون می‌نگارد: «آخرین چیزی که نیاز داریم این است که شاهانمان تبدیل به فیلسوف شوند». او به‌ویژه به «بنتام» اشاره می‌کند؛ یک فیلسوف عقل‌باور. فردی که صرفاً فرزند زمانه خود بود و دید کوتوله‌وار قرن هجدهمی‌اش، زودباوری کلی‌اش و ویژگی غیرانتقادی ذهنش او را معرفی می‌کند. اوکشات از سمت مقابل اما به ستایش از هابز می‌پردازد؛ یک فیلسوف تمام‌عیار با اندیشه‌های شگرف و درخشان. ویراست اوکشات از شاهکار هابز، «لویاتان»، و مقدمه مفصلی که بر آن می‌نویسد یکی از معتبرترین منابع فلسفه سیاسی کلاسیک است. او برخلاف اشتراوس، هابز را مؤسس فلسفه سیاسی مدرن نمی‌داند و اینجایگاه را به ماکیاولی اختصاص می‌دهد ولی منکر عظمت او نمی‌شود و بیشترین سهم را

در بین نوشته‌های خود به تشریح آثار او اختصاص می‌دهد. در مقدمه لویاتان، که بعدها به‌عنوان یک مقاله در کتاب «عقل‌گرایی در سیاست» نیز به چاپ رسید، او کشات در ابتدا شرح مختصری از زندگی هابز و اوضاع اجتماعی-سیاسی زمان او می‌دهد. «لویاتان بزرگ‌ترین و شاید تنها شاهکار فلسفه سیاسی است که به زبان انگلیسی نوشته شده است.» این جمله‌ای است که او کشات پس از زندگی‌نامه هابز با آن متن را ادامه می‌دهد. او سپس از تأثیر عمیق شرایط سیاسی بر فلسفه سیاسی در هر زمان می‌گوید؛ خطاهای دموکراسی آتنی به افلاطون الهام بخشید، غارت رُم آگوستین را هوشیار کرد و «غم و اندوه برای فلاکت کنونی انگلستان» پیش‌برنده هابز بود. سپس او کشات سه سنت فلسفی اروپا درباره تأمل سیاسی را برمی‌شمارد؛ سنت «اراده و صنعت» که از یونان آغاز گشته و در یهودیت و اسلام تجلی پیدا می‌کند، سنت عقلانی-طبیعی که مقارن با تمدن ماست و سنت «کیهان‌شناسانه» که با تاریخ بشر درک و تبیین می‌شود. او کشات لویاتان هابز را از دسته اول، و «جمهور» افلاطون و «فلسفه حق» از هگل را به ترتیب به سنت دوم و سوم متعلق می‌داند.

در مرحله بعد، او کشات به قضاوت در مورد خصوصیات ذهنی هابز می‌نشیند. در نگاه اول، چیزی که او کشات را مجذوب کرده نبوغ و پختگی اوست. «توانایی و جسارت ذهنی هابز آن‌گونه که در نوشته‌هایش به ما نشان می‌دهد ممکن نیست مشاهده نشود... هابز یکی از فلاسفه‌ای نیست که اجازه می‌دهند عملکرد ذهنشان را مشاهده بکنیم.» پس از این، به قدرت بیان او به‌عنوان دومین خصیصه اشاره می‌کند و به مهم‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی او می‌رسد؛ شکاکیت. تکانه اولیه گرایش هابز به فلسفه شکاکیت بود و او «در عصر شکاکان، افراطی‌ترین همه آنها بود... شکاکیت او هم روش بود هم نتیجه، هم پالایش‌گر بود هم آفرینش‌گر». او کشات همچنین به خصوصیت مؤلف بودن او نیز اشاره می‌کند که قلمی منظم و خوانا را داراست.

او کشات بعد از بر شمردن ویژگی‌های هابز، اکنون به سراغ دستگاه فلسفی هابز می‌رود. دستگاهی که فلسفه اجتماعی او و لویاتان از آن نشأت می‌گیرند و به آن تعلق دارند. او کشات تعابیر رایج و صلب از فلسفه هابز را رد می‌کند و می‌نویسد: «انسجام فلسفه او نه بر یک ساختار دارای معماری، که به اندیشه پرشور واحد مبتنی است.» او سه تضاد در نوشته‌های هابز را برجسته می‌کند؛ فلسفه در برابر الهیات، فلسفه در برابر علم و فلسفه در برابر تجربه. هابز به‌مانند خود او کشات از فلسفه جانبداری می‌کند، اما برخلاف او فلسفه را امر مطلق نمی‌داند. فلسفه برای

او همان استدلال کردن است.

فلسفه هابز به واقع «فلسفه قدرت» است. چون فلسفه استدلال است. «دانش با قدرت رابطه تنگاتنگی دارند.» انسان نیز ترکیب پیچیده‌ای از قدرت‌هاست. افتخار، زندگی و مرگ همه اشکالی از تصور داشتن، اعمال یا فقدان قدرت هستند. نظم مدنی نیز انسجام قدرت‌هاست؛ به این دلیل که ماکول کردنش به پژوهش عقلانی، این امر را به‌طور اجتناب‌ناپذیری به این مکانیزم تبدیل می‌کند. فلسفه اجتماعی هابز بر مبنای سرشت شناخت فلسفی است نه هر شناختی درباره جهان. این شناخت بر مبنای «عقل» هدایت می‌شود اما تبار این عقل‌گرایی هابز نه به عقل‌گرایی مدرن دکارت و بیکن مربوط است و نه عقل‌گرایی مسیحی-افلاطونی. وارث سنت مدرسی شکاکانه متأخر است. او به خط‌پذیری و محدودیت عقل اطمینان دارد و بر هوس دادن قدرت مطلق به آن غلبه می‌کند. به سبب این غلبه، او کشات در ادامه مقدمه‌اش می‌نویسد: «هابز دقیقاً مطلق‌گرا نیست، زیرا اقتدارگراست. شکاکیت او در مورد قدرت استدلال، به همان اندازه که «عقل ساختگی» حاکم استدلال انسان طبیعی را شامل می‌شود، همراه با باقیمانده فرد‌گرایی‌اش، او را از دیکتاتورهای عقل‌گرای معاصرش یا در هر عصری جدا می‌کند. در واقع، هابز بدون اینکه خود لیبرال باشد، بیش‌تر از اکثر مدافعان قسم‌خورده لیبرالیسم به فلسفه لیبرالیسم معتقد بود.»

او کشات پس از این، به پی‌گیری استدلال لویاتان می‌پردازد. او کشات تفسیر خود را نه جایگزین متن، که در جایگاه اظهار نظری تلویحی می‌داند. هابز ابتدائاً این ایده را مطرح می‌کند: «طبیعت انسان، گرفتاری نوع بشر است.» فلسفه مدنی با این نوع شناخت بدبینانه از طبیعت انسانی آغاز می‌شود. او سپس به رابطه حس‌انیت با بشر می‌پردازد؛ «انسان مخلوق حس است. او نمی‌تواند چیزی در ذهن داشته باشد جز اینکه حداقل یک‌بار، آن را حس کرده باشد.» او منکر چیزهایی مانند تخیل نمی‌شود. اما بر این عقیده است که ما چیزی را تخیل می‌کنیم که قبلاً حس کرده باشیم. او سپس به بررسی مجموعه‌ای دیگری از حرکات مغز می‌پردازد که «توانایی‌های کنش‌گرانه» نامیده می‌شود. عواطف و غرایز از این دسته‌اند. حرکات ارادی ما از اینها ساطع می‌شوند. هر دوی فعالیت‌های دریافتی و کنش‌گرانه ما از داشتن حواس پنج‌گانه ناشی می‌شود، انسان و حیوان توانایی غیر یک‌جور اما شبیه به هم دارند. هر دو مانند هم تخیل و میل دارند. پس چه چیزی تفاوت اساسی انسان و حیوان را ایجاد می‌کند؟ او کشات و هابز دو چیز را نام می‌برند: مذهب و قدرت استدلال. هر دو طبیعی هستند زیرا از حس و عاطفه

ناشی می‌شوند، و مصنوعی هستند چون محصول فعالیت ذهنی انسان‌اند. هابز دوران‌دیشی را محصول نهایی تخیل و شادی را محصول نهایی عاطفه برمی‌شمارد. از این‌رو، «دانایی، محصول نهایی استدلال است.» بعد از این، به بررسی دقیق مذهب مشغول می‌شویم. مذهب معلول ترس است. ترس از پیامدی ناشناخته. همان‌طور که در هر استدلال آینده‌نگرانه با آن مواجه می‌شویم. زیرا هیچ آینده‌نگری کامل نیست. «هر انسانی، بنا به محدودیت تجربه‌اش و زیادی ترسش، خدا را می‌پرستد و او را محترم می‌شمارد.»

پس از این مقدمه، هابز بخش اصلی استدلالش را با موجودی خیالی آغاز می‌کند؛ «انسان منفرد». انسان منفرد کسی است که در دنیای خودش، امیالش، بی‌میلی‌هایش، خیال‌هایش، دوران‌دیشی‌ها و مذهب و عقل خودش زندگی می‌کند و به هیچ‌کس جز خودش پاسخگو نیست. او به توانایی‌هایش آگاه است و اقتدار اعمال آن به چیزی جز وجودشان مبتنی نیست؛ اقتدار مطلق. در نگاه عمیق‌تر به این موجود، می‌توان آزادی طبیعی و حق داوری در اعمال توانایی‌هایش برای به دست آوردن غایاتی که در طبیعتش است را در او دید. او ممکن است اشتباه کند اما انکار شایستگی‌اش برای تعقیب کامیابی و شادی، انکار سرشت و هستی او هست. این موجود، تماماً از تخیل زاده نشده، جز آنکه تنها در نظر گرفته شده. از این مسیر، می‌توان به مطالعه سرشت انسان طبیعی بازگشت و قبول کرد که بیش از یک نمونه از انسان منفرد، فارغ از تنهایی‌اش، وجود دارد. درحالی‌که در سرشت او چیزی به معنای حقیقی که به‌توان آن‌را «گرفتاری» نامید وجود ندارد. پس گرفتاری نوع بشر را باید در برخورد انسان‌های منفرد مختلف جست؛ اولین مانع برای تعقیب شادی برای او وجود دیگرانی از جنس خودش هستند. این گزاره از جنس مشاهده نیست. بلکه با استدلال منطقی و تأمل درباره ماهیت شادی به دست می‌آید؛ فردی که در تعقیب شادی است برای رسیدن چیزهایی تلاش می‌کند که از نظرش به آن وابسته‌اند، و افرادی که برای همان چیزها تلاش می‌کنند، خصم یکدیگراند. اوکشات به اختصار در مورد این بخش می‌نویسد: «وضعیت طبیعی انسان رقابت بین افراد برابر برای چیزهایی است که موجب شادی می‌شوند... در پایان چیزی که باقی می‌ماند، ستیز علنی است؛ جنگ همه علیه همه!». این گرفتاری نزاع طبیعت انسان است با وضعیت طبیعی نوع بشر. که نه از گناه و شرارت، که از خود طبیعت برمی‌خیزد. برای درمان این تعارض و به صلح رسیدن این نزاع، اولین گام، قبول این گرفتاری است. بشر باید از توهمی که غرور نام گرفته، خود را بزدايد؛ احساس اینکه در میانه این نزاع، می‌توان به

موفقیت رسید. این احساس از چیزی سرچشمه می‌گیرد که علت پدیداری مذهب بود؛ «ترس». «انسان موجودی است که با ترس از مرگ پرورش می‌یابد.» بعد از آن، ما باید به دنبال شروطی باشیم که اگر همگان آن را رعایت کنند، میزان رضایت‌مندی هر فرد را افزایش دهد. قواعد معتبری را شناسایی کنیم که به ثمر برسند، و شرط به ثمر رسیدن آن این است که از احکام به قوانینی تبدیل شوند که مجازات‌هایی برای عدم تمکین به آنها تعیین گردد. انسان‌ها می‌توانند با هم سخن بگویند و از این طریق علاوه بر رد و بدل کردن افکار، می‌توانند با یکدیگر به «توافق» برسند.

پیام اصلی این استدلال، این است که در حضور تعدادی زیادی انسان در حال رقابت بی‌قید برای تأمین خواسته‌های خود، فقط هنگامی می‌توانند موفق شوند که بی‌قید و شرط بودن رقابت کاهش یابد. رقابت هیچگاه لغو نمی‌شود. اما باید قواعدی اعمال شود که همگان بتوانند در آن ادامه دهند. این وضعیت تنها معلول شکل خاصی از توافق است؛ «توافقی که در آن تعدادی از انسان‌ها، در چهارچوب پیمانی با هم اجتماع می‌کنند تا به یک «قانون‌گذار» اختیار دهند تا قواعد معتبر و قابل اجرایی را وضع کنند که باید به‌طور بی‌طرفانه در همه کوشش‌هایشان برای تأمین خواسته‌هایشان و حفاظت از اجتماع در برابر بیگانگان متخاصم تأیید شوند. آنها به این قانون‌گذار قدرت کافی برای اعمال این شروط رفتاری و حفاظت از اجتماع می‌دهند.»

این پیمان از تعقیب شادی ممانعت نمی‌کند. این پیمان، توافقی است که هر کس حق خود مبنی بر «حکمیّت بر خود» را واگذار می‌کند. اما این واگذاری به معنای دست کشیدن از حق نیست، به معنای سپردنش به دیگری است. این دیگری یک شخص طبیعی نیست. بلکه «فرد ساختگی» ای است که نمایندگان با توافق خودشان آن را خلق می‌کنند. منصب هم گرچه توسط صاحب منصبان اشغال می‌شود، در کنش‌هایش یگانه و مستقل می‌ماند. او کلمات در ادامه می‌نویسد: «بدین ترتیب، باید گفت که صلح و امنیت معلول «پیمان همه با همه» است... من به این فرد یا افراد اختیار می‌دهم و حق حاکم بودن بر خودم را به این فرد یا افراد می‌سپارم، به شرطی که تو هم حق خویش را به این فرد یا افراد دهی.» این پیمان امری مصنوع را خلق می‌کند که دولت (Civitas) نامیده می‌شود. افراد با پیمان بستن، خود را به «اتباع» او تبدیل می‌کنند.

هسته استدلال اصلی هابز اکنون تکمیل شده است و او کلمات در بقیه مقدمه، برخی جزئیات را تبیین می‌کند. او در ادامه به کم‌وکیف این پیمان مدنی می‌پردازد. او



این پیمان را به هیچ وجه ناقض آزادی نمی‌داند؛ «شرایط پیمان از هرگونه تعهد به واگذاری حقوقی جلوگیری می‌کند که امکان واگذاریشان بدون این وجود ندارد که فرد حقوقی را که هدف پیمان بوده است نقض کند؛ حق تعریف شادی و حق حیات... سرانجام او اگر چه نمی‌تواند حقوقی را که به حاکم واگذار کرده است پس بگیرد، حق صیانت از خود و منافعش مادامی که حاکم نتواند از او حفاظت کند را دارد.»

اوکشات هابز را عضو سنتی مهم در فلسفه سیاسی می‌داند؛ سنتی که به جای «حق»، با «قانون» و «تعهد» آغاز می‌شود. این نظریه تباری دارد که به جهان باستان می‌رسد. وارثین هابز، برداشت هابز از مفهوم رومی قانون (Lex) و برداشت مسیحی-یهودی از اراده و ابداع تکیه کردند که هر دو با سنت عقلانی-طبیعی تضاد دارند. شکاکیت و همچنین فردگرایی هابز که بعد از این به آن می‌پردازد نیز عطای سنت نومیالیستی مدرسی به او است. هابز وارث سنت نومیالیسم بود و فلسفه او بر مبنای «جهان از افراد قائم به ذات» بنا شده است. این فلسفه از اتمیسم (که اوکشات آن را به لاک نسبت می‌دهد و بر این مبتنی است که هر فرد ذره‌ای تجزیه‌ناپذیر و جاودانی مادی است) و جهان‌گرایی (آموزه‌ای که در آن به جز یک فرد، یک جهان هم وجود دارد) اجتناب می‌کند. «موجود انسانی پیش از همه چیز تماماً یک فرد است. نه به سبب خودآگاهی، بلکه چون می‌تواند اراده کند.» اوکشات سپس با این دیدگاه مخالفت می‌وزد که ممکن است هابز فردگرا باشد اما استدلال و تئوری‌اش در باره جامعه مدنی برای نابود کردن فردیت طرح‌ریزی شده است.

او با تمام قوا این ایده را رد می‌کند. اختیار دادن به یک نماینده، فردیت من را از بین نمی‌برد؛ از سوی من تصمیم می‌گیرد اما تصمیم او، تصمیم من نیست. «فردگرایی هابز بسیار قوی‌تر از آن است که چیزی مانند اراده عمومی را روا بدارد.» لویاتان، اضمحلال فرد نیست، شرط حداقلی هر اجتماعی است که میان افراد برقرار می‌شود. هابز حاکم را چون حکومت قانون می‌بیند، نه یک مستبد. اوکشات همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، هابز را باطناً یک لیبرال می‌بیند؛ «عقل، و نه اقتدار است، که نابودکننده فردیت است.» این شروع بحثی است که در ادامه به صورت مفصل نظریه اوکشات در مورد آن را واکاوی خواهیم کرد. اوکشات با نارضایتی به مصاف جان لاک می‌رود. او می‌کوشد لیبرالیسم را از سلطه «فردگرایی اتمیستی» و آزادی منفی او و اسلافش نجات دهد. اوکشات درباره او می‌نویسد: «لیبرالیسم او از محافظه‌کاری، محافظه‌کارتر است. لیبرالیسمی که با

حساسیتی شوم و مخرب به امر نو توصیف شده است.» او بار دیگر اهمیت هابز را یادآوری می‌کند؛ فردگرایی رادیکال هابز و مونتنی را از فردگرایی معتدل لاک برتر می‌داند و اضافه می‌کند که هابز بستر بهتری در اندیشه لیبرال و فردگرا دارد. او کشات در ادامه نقد مهمی هم نسبت به هابز دارد، اندیشه سیاسی هابز به جای حق، با مفهوم «اراده» شروع می‌گردد اما او یک «تئوری مناسب درباره اراده» ندارد. او کشات از تئوری‌هایی نظیر «اراده عمومی» روسو، «اراده عقلانی» هگل و «اراده واقعی» بوزانکت به عنوان جبرانی برای این نقض نام می‌برد. تئوری‌هایی ایده‌آلیستی که با خود او کشات قرابت بیشتری دارند تا هابز. تئوری‌هایی که می‌کوشند به جای اشاره به تضاد میان «آزادی فرد» و دولت، این دو را با هم آشتی دهند.

روسو متفکری بود که دو مقوله را از هم تفکیک کرد؛ آزادی طبیعی و آزادی مدنی. آزادی طبیعی همان است که هابز تحت «حق تعقیب شادی» به آن می‌پردازد، آزادی‌ای که هر یک از انسان‌ها در انجام امور خود دارند. اما در طی قرارداد اجتماعی جای آن را با آزادی مدنی عوض می‌کنند. آزادی‌ای که با «اراده عمومی» یکی دانسته می‌شود. فرد حتی اگر توسط دولت سرکوب نیز شود هنوز آزاد است. اگر فردی عقیده‌ای مغایر با اراده عمومی داشت، فقط این ثابت می‌شود که او اشتباه می‌گوید و باید با اراده جمعی، ولو به زور، همسو شود.

هگل در ابتدا از روسو، به خاطر قرار دادن اراده در ابتدای راه فلسفه‌پردازی سیاسی‌اش، تقدیر می‌کند اما او را به خاطر یکی گرفتن اراده با «اراده آزاد تصادفی هر فرد» نقد می‌نماید؛ «دولت اجتماعی نیست که توسط اراده دلخواهی افراد اداره شود.» او خود نیز کار خود را با مفهوم اراده و آزادی به عنوان اساس دولت آغاز می‌کند و در برابر اراده عمومی روسو، مفهوم «اراده عقلانی» را پیش می‌کشد. او نیز مابین آزادی منفی فرد، که با هوس‌های دلخواه و پیشاسیاسی هم‌ردیف است، و آزادی مثبت فرد، که در دولت حاصل می‌شود تفاوت می‌گذارد. دولت که صرفاً محدودیتی است بر بعضی آزادی‌های طبیعی، خود تحقق آزادی است. هگل برخلاف روسو، فرد را جدی می‌گیرد اما تفسیر خاص لیبرالیسم از سرشت فردیت را نمی‌پذیرد. او تفاوت اصلی دولت مدرن با دولت‌های باستانی را همین به رسمیت شناختن فردیت، خصوصاً در حوزه‌های اقتصادی می‌داند.

مفهوم «اراده واقعی» بوزانکت، با تأملی بر اراده عقلانی هگل آغاز می‌شود. او نیز همچون هگل بر تفاوت این مفهوم با اراده آگاهانه و دل‌خواهانه فرد تفاوت قائل می‌شود. اراده عملی ما عموماً با چیزی که از قبل برنامه‌ریزی شده است،

خواسته‌ها و آرزوها، و اراده واقعی نام دارد، متفاوت عمل می‌کند و در نتیجه متناقض است. وظیفه اراده واقعی، برطرف کردن این تناقض است. آزادی حقیقی در اراده واقعی ماست نه اراده عملی. او همچنین بر مفهوم «خود» و امکانات آن تأکید می‌کند و نه فردگرایی متفکران لیبرالی چون اسپنسر، میل و لاک. خود حقیقی ما همسو با اراده واقعی ماست و تحقق این خود، معنای آزادی است. و قطعاً دولت به‌عنوان یک نیروی الزام‌آور، نمی‌تواند به‌طور مستقیم از صلاح انسان حراست کند. اوکشات کتاب «نظریه فلسفی دولت» از او را تنها تئوری‌ای می‌داند که به‌طور تمام و کمال، به مسائلی که باید توسط یک تئوری در مورد دولت مورد بررسی قرار گیرند توجه کرده است.

سیر تحول اندیشه ایده‌آلیستی از روسو به هگل و از هگل به بوزنکات تأثیر عمیقی بر اندیشه سیاسی خود اوکشات گذاشته است که در ادامه به بررسی آن می‌پردازیم.

### عقل‌گرایی و سنت

در ۱۹۶۲، کتاب «عقل‌گرایی در سیاست و مقالات دیگر» از مایکل اوکشات منتشر شد. این کتاب حاوی ۱۷ مقاله است که اوکشات در موردشان در مقدمه بسیار کوتاهش اشاره می‌کند که هر یک از آنها در موقعیت‌های متفاوتی نگاشته شده‌اند، اما حاوی یک پارچگی خاصی هستند و آوردن آنها در یک کتاب بی‌مناسبت نیست. همگی این مقالات به «علم، فهم و تبیین» می‌پردازند و اگر چه آموزه‌ای معین نمی‌سازند، سبک و گرایشی منسجم را دنبال می‌کنند. «تیموتی فولر» در مقدمه‌ای بر چاپ‌های بعدی این کتاب می‌نویسد: «می‌توان با اطمینان گفت که امروز بسیاری از شهروندان شوروی، اروپای شرقی و چین با از سر گذراندن تجربه‌ای سخت از آنچه که مقاله اوکشات درباره‌اش سخن می‌گویند آگاهند. حمله به چیزی که امروزه، اشخاص زیادی به آن حمله می‌کنند در سال ۱۹۴۷ (سال انتشار مقاله عقل‌گرایی در سیاست) شجاعانه‌تر بود. تاریخ معاصر جهان، به‌طور چشم‌گیری فروپاشی ادعاهایی را نشان می‌دهد که به طرفداری از عقل‌گرایی و ایدئولوژی در قرن بیستم مطرح شدند. اوکشات براساس نوشته‌های اولیه‌اش، بینش فوق‌العاده‌ای در این باره نشان می‌دهد، نه به این دلیل که او پیش‌گویی می‌کند، بلکه به این دلیل که مراقب وسوسه‌های گمراه‌کننده‌ی غرور مختص به وضع بشری بود.» همان‌طور که فولر می‌گوید، افراد زیادی به عقل‌گرایی و آرمان‌شهرگرایی موجود در ایدئولوژی‌های قرن بیستم یورش برده‌اند؛

پوپر، پولانی، برلین و هایک (اقتصاددان شهیر مکتب اتریش). اما نقد او کشات قدری با آنتی سوسیالیسم و آنتی آرمانشهرگرایی این دست متفکران متفاوت است. از نظر پل فرانکو، که از مهم ترین شاگردان او کشات است، تفاوت او و دیگران، «عمیق تر بودن نقد او» نسبت آنهاست.

فولر می گوید، افراد زیادی به عقل گرایی و آرمانشهرگرایی موجود در ایدئولوژی های قرن بیستم یورش برده اند؛ پوپر، پولانی، برلین و هایک (اقتصاددان شهیر مکتب اتریش). اما نقد او کشات قدری با آنتی سوسیالیسم و آنتی آرمانشهرگرایی این دست متفکران متفاوت است. از نظر پل فرانکو، که از مهم ترین شاگردان او کشات است، تفاوت او و دیگران، «عمیق تر بودن نقد او» نسبت آنهاست.



برای فهم بهتر جزئیات تفاوت او کشات و دیگران، ابتدا به تعریف او از عقل گرایی می پردازیم؛ عقل گرایی مدنظر او کشات، «عقل گرایی مدرن» است که «گرچه عقل گرایی گذشته دورتر را نیز بازتاب می دهد اما ویژگی ای در آن هست که منحصرأ به خوش تعلق دارد.» او عقل گرایی را بیماری سیاست اروپایی مدرن می داند و اشاره می کند که «امروزه تقریباً همه عقاید سیاسی از این و یا آن طریق، با یقین، با گمانی که به ضرورت عقل گرایی دارند، با موفقیتی که به عقل گرایی نسبت داده می شود و یا با شیوه ای کاملاً فکرنشده و غیرانتقادی، عقل گرا و یا تقریباً عقل گرا شده اند.» او کشات در ابتدایی ترین تعریف، عقل گرا را کسی می داند که در هر موقعیتی طرفدار استقلال ذهن است و با اقتدار، پیش داوری و چیزهایی صرفاً سنتی، عرفی یا از روی عادت دشمنی می کند. او البته به تفاوت عقل گرایی و اعتقاد به اصول پیشینی واقف است و نمی خواهد عقل گرا را به رهروی صرف از اصول پیشینی متهم کند، عقل گرا تجربه را نادیده نمی گیرد. اما هیچ درکی از انباشتگی تجربه ندارد و فقط تجربه حاضر و آماده ای را درک می کند که به فرمول تبدیل شده باشد.

بعد از این بررسی اجمالی از ساختار کلی عقل گرایی، که چندی دیگر کامل تر می شود، او کشات به مسئله مهم خودش، عقل گرایی در سیاست می پردازد. او بر این عقیده است که «سیاست، به شکلی پیچیده، هم مبتنی بر سنت است، هم موقعیت مند و هم ناپایدار.» کما اینکه بسیاری از کسانی که به عقل گرایی در بقیه حوزه ها معتقدند در سیاست عقل گرا نیستند. اما مع الاسف، همان طور که پیش تر

اشاره شد، عقل‌گرایی در سیاست بزرگ‌ترین پیروزی ظاهری عقل‌گرایان بوده است. «نباید انتظار داشت هر کسی که آماده است عقل‌گراییش را وارد اداره زندگی کند، در وارد کردن آن به اداره عمومی از خود تردید نشان دهد.» برای عقل‌گرای سیاسی، هیچ چیز صرفاً به‌خاطر اینکه وجود دارد ارزشمند نیست، تعمیر و اصلاح را هدر دادن زمان می‌داند و همیشه ابداع ابزاری جدید را به استفاده از یک طرفند رایج ترجیح می‌دهد. او تغییر را به رسمیت نمی‌شناسد مگر خود آگاهانه باشد. اوکشات دو خصیصه دیگر سیاست عقل‌گرایانه را هم ذکر می‌کند؛ سیاست کمال و سیاست همسانی. او ترکیب این دو را جوهره سیاست عقل‌گرا می‌داند. او می‌پندارد راه حل عقلانی هر مسئله سیاسی، راه حل کاملی است. او از اتحاد کلیساهای مسیحی، دیپلماسی آزاد، مالیات واحد، فدرالیسم، ناسیونالیسم و اعطای حق رای به زنان به‌عنوان مواردی از تبار عقل‌گرایی نام می‌برد. او همچنین عقل‌گرا را کسی می‌داند که «ایدئولوژی» را به «سنت» ترجیح می‌دهد. زیرا دقیق‌تر و لااقل به‌صورت ادعایی، اثبات‌پذیرتر است.

اوکشات سپس به سنجش عقل‌گرایی به‌صورت کلی باز می‌گردد. او در شروع کار، دو شکل از دانش را معرفی می‌کند؛ دانش تکنیکی و دانش مبتنی بر شیوه عمل. دانش تکنیکی، همان است که در کتاب‌های آشپزی یا آموزش راندن یک وسیله نقلیه دیده می‌شود. دانشی فرمول‌بندی شده و قابل آموختن. دانش مبتنی بر عمل تنها هنگام استفاده وجود دارد و ممکن نیست بتوان با قواعد آن را توضیح داد. مضافاً اینکه آموخته نمی‌شود، بلکه تسهیم می‌شود. این دو شکل از دانش قابل تمیز اما غیرقابل تفکیک هستند. در اجرای یک مهارت، هر دو توأمان دخیل‌اند و موجب اجرای مهارت می‌شوند. چنان‌که هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که دانش یک آشپز خوب، تنها محدود به آن چیزی است که در کتاب‌های آشپزی نوشته شده. این موضوع درباره سیاست هم کمتر صادق نیست؛ «دانشی که در سیاست دخالت دارد هم تکنیکی است هم مبتنی بر شیوه عمل».

او سپس در تعریف کامل‌تری از عقل‌گرایی می‌نویسد: «آن‌گونه که من فهم کردم، عقل‌گرایی ادعای این امر است که آنچه دانش مبتنی بر عمل نامیده شد، به هیچ‌عنوان دانش نیست. ادعای اینکه به بیان درست، هیچ دانشی غیر از دانش تکنیکی وجود ندارد... سلطه «عقل» برای عقل‌گرا به معنای سلطه تکنیک است.» او ویژگی مهم تکنیک، و به سبب آن، ویژگی مهم عقل‌گرا را، اشتغال به قطعیت می‌داند. قطعیت و تکنیک از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند. به سبب همین ویژگی، عقل‌گرا به ستایش ایدئولوژی می‌پردازد، زیرا نسبت به سنت اندیشگانی، ظاهر

کامل‌تری دارد.

اوکشات سه پرسش را مطرح می‌کند و می‌کوشد به آنها پاسخ دهد: «نحوه پیدایش این باور به سلطه تکنیک چگونه است؟ این اطمینان محض به «عقل» بشری از کجا نشأت می‌گیرد؟ و در نهایت، در چه اوضاع و احوالی و با چه تأثیری به سیاست اروپایی هجوم می‌برد؟»

برای پاسخ به این سؤالات، اوکشات ریشه‌های عقل‌گرایی را تا قرن هفدهم و بیکن و دکارت رهگیری می‌کند. او «ارغنون جدید» را مثالی کامل از سلطه مطلق تکنیک می‌داند اما نمی‌خواهد بدی‌های عقل‌گرایی مدرن را به ایشان منسوب کند. او از «مارکی ورناک» نقل می‌کند: «انسان‌های بزرگ با آموزش تفکر به انسان‌های ضعیف آنها را به مسیر خطا می‌اندازند». او به جمله ورناک چیزی اضافه می‌کند: «عقل‌گرایی مدرن چیزی است که اذهان معمولی با الهام گرفتن از انسان‌های باذکاوت به وجود آورده‌اند.» دکارت هیچگاه دکارتی نشد؛ اما «دکارتیسم» همه فضای فلسفه، علوم و ادبیات را فرا گرفت. اوکشات حتی تا حدی نیز به تعریف از عقل‌گرایی خام دکارتی-بیکنی می‌پردازد. به نظر او «مهارت تفکر» در قرن هفدهم، در عصر معاصر به «ذهن تو و چگونگی استفاده از آن» تقلیل یافته است. او همچنین منتقدان قدیمی عقل‌گرایی مانند پاسکال را نیز ستایش می‌کند. آموزه پاسکال درباره «احتمال» اینکه دانش اصیل، دانش تکنیکی است را رد می‌کند. همچنین پاسکال دریافت که «تعقل دکارتی» هرگز در واقع منبع کل دانشی نیست که در فعالیت‌ها دخیل است.

بعد از این بررسی تاریخی، اوکشات به سیاست معاصر می‌رسد. او به مانند قبل، سیاست مدرن را کاملاً تسلیم‌شده در برابر عقل‌گرایی می‌داند. حتی انتقادات به سیاست‌های عقل‌گرا و ایستادگی در برابر آنها نیز اکنون خود به ایدئولوژی تبدیل شده؛ اوکشات در نقد کتاب «راه بردگی» از هایک می‌نویسد: «نقشه‌ای برای مقابله با همه نقشه‌ها که ممکن است بهتر از نقشه‌های پیشین باشد، اما به همان سبک از سیاست تعلق دارد. و تنها در جامعه‌ای که از پیش عمیقاً آلوده عقل‌گرایی شده است، تبدیل منابع سنتی ایستادگی در مقابل عقل‌گرایی به یک ایدئولوژی خودآگاهانه، تقویت آن منابع تلقی خواهد شد.»

اوکشات یکی از مظاهر عیان پیروزی عقل‌گرایی در سیاست مدرن را، پذیرفتن این ادعا می‌داند که دانشمند، متخصص علوم طبیعی مثل شیمی یا فیزیک، باید در سیاست نیز حضور داشته باشد. چیزی که دانش دانشمند به سیاست ارائه می‌دهد هرگز چیزی بیشتر از تکنیک نیست و این دانش، جایگاه قوه فکر در

سیاست را از انتقاد به عرف سیاسی به جایگزینی با عرف تغییر می‌دهد. بدین سبب، جامعه، حیات، پیوستگی و ریتمش را از دست می‌دهد. و فرهنگ عامه به جهل معنا می‌شود، زیرا تکنیک نیست. با این امر، «معنی آنچه ادموند برک، مشارکتِ حال و گذشته می‌خواند از دست می‌رود.» سیاست مدرن، با این خصیصه که منبع الهام عقل‌گرایانه است شناخته می‌شود؛ سیاست کاری آسان است. ایمان عقل‌گرایانه به سلطه تکنیک، پیش‌فرضی است هم بر تصور امکان کنترل مکانیزه تمهیدات و هم بر پیش‌فرضی برای جزئیات هر تمهیدی که تا حدی برنامه‌ریزی شده است.

اوکشات ماکیاولی را نیز، نه یک عقل‌گرا اما دست‌آویزی برای عقل‌گرایی شاگردانش، می‌داند. او از محدودیت‌های دانش تکنیکی آگاه بود. اوکشات پیش‌تر نیز به ستایش از او پرداخته بود و او را بنیان‌گذار فلسفه سیاسی مدرن دانسته بود. «سیاست یعنی دیپلماسی، نه کاربست تکنیک.»

«توده‌ها» آن‌طور که در اروپای مدرن ظاهر شده‌اند، از فرد تشکیل نشده‌اند، بلکه از «ضد‌فردهایی تشکیل شده‌اند که در بیزاری شدید از فردیت با هم متحد می‌گردند». ضد فرد، به جای اندیشه، احساس، به جای عقیده، انگیزه و به جای شهوت، عجز داشت ولی به قدرتش آگاه نبود. در نتیجه به رهبر نیاز داشت. رهبری، که فراتر از حکمرانی است که افراد مستقل برای هر اجتماعی لازم دارند.

“

در ادامه اوکشات از لاک، بتام و گادوین به‌عنوان جزوی از جدیدترین نحله‌های عقل‌گرایی نام می‌برد و آنها را به‌خاطر سرپوش گذاشتن به روی نشانه‌های عرف و سنت سیاسی شماتت می‌کند. «اما تا آنجا که به مرجعیت مربوط است، هیچ چیزی در این زمینه با کار مارکس و انگلس قابل مقایسه نیست... آنها پدیدآورندگان حیرت‌انگیزترین عقل‌گرایی دوران ما هستند.» اوکشات اعلامیه استقلال آمریکا و رفتار پدران بنیان‌گذار و همچنین، انقلابیون فرانسه را الهام‌بخش ماجراجویی‌های عقل‌گرایانه در ساخت دوباره جامعه می‌داند.

اوکشات یکی از مضرات عقل‌گرایی را در انتهای مقاله‌اش اضمحلال خانواده می‌داند. بستری که مناسب تسهیم و تمرین دانش مبتنی بر عمل است؛ «یکی از راه‌هایی که این قسم دانش تاکنون حفظ و منتقل شده است، سنت خانوادگی است. اما عقل‌گرا هرگز نمی‌فهمد که سنت خانوادگی، شیوه عمل حرفه‌ای تقریباً

دو نسل را در بردارد؛ در واقع، او هر کاری را انجام می‌دهد تا بتواند چنین آموزشی را از بین ببرد و بر این باور است که سنت خانوادگی مخرب است... او هیچ راهی برای فهمیدن این ندارد که جهان در قرن بیستم آغاز نشده است.»

«کلمه عقلانی به‌طور عجیبی، از دوران پیشین مورد سوءاستفاده بوده است.» این جمله‌ای است که او کلمات در ابتدای مقاله «رفتار عقلانی» از «ساموئل کولریج»، فیلسوف و ادیب انگلیسی نقل می‌کند. او ابتدائاً رفتار عقلانی را تعریف می‌کند: «رفتار عقلانی رفتاری است که به‌واسطه آن، غایتی از پیش‌اندیشیده تعقیب می‌گردد و منحصرأ توسط آن غایت تعیین می‌شود. ممکن است این غایت دست‌آوردی بیرونی باشد که باید حاصل شود، یا امکان دارد این غایت، خوش‌آیند بودن خود فعالیت باشد.» هدف او کلمات در کل این مقاله این است که نشان دهد تقریباً هیچ فعالیت با این تعریف، عقلانی نیست. مثال بارزی که او از آن در سرتاسر این مقاله استفاده می‌کند، طراحی «شلوار مناسب دوچرخه‌سواری بانوان» است که در عصر ویکتوریایی، پیشه طراحان مد در انگلستان بود. طراحی که نهایتاً به شلواری بلند و گشاد ختم شد. او کلمات این مسئله را پیش می‌کشد که با وجود اینکه طراحان صرفاً براساس آناتومی و مکانیک تصمیم به طراحی این پوشش گرفتند، چرا شلوارک، که اکنون به نظر هم‌عصران او پوشش مناسب‌تری برای این امر است را طراحی نکردند؟ او این‌طور به مسئله‌اش پاسخ می‌دهد که چیزی که طراحان در پی طراحی آن بودند، نه شلواری مناسب دوچرخه‌سواری بانوان، که «شلواری مناسب دوچرخه‌سواری بانوان، متناسب با عرف انگلستان قرن هجدهم» بود. بی‌آنکه خود بدانند. به واقع، متخصصان در هیچ عملی تنها از ذهن تکنیکی و ابزاری استفاده نمی‌کنند. آسپزی، رانندگی و ورزش با شناخت گزاره‌های معین درباره فعالیت، مصالحش و ابزارش صورت نمی‌گیرد. با این شناخت صورت می‌گیرد که چگونه در خصوص مسائل معین تصمیم بگیرد، لازمه اعمال قدرت همچنین شناختی است. شناختی که در سنت‌ها، و نه شناخت نظری وجود دارد. «برنامه برای یافتن شکلی از عقلانیت که در آن معنا، عقلانی باشد، بی‌فایده است، ذهن ابزاری وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد همواره فاقد این توانایی است که سرچشمه‌ی هر فعالیت عینی باشد.» او کلمات سپس به بررسی رابطه کنش‌های معین متخصصان می‌پردازد؛ کنش‌هایی که هر یک در سنت مخصوصش فهم می‌شود. «یک کنش خاص هرگز نه با ویژگی‌های خاصش، بلکه همیشه با یک اسلوب ویژه یا سنت مربوط به فعالیت آغاز می‌شود.» او به سنت علمی اشاره می‌کند؛ کسی که دانشمند نیست از توان تبیین یک مسئله



علمی نیز برخوردار نیست. رفتار عقلانی در علم، به وفاداری از سنت پژوهش علمی اطلاق می‌شود.

بحث درباره کنش را اوکشات این‌گونه خلاصه می‌کند: «فعالیت بشری، همواره فعالیتی است با در نظر گرفتن یک الگو؛ نه الگویی که به فعالیت میل شده است، بلکه الگویی که ذاتی خود فعالیت است. عناصر سازنده این الگو که گهگاه، با یک طرح کلی نسبتاً استوار برجسته می‌شوند؛ و ما این عناصر را عرف، سنت‌ها، نهادها، قوانین و... می‌نامیم. آنها به بیان درست، تجلیات انسجام فعالیت، یا تجلیات تأیید و عدم تأیید و با شناخت ما از چگونگی رفتار کردن هستند؛ آنها انسجام هستند، جوهره شناخت‌مان از چگونگی رفتار کردن‌اند. ابتدا تعیین نمی‌کنیم که یک رفتار به‌خصوص درست یا مطلوب است و سپس تأییدمان را با مستقر کردن یک نهاد ابراز کنیم؛ شناخت ما چگونگی خوب رفتار کردن، همان مستقر کردن نهاد است، و آن به این دلیل است که ما همیشه در این خصوص آن قدر صریح نیستیم که گاهی اوقات در این تصور غلطی که نهادها شاید از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر حرکت می‌کنند، گویی به جای اینکه اسلوب‌های ویژه رفتار باشند، قطعاً از یک ماشین‌اند.»

اوکشات مقاله‌اش را با تعریفی کامل‌تر و صحیح‌تر از عقلانیت به پایان می‌برد؛ اگر تعقیب انحصاری یک غایت یا آگاهی به مکانیزم یک عمل، تعریف کنش عقلانی نیستند، چه رفتاری عقلانی است؟ «رفتار بشری هنگامی عقلانی است که نوعی از «هوشمندی» را به نمایش بگذارد که به اسلوب ویژه فعالیت مربوطه اختصاص دارد.» اوکشات با این تعبیر مخالف عقلانیت، حتی در سیاست نیست. در نامه‌ای به پوپر می‌نویسد: «وقتی من علیه عقل‌گرایی استدلال می‌ورزم، به هیچ عنوان علیه عقل نیست... آن عقل جایگاهی در سیاست دارد که من اصلاً درباره‌اش شکی ندارم، اما مراد من از عقل‌گرایی، آموزه‌ای است بر این مبنا که هیچ چیز دیگری در سیاست جای ندارد.»

### تأملاتی در مورد سیاست

«توده‌ها در دموکراسی انتخابی» جستاری است در مورد «انسان توده‌ای»، که مولود اروپای مدرن است. تعبیری که شمار زیادی از آدمیان را شامل می‌شود. اوکشات برای شناخت انسان توده‌ای، تصویری تاریخی را بازگو می‌کند. او زمان پیدایش این موجود را نه انقلاب فرانسه و تحولات صنعتی، که پیش‌تر از آن، به قرون چهارده و پانزده میلادی می‌داند. زمانی که فردیت به شکل مدرن شروع به

شکل‌گیری کرد. او فردِ مدرن را جرح و تعدیلی بر شرایط قرون وسطی می‌داند؛ یک شناخت تازه از «خود». شناختی فراتر از عضوی از خانواده، گروه، حرفه، کلیسا و یا یک جماعت روستایی، که در آن دوران تنها شناخت حاکم از خود بود. ایتالیا اولین زادگاه و وطن فردِ مدرن بود که ویژگی بارزش، «خودتعیّن‌گری» او را معرفی می‌کرد و بعد به سوی بقیه اروپا شتافت و در قرن شانزدهم به ظهور کامل رسید. او کشتات دگرباره از هابز یاد می‌کند، نخستین فیلسوف اخلاقی مدرن، که «انسان را همچون ارگانیک فم فهم کرد که تحت تسلط انگیزه حذر از نابودی و حفظ خصوصیات و تعقیب فعالیت انتخابی‌اش است؛ هر فرد حقی طبیعی برای هستی مستقل دارد.».

اوکشتات تأثیر سیاسی پیدایش فردِ مدرن را پیدایش شکلی از حکومت می‌داند که آن را «دموکراسی انتخابی» نام می‌دهد. حکومتی که ابتدائاً در انگلستان، سوئیس و هلند و پس از آن در ایالات متحده آمریکا و بقیه اروپای غربی گسترش یافت. این شکل از حکومت، از نظر او هیچ ارتباطی با دموکراسی که در دولت‌شهرهای یونانی حاکم بود ندارد و شامل سه ویژگی است؛ قدرت مرکزی بیشتر از همه، تا بتواند فردِ نوظهور را از اقتدار خانواده، کلیسا و اجتماعات صنفی وارهاوند. حکومتی که «حق حاکمیت» دارد، به معنای آنکه همه «گروه‌های اجتماعی» که در قلمروی حکومت حضور دارند، در آن سهم هستند. و در آخر آنکه اقتدار حکومت، قادر به حفظ نظم مبتنی بر فردیت باشد اما تهدیدی برای خود فردیت نباشد. این شیوه در نقطه اوج، به «حکومت پارلمانی» در انگلستان و جاهای دیگر تبدیل شد. او کشتات بررسی سیر فردیت را با این نکته پایان می‌دهد: «پیدایش این گرایش به فرد بودن، مهم‌ترین رویداد در تاریخ اروپای مدرن است.»

پیدایش فرد، منجر به پیدایش پدیده جدید دیگری نیز شد بنام «فردِ معیوب». افسردگی حاصل از کمرنگ شدن هویت جمعی قدیم، برای بسیاری ناگوار و کمرشکن بود و باعث شد آن چیزی که برای دیگران عظمت و موفقیت به دنبال داشت، برای او موجب یاس و ناامیدی شود. فردِ معیوب به دنبال خود اشکال جدیدی از حکومت را به دنبال آورد؛ «شهریار پارسا» و «دیکتاتور روشن‌بین» ابداعاتی سیاسی بودند برای تصمیم‌گیری برای آنهایی که آماده تصمیم‌گیری برای خودشان نبودند. آرمان‌های فردیت، انقلابی در ارزش‌های اخلاقی نیز به راه انداخت و این امر، فردِ معیوب را در موقعیت بدتری از پیش قرار داد. رنج ناشی از عدم موفقیت به عذاب وجدان تبدیل گشت. این امر همراه با حسادت و انزجار، در ادامه منجر به پیدایش گونه‌ای جدید از تبار انسان معیوب شد؛ «ضد فرد».

که تمایل داشت آرمان‌های اخلاق فردی را زایل کند تا جهان را با سرشت خود سازگار کند. این موجود تنها نبود و در فاصله‌ای بسیار کم به پرجمعیت‌ترین طبقه اروپا تبدیل شد؛ «انسان توده‌ای». «توده‌ها» آن‌طور که در اروپای مدرن ظاهر شده‌اند، از فرد تشکیل نشده‌اند، بلکه از «ضد فردهایی تشکیل شده‌اند که در بیزاری شدید از فردیت با هم متحد می‌گردند». ضد فرد، به جای اندیشه، احساس، به جای عقیده، انگیزه و به جای شهوت، عجز داشت ولی به قدرتش آگاه نبود. در نتیجه به رهبر نیاز داشت. رهبری، که فراتر از حکمرانی است که افراد مستقل برای هر اجتماعی لازم دارند.

اوکشات این باور که محافظه‌کاری صرفاً بیزاری از «تغییر» است را رد می‌کند. محافظه‌کار بودن شیوه‌ای برای تطبیق خودمان با تغییراتی است که بر انسان‌ها تحمیل می‌شود. او نیاز به بهسازی را رد نمی‌کند. اما یک محافظه‌کار، خیر شناخته‌شده را با بی‌خیالی رها نمی‌کند تا به خیری بزرگ‌تر اما ناشناخته دست پیدا کند.

66

اخلاقیات ضد فرد، به جای «آزادی» و «خودتعیین‌گری»، بر «برابری» و «همبستگی» استوار است. اولین و مهم‌ترین نتیجه این اخلاقیات، رد «اخلاق مالکیت خصوصی» ای است که آن را با فردیت یکی می‌پنداشتند. نقطه آغاز این اخلاقیات قرن شانزدهم است و «اینکه اخلاقیات ضد فرد باید بر همه نوع بشر تحمیل گردد، بی‌تردید اولین بار در نوشته‌های مارکس و انگلس به چشم می‌خورد». آرمان اخلاقی ضد فرد در قرن نوزدهم به‌عنوان یکی از گرایش‌های اصلی سرشت اخلاقی تثبیت شده بود. کیرکگور، بورکهارت و خصوصاً نیچه، این گرایش را به‌عنوان تجسمی از بربریت مدرن شناساندند. ضد فرد در اندیشه اوکشات با «واپسین‌انسان» نیچه و اخلاق ضد فرد با «اخلاق بردگان» او قرابت انکارناپذیری دارند.

در عصر حاضر، آرمان اخلاقی ضد فرد در سیاست نیز نفوذ بسیاری کرده است؛ این آرمان، جایگزینی «دموکراسی توده‌ای» را به جای «دموکراسی انتخابی» و «حکومت خلقی» را به جای «حکومت پارلمانی» ترویج می‌کند. شکلی از حکومت که حکمران نه در مقام داور منازعات، که به‌عنوان رهبر اخلاقی و «مدیر جماعت» شناسایی می‌شود. همان‌گونه که حکومت پارلمانی، ضامن حقوق فرد مدرن است. حکومت خلقی مدنظر ضد فرد نیز ضامن چیزهایی است که او «حق» خود می‌داند. که مهم‌ترین‌های آنها هر چیزی است که او را از خودتعیین‌گری معاف کند. او قائل به

«حق تعقیب سعادت» نیست، بلکه به «حق برخورداری از سعادت» نیازمند است. «اما این وضعیت بشری ناممکن تلقی شده بود مگر آنکه به یکسان برهمگان تحمیل شده باشد. مادامی که دیگران مجاز به تصمیم‌گیری برای خودشان بودند، نه تنها ممکن بود اضطراب او به خاطر ناتوان بودن در تصمیم‌گیری‌اش همچنان او را به عدم کفایت مجاب کند و امنیت عاطفی‌اش را تهدید کند، بلکه همچنین امکان داشت قیومیّت اجتماعی‌ای که او مکمل خودش می‌دانست از هم گسیخته شود... او چیزی بود که هر کس باید به آن تبدیل می‌شد.»

اوکشات سپس از اقدامات عملی ضد فرد برای تبدیل پارلمان به حکومت خلقی نام می‌برد؛ اعطای حق رای به تمامی بزرگسالان در مرحله اول، زیرا قدرت انسان توده‌ای در کثرتش است، تبدیل پارلمان از مکانی به منظور گفت‌وگو به یک «کارگاه» که در آن کثرت صرف اقتدار داشت و سپس اعطای قدرت بسیار زیاد به حکومت‌ها. اوکشات سپس به ابهام‌زدایی از این مفهوم دست می‌زند؛ انسان توده‌ای الزاماً مستمند نیست، قابل انطباق با طبقات دیگر اجتماعی نیست و اکثراً «جاهل» نیست، بلکه از قشر روشنفکر و تحصیل‌کرده است. گرایش به ضد فرد بودن در هر انسانی وجود دارد. انسانی توده‌ای صرفاً کسی است که این گرایش در او غالب است. اوکشات جستارهای با این امیدواری تمام می‌کند ضد فرد نتوانسته بر فردیت فائق یابد، «فرد در همه موضوعات مهم همچنان به‌عنوان اصل و ضد فرد تنها به‌عنوان سایه‌ای از آن ظاهر می‌شود»

«درباره محافظه‌کار بودن»، عنوان مقاله مختصری است که می‌کوشد تعریفی نظام‌مند و نوین از مبانی محافظه‌کاری ارائه دهد. او باور دارد برخلاف نظر برخی اندیشمندان چون هایدک، می‌توان از محافظه‌کاری به‌عنوان اندیشه‌ای شفاف و مشخص سخن گفت. درعین حال، این مقاله ریشه‌ها و گرایش‌های قدرتمند لیبرال نیز دارد، و نشان می‌دهد که با روش‌های محافظه‌کارانه، دفاع از آزادی ممکن و مطلوب است.

«موضوع بحث، یک مرام یا یک آموزه نیست، بلکه یک گرایش است. محافظه‌کار بودن به معنای تمایل به فکر کردن یا رفتار کردن به برخی از شیوه‌ها نیست، بلکه ترجیح برخی از انواع رفتار و اوضاع و احوال بشری به رفتارها و اوضاع و احوال دیگر است.» از نظر او این ترجیحات را می‌توان به‌صورتی عیان برشمرد؛ «محافظه‌کار بودن ترجیح امر مأنوس با امر ناشناخته است، امر امتحان پس‌داده به امر غیرقابل اطمینان، واقعیت به رمز و راز، امر موجود به امر محتمل، امر محدود به امر نامحدود نزدیک به دور، امر کافی به امر فوق‌العاده، امر در دسترس به

امر بی نقص، خنده موجود به رستگاری اتوپیایی... محافظه کار بودن همسنگ کمیابی است. زیستن در سطح ابزار و منابعی که خود شخص دارد.» اوکشات این باور که محافظه کاری صرفاً بیزاری از «تغییر» است را رد می کند. محافظه کار بودن شیوه ای برای تطبیق خودمان با تغییراتی است که بر انسان ها تحمیل می شود. او نیاز به بهسازی را رد نمی کند. اما یک محافظه کار، خیر شناخته شده را با بی خیالی رها نمی کند تا به خیری بزرگ تر اما ناشناخته دست پیدا کند.

او گرایش محافظه کارانه را به «طبیعت بشری» مربوط می داند؛ «موجودات انسانی بیشتر مستعد تنبلی اند تا تکاپو.» پند و اندرزها و ضرب المثل های قدیمی که مملو از اصول محافظه کارانه اند و گریه کودکان هنگام سازگاری با تغییر، نیز نشان از این گرایش دارند. هر چند که نگاهی به تغییرات گسترده تاریخ معاصر، این گرایش در ما آن چنان قوی نیست. اوکشات نشانه هایی از این گرایش محافظه کارانه در امور دیگری نیز می بیند. دوستی و گفت و گو، و اموری که نه به خاطر سود و زیان جانبی، که به خاطر لذت به آن می پردازیم، مانند گرفتن ماهی برای تفریح. اوکشات در فعالیت های روزمره و حرفه ای ما نیز گرایش محافظه کارانه می بیند؛ یک نجار، حتی اگر قصد انجام کاری را دارد که تا حالا مانند آن را انجام نداده، با کیفی پر از ابزارهای آشنا می آید یا یک جراح در میانه عمل جراحی، کارش را متوقف نمی کند تا ابزاری جدید اختراع کند.

پس از این بررسی درباره گرایش محافظه کارانه، به محافظه کاری در سیاست می رسیم. اوکشات در ابتدا محافظه کاری سیاسی را با نگرشی که آن را به باورهای مذهبی، گرایش ازلی انسان به گناه و در انگلستان، سلطنت طلبی و آنجلیکانیسم مربوط می سازد، جدا می کند. «اگر گرایش محافظه کارانه لزوماً به باور خاصی از کیهان، جهان و یا رفتار بشری مرتبط باشد... گرایش محافظه کارانه در سیاست مشاهده شیوه رایج زندگی ما است به گونه ای که با این باور ترکیب شده است که حکمرانی، فعالیتی خاص و محدود است. یعنی مقرر داشتن قواعد کلی رفتار و حراست از آنها، نه به عنوان تدابیری برای تحمیل فعالیت های قائم به ذات، بلکه به عنوان ابزارهایی که افراد را قادر می سازند فعالیت های خودشان را با حداقل ناکامی پی بگیرند.» او دوباره به هابز مراجعه می کند، ما هر یک اهداف مختلفی داریم که برای رسیدن به آن، نیازمند دستیابی به منابع محدودی هستیم که پاسخ گوی تمام نیازها و آرزوهای ما نیست. از نگاه محافظه کاری، وظیفه یک حکومت پیدا کردن راه هایی است که حداقل اصطکاک بین شهروندان تحت حاکمیتش ایجاد شود که مهم ترین آنها حفظ ارزش مالکیت خصوصی است. در

یک دید محافظه کارانه، حکومت منشأ هیچ چیزی نیست. نه اخلاق و نه چیزی مثل نظم الهی؛ یک داور که تنها بر اجرای قواعدی نظارت و آنها را تضمین خواهد کرد که بازیکنان، خود روی آنها توافق کرده‌اند. اوکشات در بخش انتهایی مقاله، این دیدگاه که یک محافظه کار سیاسی الزاماً باید از رادیکالیسم در تمام حوزه‌ها دوری کند را باطل می‌کند؛ «محافظه کاری در مورد سیاست و رادیکال بودن در تقریباً هر فعالیت دیگری، مانع‌الجمع نیست. به عقیده من، چیزهای بیشتری وجود دارد که باید درباره این گرایش از مونتینی، پاسکال، هابز و هیوم آموخت تا برک یا بنتام.»

## اجتماع مدنی

«درباره رفتار بشری»، نام کتابی است که مایکل اوکشات در سنین کهن سالی و در اوج پختگی قلم خود منتشر کرد. کتابی متشکل از سه مقاله مربوط به هم، که می‌کوشد توصیف جامعی از چند مفهوم کلیدی در اندیشه اوکشات پرده بردارند. او مقاله دوم، «درباره وضعیت مدنی»، که کوتاه‌ترین مقاله بین این سه مقاله است، را بن‌مایه این کتاب تصور کرده است و مقاله اول را پیش‌زمینه آن و مقاله سوم را به‌عنوان ذکر روایتی عملی از مفاهیم مندرج در آن می‌داند. «در اینجا تفکر فلسفی به‌عنوان ماجراجویی کسی شناسایی می‌شود که در طلب آن است که آنچه را اکنون فهم می‌کند، به نحوی دیگر فهم کند... ماجراجویی فکری که یک سیر تحول دارد، نه مقصد.» او پیش‌گفتار کتاب را این‌گونه آغاز می‌کند. پس از چندی درگیری با سیاست و فلسفه سیاسی، او بار دیگر به ایده فلسفه باز می‌گردد و می‌کوشد هر دو جنبه نظام فکری خویش را با یکدیگر آشتی دهد و سبب شرحی از ساختار کلی آن چیزی شود که اوکشات می‌خواهد از او به یادگار بماند؛ یک شرح کامل، دقیق و ساختارمند از یک جامعه مدنی که دلخواه اوست. «درباره فهم نظر رفتار بشری» مقاله ابتدایی این کتاب است. اوکشات در این مقاله طولانی، به‌صورت مفصل به مسئله کلی «فهم» و پس از آن، «فهم رفتار بشر» می‌پردازد تا بتواند در مقالات بعدی، به توضیح فعالیت سیاسی بشر بپردازد. «فهم چیزی نیست که یکسره از آن برخوردار یا بی‌بهره باشیم. انسان بودن و آگاه بودن صرفاً مواجهه با آن چیزی است که به نحوی فهم می‌گردد. بدین ترتیب باید گفت که فهم، وضعیتی ناخواسته است؛ ما به‌طور اجتناب‌ناپذیری در جهانی از امور قابل فهم سکونت داریم. اما فهم به‌عنوان یک کار، تلاش است؛ فهم، تصمیم به زیستن در جهانی قابل فهم‌تر یا کمتر اسرارآمیزتر است. من این کار

غیرمشروط فهم را «تئوریزه کردن» آن خواهیم نامید. این کاری است که بیش تر از آنکه به فهم قطعی نائل شود، رمز و راز را کاهش می‌دهد.» اوکشات تئوریزه کردن را پژوهش جریان فهم کردن می‌داند. فهمی که توأم با یک جریان است همراه با آگاهی‌ای متفکرانه به پژوهش می‌رسد و در نهایت، به یک گزاره ختم می‌شود. در این مقاله بارها به مفهوم «جریان» در فرآیند فهم برخورد می‌کنیم، جریانی که حامل چیز ویژه‌ای است که ما در فهم بلاواسطه یک جریان، آن را تشخیص می‌دهیم و پژوهش، آموختن بهسازی آن است. آگاهی متفکرانه نه فرآیندی درهم‌ریخته، که شناسایی خودش است؛ به‌عنوان جریانی که در همان درهم‌ریختگی تشخیص داده می‌شود. «پس کار فهم با چیزی آغاز می‌شود که قبلاً فهم شده است؛ یک حکم»، حکمی که آن را معمولاً واقعیت (Fact) می‌نامیم. چنانچه در انتهای فرآیند فهم نیز دگرباره به یک گزاره که نمی‌تواند چیزی جز واقعیت باشد، می‌رسیم. واقعیتی که شامل هیچ قطعیتی نیست. فهم، فرآیندی ادامه‌دار است؛ «هرگز دنبال نهایتی برای فهم نباش». ورودی‌ها به یک جریان، شامل داده‌هایی هستند از تفاوت‌ها و شباهت‌ها، که زبان ویژگی‌ها را تشکیل می‌دهند.

از این دیدگاه، فهم شکلی از «بازشناختن» پدیده‌ها و جریان‌هاست. هنگامی که به تفاوت‌ها و شباهت‌های بیشتری پی می‌بریم. «لزومی ندارد که من آنچه را که در باغ کشف کرده‌ام را به‌عنوان «یک شیء فلزی گرد» درک کنم، قبل از آنکه دریابیم که آن، یک «سکه رومی» است. اوکشات خاطر نشان می‌سازد که هیچ شرط معرفت‌شناسانه‌ای وجود ندارد که الزاماً باید پذیرفته شود. وحدت یک جریان، باعث کمک به توصیف هر کُل، با جزئیت و کلیت آن می‌شود.

اوکشات میان دو شکل از مطالعه جریان‌ها تفاوت می‌گذارد. جریان‌هایی که «نمایش هوشمندی» در آنها تشخیص داده می‌شود و جریان‌هایی غیرهوشمند اما قابل فهم. کلیت دیدگاه اوکشات در این مقاله ایده‌آلیستی است. همانگونه که در «تجربه و وجوه آن» مشاهده می‌شد از کلیات به سوی جزئیات قدم برمی‌دارد. او بعد از این، به بررسی موشکافانه‌تر از فهم منظم و علمی می‌رود. از نظر او، هر «هویت» با توجه به «نظم» اش نسبت دیگر هویت‌ها منحصر به فرد است و به این طریق شناسایی می‌شود. «هویتی که از لحاظ طبقه‌بندی بی‌ابهام است، شرط اول هر ماجراجویی معناداری در نظریه‌پردازی است.» او «قانون» را چهارچوبی برای فهم فرآیندها می‌داند؛ چهارچوبی که «نظم» را در پژوهش تبیین می‌کند و سبب می‌شد که فرآیند پژوهش آن را به رسمیت بشناسد. اوکشات سپس به بررسی



علوم می‌پردازد و می‌کوشد نظم پژوهشی را در هر علم نشان دهد. او در انتها به دو حوزه خاص توجه می‌کند؛ «روان‌شناسی» و «جامعه‌شناسی». از نظر او، این دو شکل از تحقیق، از آشفتگی و ابهام برخوردارند، روان‌شناسی در نمایش هوشمندی و ارتباطش با علیّت شکست خورده است و جامعه‌شناسی نیز در هنگام مطالعه نظام‌ها و ساختارهایی با شرایط علی منحرف شده است.

در ادامه ساختاربندهی فهم، او کشات از یک معضل در تبیین فهم در تاریخ فلسفه روایت می‌کند؛ اینکه متخصصان و دانشمندان، که او آنها را «نظریه‌پرداز» می‌نامد، می‌توانند به فهمی دست پیدا کنند که قابلیت این را دارد که به جای فهم دیگران قرار گیرد. او این مسئله را به شکل جدی متوجه افلاطون و «تمثیل غار» می‌داند. از نظر او کشات، نظریه‌پرداز(زندانی فراری در تمثیل افلاطون) نمی‌تواند به فهم مطلق برسد و همچنین غیرنظریه‌پردازان(زندانیانی که از نظر افلاطون، فقط سایه جهان خارج را می‌بینند) نیز می‌توانند به فهم بی‌واسطه از جهان برسند. آن کسی که ادعا می‌کند از غار بیرون جسته و به فهمی کاملاً متفاوت از دیگران دست پیدا کرده است، «فیلسوف» نیست. بلکه یک «فیلوزوف» و یا «روشنفکر» است که ساکنین غار حق دارند او را شیاد بدانند. او کشات سپس می‌خواهد که پیش‌زمینه‌اش درباره فهم را معطوف به فهم رفتار



بشری بکند. او نقدش بر هابز مبتنی بر نداشتن تئوری جامعی در باب اراده را در نظر می‌گیرد و می‌کوشد که در نظام فکری خود، این نقص را جبران کند. «اراده» و «آزادی عمل» نقاط شروع پژوهش اوکشات درباره کنش‌گری انسان هستند. «در اینجا اصطلاح «رفتار بشری» سرشتی ایده‌آل را نشان می‌دهد... رفتار، سرشتی ایده‌آل است که پیش‌فرض‌های عملکرد انسان، آن را می‌سازند و باید براساس این پیش‌فرض‌ها فهم گردد.» او نمی‌خواهد نشان دهد که این رفتار و پیش‌فرض‌هایش زمینه‌ای یک‌دست و لطیف هستند، اما از نظر او هویت یک موجود انسانی که به محیطش واکنش می‌دهد. نقطه‌ای نسبتاً بی‌ابهام برای شروع است. او از «پراگماتا» نام می‌برد؛ اموری که به خواسته‌ها مربوطند. برای فهم دقیق رفتار بشری، ما باید از جهان پراگماتا خارج شویم و از منظر متفاوتی از خواسته‌ها به قضایا نگاه کنیم. او سپس به «عمل» می‌پردازد؛ فهمی که بلاشک در تمام فهم‌ها وجود دارد. «عمل در رفتار، ذاتی این کار است. عمل کردن، ساکن شدن در یک زمینه فهم مشروط و واکاوی آن است؛ عمل کردن تشخیص یک موقعیت است، شناسایی آن به‌عنوان دعوتی به عمل، تصور یک رضایت‌مندی، انتخاب، اجرای یک کنش و مواجهه با نتیجه آن.» پیش‌زمینه هر رفتار، «عامل آزاد» است؛ «نقطه آغاز عمل، وضعیت آگاهی فکورانه است، یعنی فهم عامل از موقعیتش، از آنچه برای او آشناست.» عامل، آزاد است چون عمل، امری هوشمندانه است. کنش‌هایی که عامل انجام می‌دهد، شبیه یک بازیکن شطرنج که طبق دستورالعمل‌هایی حرکاتش را انجام می‌دهد نیست، بلکه کنش‌هایی است که ابداعات خود او هستند.

اوکشات سپس به «رفتار بین‌انسانی» می‌رسد؛ رفتار عاملی که خود را به‌وسیله کنش‌هایی آشکار می‌سازد تا واکنش‌های دلخواهی از عاملان دیگر مطالبه کند. «سخن‌اقناعی» بارزترین مثال رفتار بین‌انسانی است؛ چیزی سودمند و کمکی برای پیدایش کنش، تعاملی صلح‌آمیز میان عاملان و عاری از خشونت، زور و ارباب. او به دو شکل دیگر از کنش شخصی اشاره می‌کند: «خودافشاگری» و «خودآفرینی». خودافشاگری بدین معنی است که عاملان، خود را به‌وسیله کنش‌هایی نشان می‌دهند که برای کسب رضایت‌مندی، هدف‌گذاری کردند و خودآفرینی، مجموعه کنش‌هایی است که با در نظر گرفتن احساسات و انگیزه‌ها انجام می‌شوند. یک عمل اخلاقی، از هر دوی اینها نشأت می‌گیرد. برداشتی از اخلاق که اوکشات از آن به کرات در فلسفه مدنی‌اش سود می‌جوید. «درباره وضعیت مدنی»، دومین و مهم‌ترین مقاله کتاب اوکشات است. او

می‌خواهد در این مقاله، شکل ویژه و معینی از اجتماع را در میان اشکال دیگر شناسایی و معرفی کند. کافی‌السابق، او مرز خود را به روشنی با «ایدئولوژی» حفظ می‌کند و نمی‌خواهد نظام سیاسی یا اجتماعی خاصی را معرفی و ترویج کند و سعی می‌کند که در مقام یک مشاهده‌گر و وصف‌کننده باقی بماند، هر چند نمی‌توان تمایل او به «وضعیت مدنی» در مقابل اشکال دیگر سازمان‌دهی انسانی، را انکار کرد. او کلمات از «Civitas» برای وضعیت مدنی، از «Cives» برای اعضای آن، از «Lex» برای شرایط و حدود حاکم در آن و از «Respublica» برای معرفی شرایط و حدود فراگیر اجتماع استفاده می‌کند. الفاظی کهنه‌تر که با سبب تمایز قاطعشان با مفاهیم نزدیک مناسب این کار هستند و در ادامه مقاله، از آنها بهره خواهیم جست. او کلمات در میان تمام کسانی که به این مسئله پرداختند، ارسطو، هابز و هگل را متمایز می‌کند که به همراه بسیاری دیگر از نویسندگان حوزه حقوق، چیزهای بسیاری به ما آموخته‌اند.

رابطه مدنی مدنظر او کلمات، رابطه بین انسان‌ها است. و به همین سبب، باید در چهارچوب «رفتار بشری» بررسی شود، امری که او در مقاله اول تمام و کمال به آن پرداخته بود. «Civitas تعهدی به رفتار بشری را ایجاب می‌کند؛ شهروندان ارگانیک‌های عصب‌شناختی، خصوصیات ژنتیک، آگوه‌های روان‌شناختی یا عناصر سازنده‌ی یک فرآیند اجتماعی نیستند، بلکه عاملان آزادی‌اند که واکنش‌هایشان به کنش‌ها و گفتارهای یکدیگر موجب فهم می‌شود؛ اجتماع مدنی، رابطه‌ای ارگانیک، تکاملی، غایت‌مند، کارکردی و یا با علائم ویژه نیست، بلکه رابطه فهم‌شده‌ی عاملان هوشمند است.» او کلمات قبل از واکاوی بیشتر این مفهوم، به معرفی شکل عام‌تری از اجتماعات انسانی می‌پردازد؛ او اجتماعاتی که از عاملان دارای هدف، خواست و یا رضایت‌مندی مشترکی تشکیل شده است را «اجتماع متعهد» می‌نامد. کارگراها و کارفرمایان، اعضای یک حزب، اعضای یک انجمن دینی و یا گردهمایان یک خیریه که ممکن است رابطه‌ای کوتاه یا بلندمدت، هدفی ساده یا پیچیده و چشم‌اندازی واضح یا مبهم داشته باشد. اجتماعاتی که به «مدیریت» نیازمندند، خواه به رای یک نفر، اتفاق آرا یا یک هیئت مدیره. دوام یک اجتماع متعهد تا زمانی است که اعضای آن به اقتدار مدیریت، تن دهند. اجتماع مدنی سپس در مقایسه با این شکل از اجتماع معرفی می‌شود، رابطه‌ای که هیچ هدف یا خواست مشترکی میان اعضای آن وجود ندارد. تنها صلح و امنیت در پرتو این اجتماع به دست می‌آید، که خواست‌های بنیادی فرد نیستند، بلکه زمینه‌ای حداقلی هستند که هر فرد بتواند خواسته‌ها و اهداف خویش را دنبال

کند. اجتماع مدنی، بر پایه شیوه عملی خاص و در چهارچوب آن تبیین می‌شود؛ شیوه عمل، به معنای ملاحظات است که عملکرد هر عامل را تعدیل می‌کند اما آنها را تعیین نمی‌کند. شیوه‌های عمل، زبان‌هایی برای خودآفرینی و خودآفرینی هستند. مثل زبان پژوهش‌های علمی و یا زبان مراودات اخلاقی. شهروندان شرکای یک بنگاه تجاری نیستند و در یک بازار با یکدیگر معامله نمی‌کنند، آنها با یک شیوه عمل با یکدیگر مرتب‌تند. شیوه‌ای مبتنی بر قواعد و رسومی که هدف عرضی‌ای ندارند.

«وضعیت مدنی» وضعیتی است که شهروندان به‌طور همیشگی در آن خودآفرینی می‌کنند. چیزی که آنها می‌آفرینند، زبانی است خاص برای مراوده مدنی؛ «زبان مدنی» ابزاری است برای گفتگوی عاملان و فهم و واکاوی مداوم یکدیگر. «هیچ موقعیت بین‌انسانی نیست که این زبان نتواند آن را بازگو کند... زبانی حاوی قواعد، civitas اجتماع قاعده‌محور است». قواعد اجتماع مدنی، ادعاهایی آمرانه هستند و نه گزاره‌هایی استدلال‌محور. «یک قاعده، یک تجویز است. قاعده یک عملکرد را به جریان نمی‌اندازد؛ قاعده پیشاپیش موقعیت‌های عاملان وجود ندارد و از پیش‌بینی آینده این موقعیت‌های احتمالی یا خواست‌هایی که ممکن است به آن پروبال دهند، عاجز است.» مهم‌ترین پیش‌فرض civitas، قواعدی قطعی هستند که lex نام گرفته‌اند؛ قواعدی که وظایف و حقوق عاملان را تجویز کنند.

قواعد مبتنی بر lex، که از اکنون به بعد آنها را قانون می‌نامیم، قواعدی دقیق، موجز و اندکی غیرقطعی هستند. قوانینی که نباید با یکدیگر در تضاد باشند و باید بر تمام متعهدان بر اجرای این قوانین، آشکار باشد، این قوانین امکانی برای معافیت‌ها و تبعیض‌های دلخواه قائل نیستند. «آنچه که lex را متمایز می‌سازد، آن است که مجموعه‌ای از قواعد صرف نیست، بلکه نظامی از قواعد، و متضمن نوعی نظم است... سرشت نظام‌بندی lex، رابطه‌ای است بین شرایط و حدود تجویز شده رفتاری که به‌واسطه آنها، به‌طور پیوسته آن را تفسیر، تأیید و سازگار می‌کنند و بدین ترتیب، نظامی خودبسنده می‌سازند.» در lex هیچ بندی نیست که برای یک فرد یا گروه معین به‌طور خاص نوشته شده باشد. از این‌رو، lex نظامی کامل و خودکفایی برای قوانین است که پایه‌ای برای بازشناسایی civitas را دارا است. lex به حوزه‌ای برای اقتدار نیز نیازمند است. زیرا کسانی را به هم مرتبط می‌سازد که بدون آن مرتبط نمی‌شوند. اجتماع مبتنی بر lex، مشروط به تجویزهای آمرانه آن است. اوکشات به دادگاه به‌عنوان مکانی برای حوزه اقتدار lex اشاره می‌کند. عدم قطعیت آن نیز به این امر مربوط می‌شود. رویه یک دادگاه در موقعیت‌های

مختلف مبتنی بر روح lex است، اما قضاوت، یک کار اداری نیست که بتوان مجادلات یک پرونده را بر مبنای اصول نظری خاص حل و فصل کرد. وظیفه قاضی، استنتاج حکم صحیح مربوط به پرونده از قواعد lex است. «عدم قطعیت برای lex به عنوان شرایط حاکم بر اجتماع بشری، ذاتی است.»


در عین حال، lex هیچگاه خودبنیاد نیست؛ «lex نمی‌تواند از امر و نهی‌های عقل استنتاج شود.» از آنجا که lex قوانینی نیستند که برای تعقیب یک هدف مشترک تصویب می‌شوند، واکاوی آن را نمی‌توان بر حسب مطلوبیت مدیریتی آن سنجید. هیچ معیار قطعی و بی‌چون و چرایی برای مطلوبیت یک طرح قانونی در دسترس نیست. به همین دلیل، lex باید به عنوان زبانی شناخته شود که شهروندان به وسیله آن روابط مشترکشان را فهم می‌کنند و به عنوان یک شرط، در چهارچوب قواعدی برای محقق کردن، اصلاح، لغو و وضع آن و اختیارات مجریان آن مشخص شود. حکمرانی در civitas، اعمال اقتداری دستوری است که از lex ناشی می‌شود. «حکمرانی پاسبانی از اجتماع مدنی است.» حکمرانان مدیر نیستند؛ «اتباع» زیر دست حکمران در یک تشکیلات نیستند. «اربابی‌گری یک حکمران، حکمرانی او را مختل می‌کند.» هیچ مزیت خصوصی‌ای در مورد حکمرانی بر یک جامعه مدنی وجود ندارد. شهروندان از این حق برخوردار هستند که در صورت بی‌عدالتی، از اجرای lex که از آنها حمایت می‌کند، بر حاکم خود قیام کنند. در هنگام جنگ، اجبار و اضطرار، جامعه مدنی تعطیل می‌شود و پیروزی در جنگ و گذر از بحران تبدیل به یک هدف مشترک برای همه می‌شود. اوکشات از سیسرو نقل می‌کند: «در زمان جنگ، قانون سکوت می‌کند.»

نظام شرایط و حدود یک جامعه مدنی، respublica، یا امور عمومی شهروندان نامیده می‌شود. «شناسایی respublica که اجتماع مدنی را بنا می‌دهد نه با توافق بر شرایط و حدودی است که تجویز می‌کند و نه انتظار برای تحمیل این شرایط و حدود؛ شناسایی respublica آن را به عنوان نظامی از قوانین به رسمیت می‌شناسد. آنچه که شهروندان را به یکدیگر مرتبط می‌کند و اجتماع مدنی را می‌سازد، به رسمیت شناختن اقتدار respublica و شناسایی تأیید شرایط و حدود آن به عنوان یک تعهد است. اقتدار مدنی و تعهد مدنی ستون‌های دوگانه وضعیت مدنی‌اند.» در مقابل پذیرش اقتدار respublica، که اقتدار مدنی است، تعهد مدنی قرار دارد. اوکشات درک روسو و اسلافش از این دو مفهوم را به نقد می‌گیرد، از نگر روسو، اراده عمومی همیشه درست است و باید تحمیل شود. حکمرانان مستبد پیرو آنها، کاریکاتوری از اقتدار یا تعهد مدنی‌اند. در یک نظام استبدادی، اراده آزاد حاکم بر

جای استدلال و بحث می‌نشیند، درحالی‌که در *civitas*، این *lex* است که در مواقع لزوم جانشین آن می‌شود نه اراده آزاد.

گفتار یا کنش سیاسی تابع حدودی است که در *respublica* مقرر می‌شود. کار سیاسی، واکاوی *respublica* است. سیاست یعنی کنار گذاشتن آرزوی بهشت و جوی شیر و عسل، و توجه به مدنیت و کارهای کم‌هزینه‌تر در راستای آن. «فعالیت آگورایی» مدنظر ارسطو، فعالیتی بود متمایز از بحث درباره امور قبیله‌ای و مدیریت املاک بود. فعالیتی مداوم که هیچگاه تمام نمی‌شود. «این بار باید کاملاً تمام شود سخن یک فرماندار نظامی است نه یک سیاست‌مدار.» سیاست امری متمایز از حکمرانی است. حکمرانی امری آمرانه و روزمره است درحالی‌که سیاست امری استدلالی و مخصوص قلمداد می‌شود. حکمرانان در سیاست شرکت می‌کنند، اما مانع کندکاو شهروندان در *respublica* نمی‌شوند.

تعهد مدنی ارتباطی با مطلوبیت محتوای تعهد ندارد. تعهد مبتنی بر مطلوبیت در یک «اجتماع متعهد» مانند کلیسا یافت می‌شود. تعهد مدنی، صرفاً مکملی بر اقتدار مدنی است. سیاست مبتنی بر یک خیر یا مطلوبیت عمومی به حکمرانی با سرشت مدیریتی منجر می‌شود که ابطال جامعه مدنی را به دنبال دارد. «اجتماع مدنی وضعیتی اخلاقی است؛ اجتماع مدنی نه به تأمین خواسته‌ها و نتایج بنیادی، بلکه به مناسباتی که تأمین خواسته‌ها باید طبق آنها انجام شود می‌پردازد، و سیاست متوجه تعیین هنجارهای مطلوب رفتار مدنی و تأیید یا عدم تأیید با قواعد مدنی است که چون تعقیب اهداف را مشروط می‌کنند، نمی‌توانند از اهداف مورد نظر استنباط شوند.»

اوکشات در انتهای مقاله یادآور می‌شود که عقل عرفی بشری، هیچ راهی برای دستیابی به «خیر اعلای مدنی» که مدنظر سیسرو بود ندارد. هیچ چیز تعجب‌آوری در اجتماع مدنی نیست. سیاست، ایده‌ای است برای واریسی شرایط *respublica*، نه کندوکاو برای جستن خط مشی‌ای برای یک اجتماع متعهد، یا شناسایی اهداف و طلب امتیاز و یا ایجاد یک اورشلیم جدید. 

## کاتالوگ



۷۸ پاسخ به سه مغلطه رایج فمینیستی  
دنیل مندز و رایان مک / محمد سرافراز



۸۷ سرمایه‌داری و خانواده  
استیون هورویتز / شیدوش سپهرداد



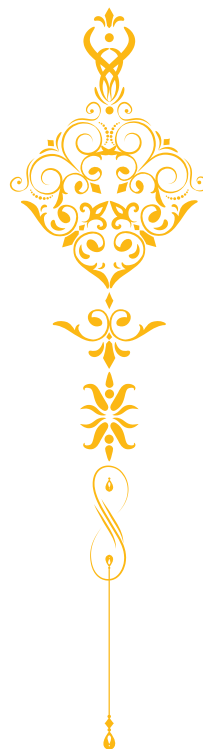
۹۶ نقض مالکیت؛ آستانه نقض آزادی  
مهران خسروزاده



۱۰۱ فمینیسم؛ جنگ با آزادی  
مجنون رضایی



۱۰۵ مساوات طلبی؛ شورش علیه طبیعت  
موری راتبارد / جعفر ساعی نیا



## فصل اندیشه اقتصادی



## پاسخ به سه مغلطه رایج فمینیستی

دنیل مندز و رایان مک  
مترجم: محمد سرافراز

وضعیت زنان در جوامع آزادی مانند ایالات متحده و کشورهای متمایل به سرمایه‌داری در مقایسه با جوامع بسته‌ای همچون کشورهای سوسیالیستی به گونه‌ای است که با نگاهی هرچند ساده و گذرا به این کشورها می‌توان متوجه شرایط بسیار بهتر زنان، از لحاظ شاخص‌هایی همچون آزادی‌های فردی، سطح درآمد، برابری جنسیتی و مواردی از این قبیل در کشورهای گروه اول شد. با این حال به کرات دیده می‌شود که رسانه‌های چپ و فعالین فمینیستی مدام از شرایط زنان در جوامع غربی و لیبرال شاکی هستند و معتقدند که نظام سرمایه‌داری زنان را تحت سیطره مردان درآورده و جایگاه آنها را به «جنس دوم» تنزل بخشیده است.



یکی از مواردی فمنیست‌ها مدام به آن ارجاع می‌دهند، شکاف دستمزد زنان و مردان است، که آنها مدعی هستند که در نظام سرمایه‌داری مناسبات به گونه‌ای است که مردان در اولویت قرار دارند و می‌توانند دستمزد بیشتری نسبت به زنان کسب کنند. مورد دیگر نیز به سرمایه‌داری باز می‌گردد که این بار متهم به نقض آزادی و کاهش امنیت و رفاه زنان است. سومین مورد نیز به ارزش‌های جامعه غربی بازمی‌گردد که فعالین چپ‌گرای حقوق زنان بر این عقیده هستند که این ارزش‌ها مَبْلَغِ مردسالاری و تحت انقیاد در آوردن زنان است. در ادامه این نوشته، دو مقاله از دنیل فرناندز مندز (با عنوان «کشورهای سرمایه‌داری غربی بهترین مکان برای به دنیا آمدن یک زن هستند») و رایان مک‌مکن (با عنوان «مطالعات تازه تأیید می‌کنند که شکاف جنسیتی دستمزد ناشی از انتخاب‌های متفاوت زنان است») را در کنار هم آورده‌ایم تا بتوانیم به این ادعاهای پوچ و بیهوده چپ‌ها پاسخی دقیق و درخور بدهیم.

### سرمایه‌داری و مردسالاری

یکی از مواردی که از جانب فمنیسم نو<sup>۱</sup> همواره تکرار می‌شود، ارتباط میان سرمایه‌داری و مردسالاری است. اگر این ادعا درست بوده باشد، باید انتظار داشته باشیم که در کشورهای سرمایه‌داری، جنس مؤنث چه از طریق قوانین تبعیض‌آمیز و چه از طریق سایر محدودیت‌ها، به شدت مظلوم واقع شود. برای بررسی صحت این گزاره، بیایید ببینیم که وضعیت زنان بسته به میزان گرایش یک کشور به سرمایه‌داری، چقدر متفاوت است.

هرچقدر شاخص آزادی اقتصادی بالاتر باشد، شاخص رفاه زنان نیز بالاتر است. به نظر می‌رسد که همگام با پیشرفت سرمایه‌داری، حقوق زنان نیز افزایش می‌یابد. اگر کشورها را براساس بیشترین میزان گرایش به سرمایه‌داری (چارک اول) تا کمترین میزان گرایش به سرمایه‌داری (چارک آخر) به چهار قسمت تقسیم کنیم، مشاهده می‌کنیم که هرچه گرایش یک کشور به سرمایه‌داری بیشتر باشد، میانگین امتیاز شاخص رفاه زنان به‌طور چشم‌گیری افزایش می‌یابد.

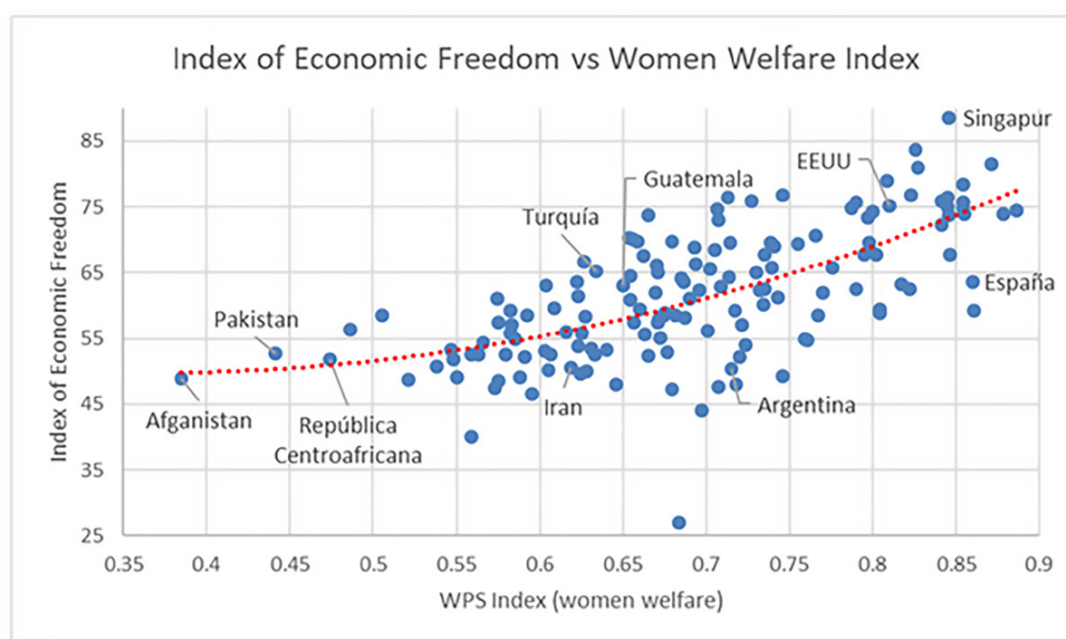
همان‌طور که داده‌های ما نشان می‌دهند، حقیقت با آنچه که فمنیست‌ها مدعی آن هستند کاملاً فرق دارد. موقعیت زنان همگام با پیشرفت سرمایه‌داری بهبود می‌یابد. شاخص جورج‌تاون<sup>۲</sup> که در بالا استفاده شده است، بیشترین عوامل تبعیض احتمالی

1-New feminism

2- Georgetown index



علیه زنان (شامل عدالت و زیرشاخص‌های امنیتی<sup>۳</sup>) را در برمی‌گیرد. در مجموع، هرچقدر یک کشور بیشتر به سمت سرمایه‌داری گرایش پیدا کند، وضعیت شمول اجتماعی<sup>۴</sup> زنان بهبود می‌یابد، قوانین تبعیض‌آمیز ناپدید شده و ایمنی<sup>۵</sup> زنان افزایش می‌یابد. بنابراین به نظر می‌رسد پیوند سرمایه‌داری و مردسالاری که فمینیست‌ها مدعی آن هستند، تنها یک توهم است.



Source: Heritage Foundation. Georgetown Institute for Women, Peace and Security. The data presented is from 149 countries, each point is a country with its respective score in each index.

### جامعه غربی و مردسالاری

یکی دیگر از شکایات و ادعاهای جدی فمینیست‌ها، رابطه مستقیم بین مردسالاری و جامعه غربی است. سنجیدن این موضوع کار دشواری بوده و علاوه بر آن به تلاش برای تفکیک کشورهای با تمدن‌های مختلف، ایراد جدی وارد است. زنان یک ابزار فرهنگی ضروری است. با این حال بررسی این امر محدودیت‌های جدی دارد (بدون شک می‌توان گفت که ایتالیایی‌ها و اسپانیولی‌ها<sup>۶</sup> علی‌رغم نداشتن زنان یکسان، به فرهنگ غربی تعلق دارند). روش محتمل دیگر برای سنجش این موضوع،

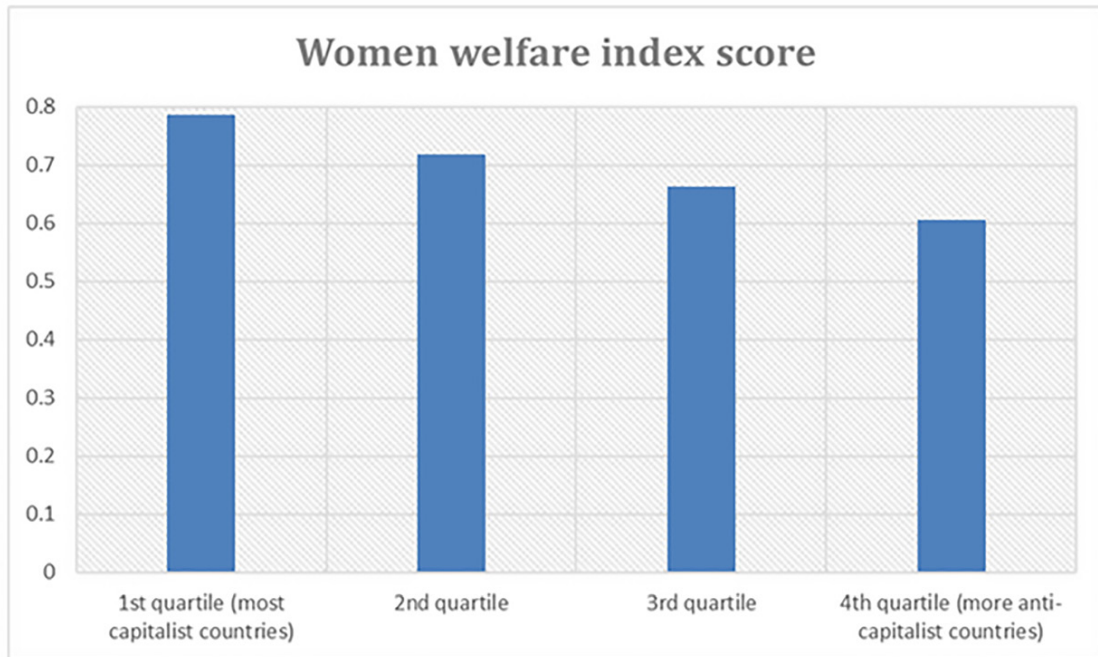
3-Security

4- Social inclusion

5-Safety

6-Spaniards

بررسی دین<sup>۷</sup> است: می‌توان گفت که فرهنگ غربی اساساً منشأ یهودی-مسیحی<sup>۸</sup> دارد. اما لحاظ کردن دین به‌عنوان معیاری برای تعلق یا عدم تعلق یک کشور به غرب با مشکلاتی همراه است. فی‌المثل اکثریت جمعیت آفریقا مسیحی است، اما به سختی می‌توان گفت که آفریقا به تمدن غربی تعلق دارد. برای تمایز بین تمدن‌های غربی و سایر تمدن‌ها، از تقسیم‌بندی استفاده می‌کنیم که هانتینگتون<sup>۹</sup> در کتاب «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی» (۲۰۱۱)<sup>۱۰</sup> انجام داد.



Source: Heritage Foundation. Georgetown Institute for Women, Peace and Security.

هانتینگتون دنیا را به ۹ تمدن مختلف تقسیم‌بندی می‌کند. اگر کشورها را براساس نوع تمدنشان دسته‌بندی کرده و میانگین امتیاز آنها را در شاخص رفاه زنان محاسبه کنیم، نمودار زیر به دست می‌آید: به‌وضوح می‌توان دید که تمدن غربی به بهترین نحو حقوق زنان را تضمین کرده و از آن محافظت می‌کند. برای یک زن، حضور در یک کشور غربی به معنای وضعیت بهتر از نظر شمول اجتماعی، عدم وجود قوانین تبعیض‌آمیز و افزایش امنیت فردی است. زنان غربی نسبت به سایر زنان جهان، حقوق تضمین‌شده بیشتری دارند. از ۲۰ کشوری که زنان در آنها بیشترین رفاه را دارند، ۱۹ کشور غربی هستند

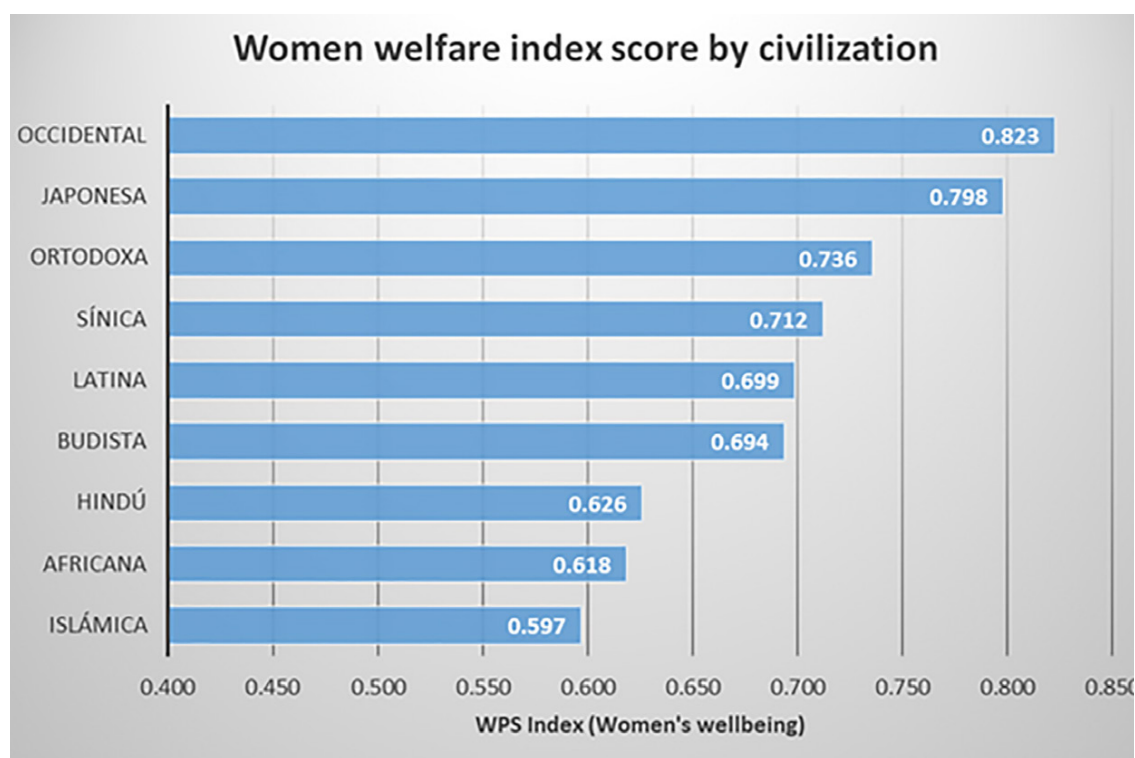
7-Religion

8- Judeo-Christian

9-Huntington

10- The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order (2011)

(سنگاپور تنها کشور غیر غربی این لیست است که البته از مزیت‌های بالاترین درجه سرمایه‌داری بهره می‌برد). کشور مسلمانی که در آن زنان بیشترین رفاه را دارند، امارات متحده عربی است. این کشور در رتبه ۴۳ دنیا قرار دارد و امتیاز تقریباً یکسانی نسبت به کشور غربی یکی مانده به آخر این فهرست (مجارستان) کسب کرده است. از میان ۲۰ کشوری که برای زنان کمترین میزان رفاه را فراهم می‌کنند، ۱۵ کشور مسلمان و ۵ کشور آفریقایی هستند. بنابراین به نظر واضح است که کشورهای غربی بهترین مکان در جهان برای زنان هستند.



### شکاف دستمزدی جنسیتی

در ماه نوامبر، والناتین بولوتنی<sup>۱۱</sup> و ناتالیا امانوئل<sup>۱۲</sup>، اقتصاددانان دانشگاه هاروارد، گزارش تحقیقاتی تازه‌ای با عنوان «چرا زنان کمتر از مردان درآمد دارند؟ شواهدی از اپراتورهای اتوبوس و قطار»<sup>۱۳</sup> منتشر کردند. در این مطالعه، بولوتنی و امانوئل به بررسی اپراتورهای اتوبوس و قطار اتحادیه‌ای می‌پردازند تا مشخص کنند آیا شکاف جنسیتی دستمزدها واقعی است یا خیر، و دلیل وجود آنچه می‌تواند باشد؟ استفاده از کارگران اتحادیه‌ای در این مطالعه مفید بود، چرا که تصویب قوانین سفت

11- Valentin Bolotnyy

12- Natalia Emanuel

13- [https://scholar.harvard.edu/files/bolotnyy/files/be\\_gendergap.pdf](https://scholar.harvard.edu/files/bolotnyy/files/be_gendergap.pdf)

و سخت اتحادیه به این معنا بود که اختیارات اندکی به مدیران شرکت در رابطه با پرداخت‌ها واگذار می‌شد، که در غیر این صورت ممکن بود مدیران به دلیل سوگیری [و تبعیض بین زن و مرد] مقصر شکاف دستمزدها شناخته شوند. در شرایط موجود، مقررات اتحادیه، قواعد روشنی برای تعیین تأثیر سنوات بر دستمزد و تنظیم ساعات کار ارائه کرده است. این مسئله به محققان اجازه داد تا بر عملکرد کارگران متمرکز شوند و این در حالی بود که آنها تا حد زیادی اهمیت تصمیمات سرپرست<sup>۱۴</sup> را نادیده گرفته‌اند.

محققان متوجه وجود شکاف بین دستمزدها شدند: شکاف ۰/۸۹ دلاری در ترتیبات مد نظر ما<sup>۱۵</sup>، که برابر با ۶۰ درصد از شکاف درآمدی در سرتاسر ایالات متحده است. اما این شکاف را می‌توان به صراحت با این واقعیت توضیح داد که علی‌رغم وجود انتخاب مشابه در محل کار، زنان و مردان [براساس ترجیحاتشان] انتخاب‌های متفاوتی انجام می‌دهند. زنان با استفاده از قانون مرخصی پزشکی خانوادگی<sup>۱۶</sup> (FMLA) زمان بیشتری را نسبت به مردان در مرخصی به سر می‌برند و ساعات اضافه کار (که دستمزد آنها یک و نیم برابر ساعت عادی است) کمتری را نسبت به مردان در محل کار حاضر هستند. این انتخاب‌های متفاوت بر مبنای این واقعیت است که زنان برای زمان و انعطاف‌پذیری<sup>۱۷</sup> ارزش بیشتری قائل هستند. مردان و زنان اگر ساعات اضافه کاری از یک ربع قبل برنامه‌ریزی شده باشد، اقدام به انتخاب ساعات اضافه کاری مشابهی می‌کنند، اما این در حالی است که اگر ساعات اضافه کاری از دو روز قبل برنامه‌ریزی شده باشند، مردان دو برابر بیشتر از زنان اضافه کاری می‌کنند. با استفاده از بایگانی‌های W4 به منظور تعیین وضعیت تأهل و وجود افراد تحت تکفل، نشان می‌دهیم که زنان تحت تکفل (غیر مستقل)<sup>۱۸</sup>، به‌خصوص زنان مجرد، نسبت به مردان تحت تکفل، به ساعات دورکاری<sup>۱۹</sup> رغبت بیشتری نشان می‌دهند.

با در نظر گرفتن جزئیات بیشتر، شکاف درآمدی را می‌توان با در نظر گرفتن ترتیبات مد نظر ما با این واقعیت توضیح داد که مردان ۴۸ درصد کمتر از زنان ساعت‌های بدون حقوق مرخصی می‌گیرند و در سال به میزان ۸۳ درصد بیشتر از زنان ساعات اضافه کاری را در محل کار حاضر می‌شوند. این تفاوت‌ها به این دلیل

14-Supervisor

15- Oursetting

16- Family medical leave act

17- Flexibility

18- Women with dependents

19- Time away from work

نیست که مردان و زنان در محل کار با انتخاب‌های متفاوتی مواجه هستند، بلکه دلیل آن این است که زنان بیشتر از مردان به انعطاف‌پذیری محل<sup>۲۰</sup> کار رغبت نشان می‌دهند و کمتر از آنها تمایل به کار کردن در ساعات اضافه‌کاری دارند. این تفاوت‌های جنسیتی با این مسئله که زنان بیشتر از مردان وظایف خانه و مراقبت از کودکان را بر عهده می‌گیرند، مطابقت دارد و همین مسئله آمادگی آنها را برای کار کردن<sup>۲۱</sup> حین این فرایند محدود می‌کند... هنگامی که ساعات اضافه‌کاری از سه ماه قبل تر برنامه‌ریزی می‌شوند، مردان در حدود ۷ درصد بیشتر از زنان برای این ساعات متقاضی می‌شوند. هنگامی که اضافه‌کاری روز قبل یا در روز شیفت ضروری برنامه‌ریزی می‌شود، مردان تقریباً دو برابر بیشتر از زنان در این ساعات کار می‌کنند. زنان تحت تکفل، به‌خصوص زنان مجرد، به‌طور قابل توجهی کمتر از مردان غیر مستقل فرصت اضافه‌کاری را می‌پذیرند. این امر به‌خصوص در مورد تعطیلات آخر هفته و پس از ساعات کاری عادی، زمانی که فرصت (و گزینه‌های) کمتری برای نگهداری از کودکان در دسترس هست، صادق است.

این پیش‌زمینه برای درک برخی از رفتارهای مردان و زنان در محل کار مفید است. همچنین این موارد به برجسته کردن این واقعیت کمک می‌کنند که حتی هنگامی که مردان و زنان عناوین شغلی و شرح وظایف یکسانی دارند، کار یکسانی انجام نمی‌دهند. کارگری که در ساعات فرد کار می‌کند (و بنابراین بابت آن حقوق اضافه‌کاری بیشتری دریافت می‌کند)، در واقع به‌اندازه کسی که ساعات منظمی را کار می‌کند مثرتر نیست. همچنین کارگری که هرچند سال یک‌بار به بخش زیادی از مرخصی خود نیاز دارد (برای مرخصی زایمان یا مراقبت از کودک)، به‌اندازه کسی که به ندرت مرخصی می‌گیرد کار نمی‌کند. اگر یکی از کارگران کم‌ویش همواره در دسترس باشد، اما دیگری انعطاف‌ناپذیری بیشتری در برنامه‌زمانی خود داشته باشد، هنگامی که صحبت از اجرای واقعی وظایف می‌شود، کارشان مشابه یکدیگر نیست.

با این حال ما همچنان می‌شنویم که «زنان برای انجام کارهای مشابه با مردان حقوق کمتری دریافت می‌کنند»؛ و این احتمالاً ناشی از جهت‌گیری‌های جنسیتی<sup>۲۲</sup> است. این مطالعه اخیر باید به آشکار کردن دوباره این نکته کمک کند که این گزاره تجربی، نادرست است و نمی‌تواند ماهیت عملکرد و رفتار محل کار را در دنیای واقعی توصیف کند. مضاف بر این، این مطالعه یک شکاف دستمزدی را میان

20- Workplace flexibility

21- Work availability

22- Gender bias

کارگرانی که کارهای یکسانی در یک صنعت واحد انجام می‌دهند افشا می‌کند. ناهمگونی کار و کارگران می‌تواند یک «شکاف دستمزد» کلی و سراسری را چقدر بیشتر توضیح دهد؟ در سراسر کشور، بین هزاران صنعت، شغل و شرایط کاری، تفاوت‌های کاری بی‌شماری وجود دارد. با این حال چپ‌ها ممکن است از مشاهده این داده‌ها نتیجه بگیرند که زنان هنوز هم در وضعیت نامساعدی قرار دارند، چرا که زنان مجرد دارای فرزند (که نسبت به مردان مجرد دارای فرزند تعداد بیشتری دارند) در انتخاب ساعات مناسب برای کار و مراقب از کودک با محدودیت‌های بیشتری مواجه هستند. از این رو ما محتاج سیاست‌های دولتی هستیم که این تفاوت‌ها را از بین ببرد و هر دو طرف را در موضعی برابر قرار دهد.

این ادعا زمانی درست است که افرادی که ساعات کمتری کار می‌کنند نسبت به افرادی که بیشتر کار می‌کنند، در مضیقه بوده و از مزایای کمتری برخوردار باشند. ممکن است اتخاذ سیاست‌های برابرکننده، وضعیت کسانی را که نمی‌توانند کار کنند در مقابل کسانی که مدت طولانی‌تر و به شکل غیرعادی‌تر کار می‌کنند بهبود دهد، اما طرف مقابل این قضیه را نیز نباید فراموش کرد؛ این مسئله به ضرر دسته اول خواهد بود [چراکه هستند کسانی که مجبورند طولانی‌مدت کار کنند و یا اینکه در ساعات خاصی، مثلاً شب هنگام یا ساعات نیمه شب، به کار پردازند]. در واقع، در شرایط مختلف، زنان بیشتر از مردان درآمد دارند. همان‌طور که اندرو سیریوس<sup>۲۳</sup> خاطرنشان کرده است:

هنگامی که وضعیت زنان هرگز ازدواج نکرده و مردان هرگز ازدواج نکرده را مقایسه می‌کنیم، شکاف دستمزد نه تنها از بین نمی‌رود، بلکه تغییر می‌کند. در سال ۱۹۷۱، زنانی که هرگز ازدواج نکرده‌اند در سن ۳۰ سالگی نسبت به مردان مشابه، اندکی بیشتر درآمد داشته‌اند.<sup>۲۴</sup> در سال ۱۹۸۲، زنانی که هرگز ازدواج نکرده بودند، در مجموع تنها به میزان ۹۱ درصد مردان، درآمد کسب می‌کردند. امروزه بین زنان و مردانی که بیست و یک تا سی و پنج سال سن دارند، شکاف دستمزدی وجود ندارد. و بین زنان و مردان مجرد ۴۰ تا ۶۴ ساله‌ای که تحصیلات آکادمیک دارند، مردان به‌طور متوسط ۴۰ هزار دلار و زنان به‌طور متوسط ۴۷ هزار دلار در سال درآمد دارند! و همان‌طور که بسیاری از مطالعات نشان داده‌اند، زمانی که همه این موارد را در نظر می‌گیریم، شکاف دستمزدی کاملاً ناپدید می‌شود:

۱. مطالعه‌ای که توسط شرکت تحقیقاتی CONSAD برای وزارت کار ایالات متحده

23- Andrew Syrios

24- [https://mises.org/library/whats-behind-gender-wage-gap#footnote2\\_jw3rug3](https://mises.org/library/whats-behind-gender-wage-gap#footnote2_jw3rug3)

انجام شد، نشان می‌داد هنگامی که آنها متغیرها را کنترل کردند، «یک شکاف دستمزد جنسیتی تعدیل-شده مابین ۴/۸ تا ۷/۱ درصدی» وجود داشت.<sup>۲۵</sup>

۲. مطالعه‌ای که توسط جون و دیو اونیل برای دفتر ملی تحقیقات اقتصادی انجام شد، نشان داد که «... شکاف جنسیتی عمدتاً از انتخاب‌های زنان و مردان در مورد میزان زمان و انرژی اختصاص داده‌شده به یک حرفه ناشی می‌شود».<sup>۲۶</sup>

۳. وارن فارل<sup>۲۷</sup> مطالعه جامعی انجام داد که در کتاب چرا مردان بیشتر درآمد<sup>۲۸</sup> دارند آورده شد و هیچ مدرکی دال بر شکاف دستمزدی در آن پیدا نکرد.

۴. یک مطالعه در سال ۱۹۸۳ توسط والتر ای. ویلیامز<sup>۲۹</sup> و مطالعه فوق در سال ۱۹۸۱ توسط والتر بلاک<sup>۳۰</sup>، این ایده را که شکاف دستمزد ناشی از تبعیض جنسیتی است، بی‌اعتبار می‌کند.

۵. کری لوکاس<sup>۳۱</sup> خاطرنشان می‌کند که «شرکت تحقیقاتی Reach Advisors در مطالعه‌ای در سال ۲۰۱۰ که وضعیت کارگران مجرد و بدون فرزند شهری بین ۲۲ تا ۳۰ سال را بررسی می‌کرد، به این نتیجه رسید که زنان به‌طور متوسط ۸ درصد بیشتر همتایان مرد خود درآمد دارند»<sup>۳۲</sup>.

25- [https://mises.org/library/whats-behind-gender-wage-gap#footnote2\\_6kga70s](https://mises.org/library/whats-behind-gender-wage-gap#footnote2_6kga70s)

26- <https://www.nber.org/papers/w11240>

27- Warren Farrell

28- Why Men Earn More

29- Walter E. Williams

30- Walter Block

31- Carrie Lukas

32- <https://www.wsj.com/articles/SBI000I424052748704415104576250672504707048>

## سرمایه‌داری و خانواده

### نقش حیاتی خانواده در اقتصاد بازار

استیون هورویتز

مترجم: شیدوش سپهر داد

به‌سختی می‌توان یک نهاد اجتماعی انسانی را به یاد آورد که در چند دههٔ اخیر بیشتر نسبت به خانواده دستخوش تغییر شده باشد.





اگرچه بزرگی و سرعت آن تغییرات به دلیل ثبات غیرعادی در خانواده از پس از جنگ جهانی دوم تا اواسط دهه ۱۹۶۰ عراق آمیز است، ولی چهل سال پس از آن شاهد یک دگرگشت پیوسته به انحای مختلف بوده‌ایم. تغییرات در شکل و کارکرد خانواده طیف وسیعی از واکنش‌ها را از چپ و راست سیاسی برانگیخته است؛ اولی عمدتاً نسبت به این تغییرات بردباری یا همدلی نشان داده و دومی از آنها انتقاد می‌کند.

آنچه در بحث متعارف چپ-راست گم شده است، نقش حیاتی اقتصاد بازار در بسیاری از این تغییرات است. نتیجه این است که بسیاری از جناح راست، که حداقل در ظاهر نظم بازار را می‌ستایند، به ایستادگی در برابر تغییرات فرهنگی که بازار امکان‌پذیرشان ساخته است (و نمی‌توان آن را لغو کرد) ادامه می‌دهند. در همین حال، چپ‌هایی، که پویایی فرهنگ را پذیرفته‌اند، از دیدن پویایی بازار برای امکان‌پذیر ساختن این تغییرات و پایداری آنها سر باز می‌زنند. کسانی از ما، که برای پویایی بازار آزاد و قدرت آن در گسترش دامنه آزادی انسان ارزش قائلند، می‌توانند به خوبی این ایده‌ها را در زمینه تغییرات اخیر در خانواده به کار ببرند، و شروع به درک راه‌هایی کنند، که از طریق آن تغییرات، از قدرت‌های خلاقانه بازار حاصل شده و در نتیجه آزادی انسان را گسترش داده است. در بیان این ادعای دوگانه، که بازار دلیل کلیدی تغییر روش و مسلک خانواده در سال‌های اخیر است و اینکه چنین تغییراتی خوب هستند، باید به یک ایراد و خرده پاسخ دهم. مطمئناً درست است که اشکال مختلف مقررات حکومتی، از جمله، و مهم‌تر از همه، دولت رفاه، بر مسیر دگرگشت خانواده‌ها در چهل سال گذشته تأثیر گذاشته است. هرگونه تحلیل جامع از تغییرات خانواده باید به‌طور کامل این عوامل را در نظر بگیرد. با این حال هدف من این است که این بحث را مطرح کنم که تغییرات اساسی و بلندمدت بیشتر پیامد رشد اقتصادی حاصل از بازار بوده و این دگرگونی‌ها تا حد زیادی خوب بوده است. تغییرات اخیر در چهل سال گذشته صرفاً تشدید آن روندهای بلندمدت است.

در درازای تاریخ چند سده گذشته، می‌توان دگرگشت خانواده را در حرکت کار از خانه به بازار خلاصه کرد، که به رهایی انسان از کار غیرضروری و تغییر در کارکردهای اصلی خانواده انجامید. پیش از سرمایه‌داری، خانواده هم واحد اساسی تولید اقتصادی و هم نهاد اصلی سیاسی بود. در اقتصادی مبتنی بر کشاورزی و در درجه دوم بر صنایع کوچک، تولید اقتصادی عمدتاً برای بقای خود خانواده بود و با سرمایه محدودی که خانواده در اختیار داشت، انجام می‌شد. با سرمایه

فیزیکی محدود، روش‌های تولیدی که به کارگر و کار زیاد نیاز داشت، به‌ویژه در زمینه کشاورزی، مورد نیاز بود و خانواده‌های بزرگ‌تر را برتر می‌ساخت. افزون بر این، به‌خاطر محدودیت منابع مالی و فرصت‌های ذخیره ثروت مادی در بلندمدت، داشتن خانواده پرجمعیت نوعی بیمه سالمندی بود. خانواده عصر قرون وسطی یک واحد اجتماعی فراگیر بود که به‌دلیل نیاز به بقای اقتصادی به‌هم پیوسته می‌شد. در چنین محیطی، هم زن و هم مرد می‌باید به طرق مختلف به بقای خانواده کمک می‌کردند. هر دو تا حد امکان در مزرعه کار می‌کردند، و بچه‌های بزرگ‌تر نیز در مزرعه کار می‌کردند و از خواهر و برادرهای کوچک‌تر هم مراقبت می‌کردند. تقسیم کار جنسیتی که ویژگی خانواده‌های متأخر بود، تقریباً به این اندازه وجود نداشت. به‌علاوه، پیوندهایی که زوج‌های متأهل و خانواده‌های پایدار را گرد هم می‌آورد، مبتنی بر عشق رویایی، چنان‌که اکنون می‌فهمیم نبود، بلکه مبتنی بر پرسش‌های کاربردی‌تر «تفاهم مولد» و سیاست وضعیت خانواده بود. ازدواج مبتنی بر عشق باید در انتظار انقلاب سرمایه‌داری می‌بود. رویداد بنیادین در آن انقلاب، پیدایش کار مزدی بود. از آنجا که برخی سرمایه‌کافی برای افتتاح کارخانه‌های متقدم را گردآوری کردند، به استخدام کارگرانی خارج از خانواده خود برای کار با ماشین‌ها روی آوردند. این دگرگونی در شرایط تولید، «کار» را از خانواده به کارخانه منتقل کرد. این کار مزدی است که تمایز بین «تولید بازاری» (کسب درآمد در بازار) و «تولید خانگی» (محصولات تولیدشده در خانواده مانند غذاهای پخته‌شده، اتاق‌های تمیز، مراقبت از کودکان و موارد مشابه) را به‌وجود می‌آورد. کار مزدی برای نخستین بار در تاریخ بشریت، «کار» و «خانه» را از هم جدا کرد و پیامدهای آن برای خانواده‌ها بسیار زیاد بود. در اوایل این فرآیند، کار کردن در کارخانه‌ها برای والدین و فرزندان بزرگ‌تر غیرمعمول نبود. با ادامه رشد ملهم از بازار، دستمزدهایی که شرکت‌ها می‌توانستند بپردازند افزایش یافت و خانواده‌ها به آرامی نیروی کار کودکان و سپس زنان را از بازار خارج کردند. دستمزدی که مردان می‌گرفتند برای حمایت از خانواده‌هایشان کافی بود، به‌ویژه حالا که تغییر از کشاورزی به صنعت به این معناست که به‌لحاظ اقتصاد فرزندان کمتری ضرورت دارند. به‌عنوان بخشی از این فرآیند، نقش کودکان در خانواده از تولیدکننده خالص اقتصادی به مصرف‌کننده خالص منابع تغییر کرد. بنابراین افزایش هزینه‌ها و کاهش منافع (مادی) فرزندآوری، مقدار تقاضای فرزند را کاهش داد. نتیجه، البته این بود که والدین می‌توانستند، با فرزندان کمتر و نیاز کمتر به درآمدشان، از عهده سرمایه‌گذاری در آموزش و

پرورش آنها برآیند. رشد حاصل از بازار بود که هزینه فرصت آموزش کودکان را کاهش داد. با افزایش سطح تحصیلات کودکان، توانایی آنها برای کسب درآمد افزایش یافت، و فرصت‌های بیشتری را برای نسل بعدی ایجاد کرد.

### کارکردهای تغییر ازدواج

نظم بازار همچنین کارکردهای اساسی ازدواج و خانواده را تغییر داد. همان‌طور که تولید بازاری به‌طور فزاینده‌ای از تولید خانگی در سده نوزدهم جدا شد، نیاز به ازدواج مبتنی بر ملاحظات اقتصادی کاهش یافت. پیدایش تدریجی دموکراسی بنیاد سیاسی ازدواج را نیز تضعیف کرده بود. در نتیجه، جوانان بیشتر قادر به ایجاد ازدواج مبتنی بر عشق و دیگر اشکال سازگاری عاطفی و روانی بودند. ازدواج عشق‌بنیاد نمایانگر تأثیر پیش‌تاز فردگرایی بر فرهنگ بود، که پیش از آن اقتصاد را از طریق سرمایه‌داری، و سیاست را از طریق دموکراسی‌های مشروطه، تسخیر کرده بود.

قرن‌ها کودکان به‌عنوان «بزرگسالان کوچک» دیده می‌شدند که انتظار می‌رفت به‌محض توانایی، مسئولیت‌های بزرگسالی را بر عهده بگیرند. ثروتی که نظام بازار به ارمغان آورد، این امر را تغییر داد و تاریخ‌دانان آن را «کودکی ایمن» می‌نامند.

“

از آنجا که بسیاری از کارکردهای اقتصادی و سیاسی خانواده از خانه برون شدند و زنان و کودکان دوباره به خانه برگشتند، کارکردهای جدیدی برای پر کردن خلاء به‌وجود آمد. خانواده‌ها به‌طور فزاینده‌ای به رضایت روانی و عاطفی توجه می‌کردند و دوران کودکی شاید بزرگ‌ترین تغییر را به خود دید. قرن‌ها کودکان به‌عنوان «بزرگسالان کوچک» دیده می‌شدند که انتظار می‌رفت به‌محض توانایی، مسئولیت‌های بزرگسالی را بر عهده بگیرند. ثروتی که نظام بازار به ارمغان آورد، این امر را تغییر داد و تاریخ‌دانان آن را «کودکی ایمن» می‌نامند. اکنون که زنان در صف نیروی کار مورد نیاز نبودند و کودکان می‌توانستند در خانه بمانند و آموزش ببینند، دوران کودکی به زمانی تبدیل شد که بچه‌ها از دنیای بزرگسالان «ایمن» بمانند، تا بتوانند، بی‌خیال از دغدغه‌های بزرگسالان بازی کنند و بیاموزند. در همان زمان زنان نقش‌های جدیدی در خانواده پیدا کردند. در حالی که در دوران پیش‌صنعتی، زنان و مردان در بسیاری از وظایف واحد تولید خانوادگی مشترک بودند، صنعتی‌شدن یک تقسیم کار جنسیتی

(کوتاه‌مدت)، که در آن مردان حوزه عمومی کار و سیاست، و زنان حوزه خصوصی خانه را اشغال کردند، به همراه داشت. انرژی زیادی در دوران ویکتوریا صرف این بحث شد که این تقسیم کار واقعاً شکلی از برابری است، زیرا مردان و زنان در «حوزه‌های مجزا»ی خود، که هر کدام در آن برتری داشتند، قرار می‌گرفتند. جنسیت‌ها نابرابر نبودند، فقط «متفاوت» بودند. در آغاز سده بیستم، خانواده مرد نان‌آور در حال تبدیل شدن به شکل غالب در طبقه متوسط بود و به آرامی در ترتیبات اقتصادی شیوع می‌یافت.

محاسن این خانواده هرچه که باشد، دو مزیت آن صادق است: نخست، ثروت آفریده شده توسط نظم بازار، زنان و کودکان را از ضرورت کار عمدتاً ناخوشایند در صنعت رها کرده بود؛ دوم، شکل و کارکرد خانواده به دگرگشت خود ادامه داد. نکته دوم بسیار حائز اهمیت است زیرا امروزه بسیاری از خانواده «سنتی» به گونه‌ای صحبت می‌کنند که گویی یک نوع خانواده خاص، قرن‌ها تا قبل از تغییرات چهل سال گذشته وجود داشته است. ولی حتی یک پژوهش اجماعی در تاریخ اقتصادی و اجتماعی نیز می‌تواند نشان دهد که شکل و کارکرد خانواده دست کم از نخستین روزهای صنعتی شدن، اگر نگوییم پیش از آن، دستخوش تغییرات قابل توجهی بوده است. دو چیز در سده بیستم شروع به رخ دادن کرد که در نهایت آن چیزی را که به نظر می‌رسید یک شکل نسبتاً پایدار خانواده است، خنثی کرد. نخست، نوآوری تکنولوژیک به آرامی شروع به تولید دستگاه‌های صرفه‌جویی در نیروی کار برای تولید خانگی کرد. دوم، ادامه رشد اقتصادی بازاربنیاد، تقاضا برای نیروی کار (از جمله نیروی کار زنان) را افزایش و به افزایش قدرت خرید واقعی دستمزدها در سراسر اقتصاد ادامه داد. کاهش نیاز به نیروی کار انسانی در تولید خانگی این امکان را فراهم کرد که زنان در بازار، شغلی بیابند. روند صعودی نرخ مشارکت زنان در بازار کار از اواخر دهه ۱۹۶۰، چنان‌که بسیاری از منتقدان خانواده مدرن تصور می‌کنند، آغاز نمی‌شود. این رشد نسبتاً ثابتی بود که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ آغاز شد، زیرا لوازم خانگی مدرن و تعداد فرزندان کمتر وقت زنان را آزاد کرد و تقاضای فزاینده و دستمزدهای بالاتر برای نیروی کار خدمات‌محور آنها را به سمت نیروی کار جذب کرد. تجربه «رُزی پرچ‌کن» بسیاری از زنان در طول جنگ جهانی دوم، اندکی این روند را شتاب بخشید، ولی رشد تعداد زنان شاغل از قبل به خوبی در جریان بود.

## خانواده سنتی دهه ۱۹۵۰

دهه ۱۹۵۰ اغلب به‌عنوان اوج به اصطلاح «خانواده سنتی» تکریم می‌شود. این ادعا تا حدی حقیقت دارد. تصویرسازی رسانه‌ای از خانواده مردان‌آور / زن‌خانه‌دار، نه به‌عنوان امری رایج بلکه به‌عنوان شکلی بسیار ممتاز و کارا، به آرزویی برای میلیون‌ها تن تبدیل شده است. واقعیت دهه ۱۹۵۰، چنان‌که اکنون می‌دانیم، این بود که زنان، و تا حدی مردان، در چنین خانواده‌هایی به‌سختی آن‌قدر که در خیال مردم امروز است، شاد و خوش‌بخت بودند. به‌علاوه، زنان غیرخیالی بسیار بیشتر از آنچه برنامه‌های Ozzie and Harriet و Leave It to Beaver نشان می‌دهند، در زمره نیروهای کار بودند. داده‌های مربوط به مشارکت زنان در نیروی کار نشان‌دهنده افزایش مداوم زنان شاغل در طول این دهه است. جنبش زنان در دهه ۱۹۶۰ چندان دلیل «زوال» خانواده نبود، اگرچه روندهای بلندمدت را شتاب بخشید. نخست اینکه، هیچ تغییر قابل توجهی در رشد مشارکت زنان در نیروی کار ایجاد نشده است. دیگر اینکه، تغییرات پیوسته در خانواده بیش از هر چیز دیگری نتیجه پویایی اقتصادی بود. همان‌طور که استفانی کونتز، مورخ خانواده، در کتاب «طوری که ما هرگز نبودیم» استدلال می‌کند، جنبش زنان به‌احتمال زیاد پیامد ورود زنان بیشتر به نیروی کار بود تا علت ورود بیشتر زنان به زمره نیروی کار. با ورود زنان به حوزه عمومی بازار که قبلاً تحت اختیار مردان بود، نابرابری‌های بین مردان و زنان آشکارتر شد و در نتیجه به ایجاد یک جنبش برای تغییر انجامید. علی‌رغم نحوه‌ای که محافظه‌کاران، جنبش زنان را اغلب در حال قیام در مخالفت با سرمایه‌داری نشان می‌دهند، دقیق آن است که بگوییم این جنبش به دلیل ثروت و فرصت‌هایی که سرمایه‌داری ممکن ساخته، به وجود آمده است. بدین معنا، پویایی نظم بازار با پویایی فرهنگ همراه است، و جنبش زنان نمونه دیگری از راه‌هایی است که سرمایه‌داری هم افراد را از قدرت قهرآمیز دولت‌رہایی بخشیده و هم برابری اجتماعی را ارتقا داده است.

در دهه‌های پس از آن، این روندها به سرعت ادامه یافته‌اند، اگرچه از چندین جنبه قابل توجه است. پایداری رشد اقتصادی دو پیامد مهم داشته است. یکی اینکه هزینه‌های واقعی جانشین‌های نیروی کار خانگی کاهش یافته است. مورد دیگر این است که دستمزدهای واقعی مردان و زنان همچنان در حال افزایش است. نتیجه ترکیبی این است که خانواده‌ها باید به تدریج کمتر در اشکال سنتی تولید خانگی کار شرکت کنند. بسیاری از محصولات و خدمات تاریخی تولید خانگی اکنون یا می‌توانند بسیار راحت‌تر در خانه انجام شوند (از طریق

مایکروویو، ماشین لباسشویی/خشک کن و غیره که همه آنها به طور قابل توجهی ارزان تر از سال‌های گذشته هستند) یا می‌توان آنها را از بازار با قیمت ارزان‌تری خریداری کرد. به این فکر کنید که حتی خانواده‌هایی که درآمد متوسطی دارند، بیشتر غذا می‌خورند، برای مراقبت از کودکان هزینه می‌کنند، لباس‌ها را خشک‌شویی می‌کنند، یا حتی یک نظافتچی استخدام می‌کنند. چه کسی سی سال پیش رشد سالن‌های کاشت ناخن را -وقتی چنین مکان‌هایی فقط مخصوص زنان ثروتمند بود- تصور می‌کرد؟ یکی از روندهای مشخص در چهل سال گذشته افزایش چشمگیر زنانی دارای کودکان مهدکودکی، و در صفوف نیروی کار است. کوچک‌تر بودن خانواده‌ها و افزایش درآمد واقعی زنان، اعم از متأهل یا مجرد، پرداخت هزینه‌های مراقبت از کودکان را به روش‌هایی که قبلاً امکان‌پذیر نبود، از نظر اقتصادی مقرون به صرفه کرده، و گسترش آموزش رسمی به سنین ۳ و ۴ سالگی در برخی موارد این روند را تسریع کرده است.

این تحولات در قلمرو اقتصادی، تغییر کارکردهای اصلی خانواده از کارکردهای عمدتاً اقتصادی به کارکردهای عمدتاً روانی را ادامه داده است. ازدواج به طور فزاینده‌ای به امری شادی‌بخش تبدیل شده است؛ داشتن خانواده به طور فزاینده‌ای به رضایت شخصی از تربیت فرزندان تبدیل شده است؛ و «کودکی ایمن» دوران ویکتوریا به «نوجوانی طولانی» سده ۲۱ تبدیل شده است. والدین در مقایسه با سال‌های گذشته ساعات‌های مشابه یا کمتری در بازار، کار می‌کنند، ولی سرشان شلوغ‌تر به نظر می‌رسد، زیرا زمان «کار خانگی» خود را به فرصت‌هایی برای فرزندانشان اختصاص می‌دهند، از «مامان‌های فوتبالی» تا پدرانی که بچه‌ها را به کلاس‌های موسیقی یا فعالیت‌های آکادمیک و انواع موارد مشابه دیگر می‌برند. خرید و کار برای کالاهای سرمایه‌گذاری و مصرفی که کودکی مدرن است، جایگزین بسیاری از فعالیت‌های قبلی تولید خانگی شده است. به عبارت دیگر، از آنجا که بازار به تدریج وظایفی را که مربوط به کار خانگی مبتنی بر خانواده بود (از درآمدزایی گرفته تا جایگزین‌هایی برای تولید خانوار) بر عهده گرفته است، دامنه چیزهایی که خانوار تولید می‌کند کاهش یافته است و بیشتر جنبه‌های روانی باقی می‌ماند. بنابراین خانواده‌های مدرن درباره عملکرد روانی خود وسواس دارند و اغلب درباره شکنندگی روانی فرزندان خود اغراق می‌کنند و بیش از حد از آنها در برابر شکست محافظت می‌کنند، که اغلب زمانی که آن کودکان، مستقل‌تر می‌شوند (مثلاً در دانشگاه)، و مجبور می‌شوند با ناامیدی و شکست کنار بیایند، به مشکلاتی منجر می‌شود.


## طلاق توافقی

البته از آنجاکه خانواده‌ها بیشتر به عشق و رضایت عاطفی علاقه‌مند شده‌اند، تقاضا برای راه‌های آسان‌تر ترک ازدواج جای شگفتی ندارد. زمانی که ازدواج یک ضرورت برای بقا، به‌ویژه برای زنان بود، هزینه و نادر بودن طلاق، حتی اگر در برخی موارد برخلاف منافع زنان می‌بود، شاید قابل درک بود. همان‌طور که ازدواج عشق‌بنیاد شکل گرفت، میل به ترک ازدواج‌هایی که از نظر عاطفی رضایت‌بخش نبودند نیز افزایش یافت. انقلاب طلاق توافقی در دهه ۱۹۷۰، اگرچه از برخی جهات مسلماً مشکل‌ساز بود، ولی باز هم بیشتر پیامد تغییرات در خانواده بود تا علت آن. ازدواج، صد سال پیش از پیدایش طلاق توافقی به‌طور فزاینده‌ای به رضایت عاطفی تبدیل شده بود و نرخ طلاق مدت‌ها پیش از دهه ۱۹۷۰ روند صعودی را آغاز کرده بود. طلاق توافقی روش قانون برای تشخیص آنچه که یک تغییر فرهنگی در ماهیت ازدواج و یک تغییر اقتصادی، که استقلال مالی کافی و فرصت‌های بازاری کافی برای زنان را فراهم می‌کرد، بود.

اقتصاد و فرهنگ عمیقاً به هم مرتبند. دگرگشت تاریخی خانواده از بسیاری جهات شاخه نورس رشد اقتصادی عظیمی است که سرمایه‌داری به وجود آورد. آن تغییرات در خانواده ابتدا مردان و سپس زنان و کودکان را از مشقت و خستگی جسمانی کار پیشاصنعتی رهانید.

۶۶

همین عوامل، افزایش سن ازدواج اول و کاهش نرخ زادولد را توضیح می‌دهد. برای محافظه‌کارانی که عشق رمانتیک را تجلیل می‌کنند و به اهمیت بازار اهمیت می‌دهند، ولی از میزان طلاق و زنان شاغل نیز شکایت دارند، این امر مشکلاتی را به وجود می‌آورد: این سرمایه‌داری است که مسئول اصلی وجود عشق رمانتیک یا ازدواج، درآمد بیشتر برای زنان، و در نتیجه تقاضای بیشتر و هزینه کمتر طلاق است... اقتصاد و فرهنگ عمیقاً به هم مرتبند. دگرگشت تاریخی خانواده از بسیاری جهات شاخه نورس رشد اقتصادی عظیمی است که سرمایه‌داری به وجود آورد. آن تغییرات در خانواده ابتدا مردان و سپس زنان و کودکان را از مشقت و خستگی جسمانی کار پیشاصنعتی رهانید. آنها کارکردهای خانواده را در هرم نیازهای آبراهام مزلو به جایی رسانده‌اند که ما اکنون روابط خانوادگی خود را در زمینه خودشکوفایی که در صدر فهرست قرار دارد، می‌بینیم.

این یکی از محوری‌ترین اهداف ترقی‌گرایان در سرتاسر جهان است، با این حال آنها از اعتماد به سرمایه‌داری برای همان تغییراتی که تشویق می‌کنند، سر باز می‌زنند. در همین حال، محافظه‌کاران نگران گسترش آزادی در قلمرو فرهنگی هستند، در حالی که همچنان به ستایش آزادی در قلمرو اقتصادی، که امکان آزادی فرهنگی را فراهم کرد و دگرگشت پیوسته آن را پیش می‌برد، ادامه می‌دهند. آن دسته از ما که به قدرت آزادی در همه عرصه‌های تعامل انسانی معتقدیم، می‌توانیم تنش‌ها و تضادهای چپ و راست، هر دو را ببینیم، زیرا به هم پیوستگی این آزادی‌ها را درک می‌کنیم. ما همچنین می‌دانیم که با آزادی، آینده‌ای می‌آید که نه می‌توانیم آن را پیش‌بینی کرد و نه کنترل. گاهی اوقات این تغییرات ترسناک یا دلهره‌آور به نظر می‌رسند، و گاهی اوقات، به تعبیر هایدک، با عمیق‌ترین غرایز اخلاقی ما در تضادند. با این حال، ما همچنین می‌دانیم که آزادی کار می‌کند. این دانش باید ذهن ما را برای دیدن عناصر مثبت بیشتری در تغییراتی که سرمایه‌داری در خانواده به وجود آورده است باز کند. ما این فرصت را داریم که صدای خوش‌بینی تاریخی آگاهانه باشیم، البته اگر قصد به دست آوردن آن را داشته باشیم. 



## نقض مالکیت؛ آستانه نقض آزادی

مهران خسروزاده

آزادی پربسامدترین واژه‌ای است که در تابع هدف جنبش‌های سیاسی و اجتماعی قرار گرفته است. باین حال معنای آزادی، همسنگ با تعدد به کارگیری‌های آن، گسترده، مبهم و حتی متناقض است. همین مسئله موجب شده تا مشاهده برخورد شدید دو یا چند جریان سیاسی که همگی هدف خود را افزایش آزادی می‌دانند چندان غریب نباشد.



این موضوع بیشتر خود را هنگام شکل‌گیری جریان‌های اجتماعی و سیاسی جدید به نمایش می‌گذارد و به شکل عمده، در صف‌آرایی طرفداران نظم و باورهای دیرینه‌تر در مقابل نظم و باورهای جدید تبلور می‌یابد. یکی از این موارد که در سال‌های اخیر در جامعه ایرانی نیز پررنگ‌تر شده، به مسئله زنان، کودکان و زیست‌جنسی افراد برمی‌گردد. در واقع به‌صورت پنهان و آشکار، شاهد تقابل باورهای سنتی و مذهبی با باورهای جدیدتر در زمینه خانواده، آموزش، تربیت، پوشش، شغل و زیست‌جنسی هستیم. از آنجا که کشور ما معمولاً مصرف‌کننده گفتمان‌ها و ایده‌هاست، چندان جای تعجب ندارد که تقابل‌های اجتماعی جدیدتر در جهان غرب، با اندکی تاخیر جامعه ایرانی را نیز دربر بگیرد. این تصادم، که گاهی اوقات به خشونت نیز کشیده می‌شود و جان و مال انسان‌ها را سلب می‌کند، این نکته را به ما گوشزد می‌سازد که امروز بیش از هر زمان به تعریف دقیق محدوده آزادی افراد احتیاج داریم؛ در واقع گرچه به‌طور سنتی خانواده، انجمن‌های محلی و مذهبی و در تعریف نهایی، سازمان‌های خصوصی حافظ و پشتیبان منافع فرد در مقابل خشونت و تجاوز دولتی است اما باید توجه داشت که دولت، اگرچه سازمان‌یافته‌ترین و خطرناک‌ترین نهاد ناقض حقوق بشر به شمار می‌رود اما توانایی این کار به دولت محدود نمی‌شود و حتی افراد منفرد نیز از چنین قابلیت‌های برخوردارند، چنانچه مرتکب قتل یا دزدی می‌شوند و دست به کلاهبرداری می‌زنند. یکی از موضوعات مهمی که این روزها در ایران نیز مورد توجه قرار گرفته است حقوق زنان است. خیزش‌های اخیر که به دنبال مرگ زنده‌یاد مهسا امینی آغاز شد، واکنش‌های مختلفی را از بخش‌های مختلف جامعه دریافت کرد و نشان داد بار دیگر با مسئله‌ای مواجهیم که جنس آن مشابه مسائلی است که پیش‌تر از آن سخن گفتیم. به نظر می‌رسد وقت آن رسیده که موضع خود را نسبت به این مسئله آغاز کنیم و فراتر از رنگ‌ها به تحلیل دقیق مفهومی تحت عنوان آزادی پردازیم.

## آزادی اجتماعی تا کجا؟

شاید مهم‌ترین سنگ‌بنای آزادی را بتوان مالکیت دانست. هیچ مفهومی به اندازه مالکیت در تعیین حدود آزادی نقش نداشته است. کلید تعیین حدود آزادی در کشور ما نیز از گلوگاه مالکیت عبور می‌کند. باید توجه داشت که علاوه بر تقابل دولت و مردم در بحث حجاب اجباری، که تحلیل آن به مراتب ساده‌تر است، با نوع دیگری از تقابل در جامعه مواجهیم. در واقع این روزها شاهد صف‌آرایی گروه‌های

اجتماعی مختلفی هستیم که هر یک با استناد به باورهای خود معتقدند گروه مقابل در حال نقض آزادی آنهاست. از یکسو شاهد زنانی هستیم که محدودیت‌های خانواده را ظلمی در حق خود می‌دانند و از سوی دیگر خانواده‌هایی هستند که بسته به باورهای خود معتقدند باید برخی از رفتارهای دختران و زنان را محدود ساخت. از یک سو گروهی از افزایش پذیرش افرادی که «اقلیت جنسی» نامیده می‌شوند را به فال نیک می‌گیرند و گروهی دیگر نسبت به این مسئله هشدار می‌دهند. اقدام به قتل گاه‌وبیگاه یک پدر یا برادر یا همسر به جان دختر، خواهر و یا همسر خود، گاه‌وبیگاه جامعه ایرانی را تلنگری می‌زند و از آن سو بحث بر سر کودک همسری و ازدواج‌های اجباری انگار انتها ندارد. شاید اگر بحث بر سر این موضوعات آن‌چنان در جامعه بالا نمی‌گیرد و به زدوخوردهای خشن تبدیل نمی‌شود، باید علت آن را در این مسئله دانست که حکومتی که قانون‌گذاری و اعمال خشونت را در مشت خود دارد در سمت مشخصی از هر یک از موارد یاد شده ایستاده است و همین مسئله پاسخ اردوگاه مقابل را به تعویق می‌اندازد. اما آنچه مسلم است این است که چنین اختلاف گسترده‌ای در جامعه ایرانی وجود دارد و عدم وقوع بالفعل آن موجب حل و فصلش نمی‌شود؛ چنین شرایطی موجب می‌شود که گمان کنیم اگر خواهان آزادی هستیم، فراتر از اعتراض به حکومت و سیاست‌هایش، باید در جهت حل و فصل اختلافات میان خود نیز تلاش کنیم و به ادبیات مشترکی در زمینه آزادی برسیم.

### نقض مالکیت؛ آستانه نقض آزادی

مالکیت را می‌توان تحت عنوان قابلیت اعمال اراده بر اشیاء تعریف کرد و این مسئله با گنجاندن مسئله اعمال اراده، یا به عبارت دیگر، اعمال خشونت، قابلیت گسترده‌ای در تعریف آزادی دارد. موری راتبارد فقید را می‌توان اندیشمندی دانست که به سؤالی کلیدی در باره آزادی پاسخی جامع داد؛ او تلاش کرد با تعریف شاخصی عینی برای مالکیت افراد، ابزاری کارآمد و پویا برای تعیین حدود آزادی ارائه دهد. براساس تحلیل راتبارد، انسان‌ها آزادی بلاواسطه و غیرقابل سلبی بر ذهن و بدن خود دارند و بر همین اساس نسبت به نیروی کار خودمختار هستند. این مالکیت مطلق و قابل تحدید مبنایی قابل اتکا برای تعریف آزادی به دست می‌دهد. در دستگاه نظری راتبارد، آزادی در نقطه مقابل بردگی قرار می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، آزادی متضاد وضعیتی است که در آن بدن و نیروی کار افراد مورد تعرض فیزیکی تهاجمی قرار دارد. او تعرض فیزیکی تهاجمی را همان جرمی دانست

که قانون، اعم از رسمی و غیررسمی، باید با آن مقابله کند و افراد آزادی خواه نیز می‌توانند در پاسخ به آن اقدام کنند. راتبارد در تعمیم مالکیت بر اشیای اطراف، از «قاعده تقدم» بهره می‌برد و می‌گوید اگر فردی، جسمی بی‌صاحب در طبیعت را از وضعیت فعلی خود خارج و با نیروی کار خود ترکیب کند، آن شیء را تملک می‌کند. سپس انسان‌ها قادر خواهند بود با مبادله داوطلبانه اشیاء را با یکدیگر مبادله کنند یا به یکدیگر هدیه دهند که دیگر شیوه‌های تملک به شمار می‌روند. هر اقدامی که تعرض فیزیکی تهاجمی باشد و نسبت به مالکیت به حق افراد اعمال شود جرم است و نقض آزادی به شمار می‌رود. حال که نحوه شکل‌گیری مالکیت مورد بررسی قرار گرفت و نقض آزادی را تعریف کردیم، می‌توان به تحلیل وقایعی پرداخت که در جامعه امروز در جریان است.

## حق زنان چیست؟

آنچه امروزه تقریباً بر سر آن اجماعی وجود ندارد این سؤال است که «حق زنان چیست؟» مسئله حقوق زنان از آنجا که رنگ و بوی سیاسی به خود گرفته و به ابزاری مهم برای مخالفت با دولت تبدیل شده، بسیاری را زیر بیرق خود جمع کرده است، به طوری که گاه شاهد حضور افرادی با افکار متضاد در یک جبهه سیاسی هستیم. به نظر می‌رسد در غیاب این مناقشه سیاسی، مناقشه بر سر حقوق زنان گسل‌های عمیق خود را میان هم‌اردوگامی‌های امروز بیش از پیش نشان دهد. این مسئله موجب می‌شود تا گمان کنیم بیش از هر وقت دیگری به تعریف حقوق زنان احتیاج داریم. بدیهی است که اگر انسان‌ها مالکیت تام بر بدن خود داشته باشند، انتخاب پوشش بخشی از آزادی‌های آنها به شمار می‌رود. در این شرایط هرگونه اعمال خشونت فیزیکی تهاجمی (اعمال خشونت فیزیکی تدافعی برای دفاع از خود در برابر خشونت فیزیکی تهاجمی، تنها راه بشر برای تداوم بقای خود است. علت تأکید بر لفظ تهاجمی، که همان تهاجم بر مالکیت عادلانه افراد است، به این مسئله برمی‌گردد) بر علیه افراد، از جمله اقدام در جهت تحمیل پوشش، مجرمانه تلقی می‌شود. در واقع تنها حالتی که می‌تواند افراد را ملزم به رعایت یک پوشش خاص کند، مالکیت افراد است؛ در واقع من این آزادی را دارم که حضور در ملک خود را مستلزم پوشیدن مثلاً شلوارک و تیشرت بدانم. در این حالت افراد اجازه دارند تا شرط من برای حضور در محدوده تحت مالکیت را نپذیرند و وارد ملک من نشوند، اما من هیچ اجازه‌ای برای تحمیل پوشش خود بر ایشان خارج از ملک خود را ندارم. بر همین اساس است که

پدر و مادر می‌توانند اگر از رفتار فرزند خود رضایت ندارند از ارائه اموال تحت تملکشان در قالب غذا و سرپناه به او امتناع ورزند. باین حال پدر و مادر هیچ حقی برای رساندن آسیب فیزیکی به فرزندان‌شان ندارند و این مسئله به علت نقض مالکیت انسان‌ها بر بدنشان جرم به حساب می‌آید. باید توجه کنید که اگر پدر و مادری با استفاده از حق امتناع خود از ارائه اموالشان، اعم از خوراک، پوشاک و سرپناه به کودک خود و بدون اینکه او را با فعل خشن از ترک محدوده مالکیت خود منع کنند و فرزندشان را مجاب سازند که رفتار مطلوب آنها را انجام دهند، آزادی کسی نقض نشده است؛ علت این امر به محفوظ ماندن حق امتناع دو طرف باز می‌گردد. به عبارت کلی‌تر، تبلور مالکیت افراد بر بدن خود، آزادی امتناع از وضعیت واقع در جامعه است. بدیهی است که این تحلیل هرگونه آسیب بدنی تهاجمی از سوی هر انسانی بر علیه انسانی دیگر را نفی می‌کند و آنچه امروزه تحت عنوان ضرب و جرح یا خشونت خانگی و قتل‌هایی که تحت عنوان قتل ناموسی شناخته می‌شوند مصداق بارز نقض مالکیت زنان بر بدن خود است. باین حال اگر مالکیت بر بدن و اموالی که به شایستگی تملک شده‌اند حقوق نه تنها زنان بلکه حقوق هر انسانی به شمار می‌رود، از آن سو درخواست برای امتیازهای ویژه‌ای که هزینه آنها از اعمال خشونت بر مالکیت دیگر انسان‌ها حاصل می‌شود خود نوعی نقض سیستماتیک حقوق انسان‌ها تلقی می‌شود. باری شک و تردیدی وجود ندارد که یکی از مهم‌ترین محرک‌های جامعه ایرانی برای پذیرش هرچه بیشتر آزادی‌های زنان، مسئله استقلال مالی آنهاست. در واقع ورود گسترده زنان به مراکز آموزش عالی و متعاقباً ورود آنها به بازار کار در گذر زمان موجب شده تا زنان به‌عنوان بخشی از جامعه که می‌توانند به‌صورت مستقل برای زندگی خود تصمیم‌گیری کننده و شیوه زیست خود را برگزینند هر روز بیش از پیش مقبولیت پیدا کند. بدون شک آنچه می‌تواند این روند را تقویت کند، فرصت‌های شغلی بیشتر و اقتصادی پویاتر است. در واقع این نقطه تصادم بازار و منافع یا آزادی زنان با یکدیگر است. کوتاه سخن آنکه اگر خواهان آزادی بیشتری برای زنان ایرانی هستیم و آزادی عمل بیشتری برای آنها خواستاریم، توجه هرچه بیشتر به آزادی‌های اقتصادی یکی از ملزومات آن به شمار می‌رود. 

## فمنیسم؛ از جنگ برای آزادی تا جنگ با آزادی

مجنون رضایی

فمنیسم را می‌توان یکی از مهم‌ترین جنبش‌های قرون اخیر دانست که موافقان و مخالفان بسیاری دارد. جنبشی که به دنبال احقاق حقوق برابر در جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی میان زنان و مردان است، یکی از آن جنبه‌ها «اقتصاد» است. حضور کلمه «برابری» در تعاریف این جنبش آن هم در حوزه اقتصاد بی‌شک مخاطب را به یاد اندیشه‌های اقتصادی می‌اندازد که با برابری در ارتباط بوده و یا حداقل در تعاریفشان مروج آن بوده‌اند. اما نتیجه‌گیری در این باره نیازمند بررسی دقیق‌تر و مؤثرتر است. منابع متعددی تأکید دارند که فمنیسم متشکل از چهار موج است، پس ما ابتدا کارمان را از بررسی اندیشه‌های اقتصادی موج اول فمنیسم آغاز می‌کنیم.



## مالکیت خصوصی

تصویب مصوبهٔ حضانت اطفال در سال ۱۸۳۹ در مجلس بریتانیا، تحت تأثیر فعالیت‌های کارولین نورتون و رسالهٔ او پیرامون حق طبیعی مادران بر حضانت فرزندان، به‌عنوان آغاز موج ابتدایی فمینیسم شناخته می‌شود. از مجموعهٔ مصوبات و قوانینی که ذیل این موج دسته‌بندی می‌شوند می‌توان به اصلاحیهٔ قانون مربوط به علل ازدواج و طلاق سال ۱۸۵۷، مصوبهٔ دارایی زنان متأهل در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۲، مصوبهٔ نمایندگی مردم ۱۹۱۸ در انگلستان و متمم ۱۹ قانون اساسی ایالات متحده آمریکا که در ۱۸ اوت سال ۱۹۲۰ در کنگرهٔ آمریکا تصویب شد، اشاره کرد. در این بحث به‌طور خاص به مصوبهٔ دارایی زنان متأهل در سال ۱۸۷۰ و ۱۸۸۲ در انگلستان خواهیم پرداخت. قبل از سال ۱۸۷۰، دارایی زنان از جمله دستمزد، ارث و سرمایه‌گذاری بلافاصله پس از ازدواج به مالکیت شوهر درمی‌آمد. در مورد اموال غیرمنقول مانند خانه و زمین نیز، زنان متأهل به‌طور رسمی مالک آن بودند اما رسماً بدون اجازهٔ شوهر مجوز هیچ‌گونه دخل و تصرفی در آن را نداشتند. انتخاب شغل برای زنان غیرممکن بود، زیرا آنها تحت سیطرهٔ قانونی شوهران خود توانایی امضای قرارداد، کنترل قانونی درآمد و یا سایر فرآیندهای ضروری برای کسب درآمد را نداشتند. این شرایط در مورد زنان مجرد که طبق قانون دارای استقلال حاشیه‌ای برای داشتن دارایی بودند، اعمال نمی‌شد. تلاش زنان برای تغییر این قوانین از دههٔ ۱۸۵۰ آغاز شد و یکی از مهم‌ترین زنان این جریان باربارا بودیچون نام داشت. او در سال ۱۸۵۴ خلاصهٔ مختصری از قوانین انگلستان در مورد زنان را منتشر کرد و تلاش‌های بسیاری برای تصویب قانون دارایی زنان متأهل انجام داد. در سال ۱۸۶۸ لایحه‌ای برای اموال زنان متأهل به پارلمان بریتانیا ارائه شد که پس از دو سال بازنگری در سال ۱۸۷۰ به تصویب رسید. گرچه این لایحه نقطه ضعف‌هایی نیز داشت، اما قدم رو به جلویی بود که بعدها به اصلاحیهٔ قانون دارایی زنان متأهل در سال ۱۸۸۲ منجر شد. این قانون در واقع به زنان استقلالی تحت حمایت قانون مربوط به امور مالی و اداری می‌داد. حال با توجه به نکات ذکر شده در بالا می‌توان چنین نتیجه گرفت که پایبندی به مالکیت خصوصی یکی از ویژگی‌های اصلی فمینیسم در آغاز راه بوده است.

## برابری فرصت

فرض کنید که شرکتی دولتی در یک فضای انحصاری به سود رسیده است، آیا او می‌تواند خود را پیروز یک رقابت معرفی کند؟ خیر، زیرا هنوز رقیبی، فرصت شرکت در رقابت را پیدا نکرده است. «برابری در فرصت» این دقیقاً یکی

از خواسته‌های اصلی فمینیسم در آغاز است. زنان به دنبال آن بودند که آزاد باشند در عرصه‌های مختلف توانایی‌های خود را به عرصه‌ی ظهور برسانند. «آموزش» یکی از مهم‌ترین عرصه‌ها برای شناسایی، بروز و تقویت توانایی انسان‌هاست، اما این در حالی است که فرصت استفاده از آن برای قرن‌ها از زنان دریغ شده بود. آموزش برای زنان صرفاً معطوف به نیازهای مردان بود، که چگونه زندگی را برای مردانشان دلپذیرتر کنند. اما اکنون آنان به دنبال محوریت قرار دادن خود در این عرصه‌ی مهم بودند. یکی از اولین تلاش‌ها در این زمینه توسط اما ویلارد اتفاق افتاد که با حمایت دیویت کلینتون، فرماندار نیویورک، به ثمر نشست و در سال ۱۸۲۱ آموزشگاه خصوصی دخترانه تروی تبدیل به نخستین دبیرستان دخترانه در ایالات متحده شد. یکی دیگر از زنانی که به دنبال برابری در فرصت‌های آموزشی میان مردان و زنان بود، فرانسیس رایت اسکاتلندی تبار بود که اغلب او را فانی رایت می‌نامیدند. او در یکی از سخنرانی‌هایش چنین گفت: «کاری عبث است که ما توان نیمی از نوع و تبارمان را محدود کنیم، آن نیمی که به مراتب مهم‌تر و اثرگذارتر است... اگر آنها در دانش پیشرفت نکنند، نادانی را تداوم خواهند بخشید. بگذار آنها در مسیر پیشرفت جایگاه شایسته خود را بیابند. جایگاه آنها تعیین‌کننده جایگاه نوع انسان است. آیا آنها تربیت یافته و فرهیخته‌اند؟ اگر چنین باشد، جامعه پیراسته و روشن‌اندیش است. آیا آنها بی‌سواد و ناآگاه مانده‌اند؟ اگر چنین باشد، جامعه خشن و بی‌روح است. آیا آنها دانا و خردمندند؟ اگر چنین باشد، انسان در وضعیت شکوفایی و بهروزی است. آیا آنها نادان و ابله‌اند؟ اگر چنین باشد، وضعیت انسان ناپایدار و ناامیدکننده است. آیا آنها آزادند؟ اگر چنین باشد، شخصیت انسان والا و بلندپایه است. آیا آنها بنده و اسیرند؟ اگر چنین باشد، نوع انسان پست و حقیر است. این آن چیزی که ما می‌توانیم از راه و روش درست و عادلانه و اصول منطقی بیاموزیم... برابری روح آزادی است. در واقع بدون آن آزادی وجود ندارد.»

## مسئولیت‌پذیری

آیا صرفاً زنان به دنبال مواهب آزادی بودند؟ آیا حاضر بودند که بار مسئولیت‌هایی را که آزادی و استقلال به همراه خود می‌آورد به دوش کشند؟ یا در این نقطه حساس از خواسته‌هایشان پا پس کشیدند؟ جنگ داخلی آمریکا یک نقطه حساس تاریخی در جنبش فمینیسم است، جایی که زنان آمریکایی پاسخ سؤالات ما را در عمل و به طرزی شجاعانه دادند. سپتامبر سال ۱۸۶۲ در جریان جنگ داخلی آمریکا، در یکی از خونبارترین نبردها، میان بارش گلوله و توپ، تیری از میان آستین پرستاری گذشت،



اما او به آن اعتنایی نکرد و کارش ادامه داد. این یک بخش از سکانس جذاب از فیلمی تخیلی نیست، داستان واقعی زنی است که شهادت و مسئولیت پذیریش همه را شگفت زده کرده بود. زن شجاعی که لقب «فرشته میدان جنگ» را از جیمز دان، جراح ارتش دریافت کرد. همان زنی که بعدها به تأسیس صلیب سرخ آمریکا پرداخت. نام آن پرستار کلارا بارتون بود. ماجرای کلارا بارتون مصداقی از شور و حرارت زنان آمریکایی برای شرکت در میدان جنگ و تیری که آستین او گذشت نشان دهنده آمادگی زنان آمریکایی برای پذیرفتن مسئولیت‌های آزادی بود. زنان تصمیم گرفتند که آزاد باشند و پای سختی‌ها و آسودگی‌ها و شادی‌ها و غم‌های آن نیز بمانند. اما نمی‌توان ادعا کرد که فمینیسم جنبشی است که خواسته‌های اقتصادی آن صرفاً مبتنی بر اصول بازار آزاد و لیبرالیسم است. از آنجایی که حتی در جوامع غربی مردان به امتیازات دولتی دسترسی داشته و از دخالت‌های دولت در اقتصاد ظاهراً منتفع می‌شوند، زنانی که تشنه برابری و برخورد برابر هستند قطعاً نداشتن چنین امتیازاتی را برنخواهند تابید. حال زنان می‌توانستند دخالت دولت در اقتصاد را مطالبه کنند. مداخلاتی از قبیل تعیین حداقل دستمزد، برابری دستمزد با مردان، قوانین مربوط به استخدام و تا دیگر مداخله‌ها که بر خلاف ظاهر بسیار انسان‌دوستانه، صدمات جبران‌ناپذیری به اقتصاد و زنان وارد می‌کند.

این نکته را می‌توان انحراف بزرگی در جنبش فمینیسم دانست، اما قبل از آن باید یادآور شد که چنین انحرافی قبل‌تر در جامعه به وجود آمده بود و امروزه صرفاً هدف از فمینیسم برخورداری یکسان مرد و زن از قوانین تبعیض‌آمیز است. در میان منتقدان فمینیسم کمتر کسانی به این نکته اشاره می‌کنند که مداخلات دولتی در اقتصاد می‌تواند چه صدماتی به خود زنان و البته کل جامعه وارد کند. برخی موافقان و مخالفان فمینیسم با نگاه صرفاً جنسیتی به این‌گونه مسائل اقتصادی، از نتایج اقتصادی چنین کنش‌هایی غافل بودند. در اقتصاد، در جایی که خیر و شر در عدم مداخله و مداخله دولت معنا می‌شود، زن و مرد بودن تفاوتی نمی‌کند. زن و مرد در کنار یکدیگر آسیب خواهند دید، برای مثال تورم به جنسیت شما توجهی ندارد زمانی که ارزش دارایی شما را به تاراج می‌برد. می‌توان این بی‌توجهی به اصول اقتصاد را تا آنجا دنبال کرد که اکنون مداخلات و قوانین اقتصادی دولت، ابزاری برای موافقان و مخالفان فمینیسم شده تا با استفاده از آنها بر گروه مقابل فائق آید. اکنون می‌توان تعارض آشکاری میان ویژگی‌ها و خواسته‌های فمینیسم در ابتدا و اکنون یافت. زنان که به دنبال رهایی از سلطه مردان بودند اکنون در مقابل دولت سر تعظیم فرود آورده‌اند و در فکر به دست آوردن منافع از قوانین حمایتی و مخالف آزادی هستند. ❏

## مساوات طلبی؛ شورش علیه طبیعت

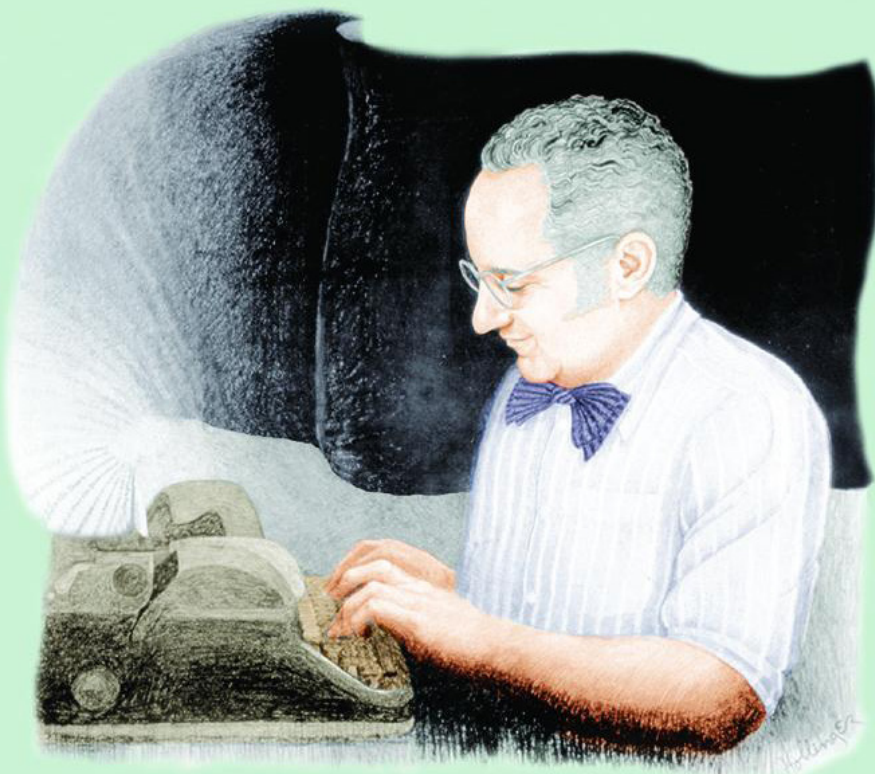
بررسی و مرور اجمالی کتاب / جعفر ساعی نیا

راتبارد در کتاب خویش با عنوان «مساوات طلبی به مثابه شورش علیه طبیعت؛ و دیگر مقالات» به این پرسش از سوی اقتصاددانان و متفکران سیاسی و فعالان با گرایش‌های مختلف از محافظه‌کاران، لیبرال‌ها و لیبرتارین‌ها که با او بر سر دکتترین سیاسی اختلاف نظر داشته‌اند و به این انتقاد که چرا یک اقتصاددان «خارج از رشته تخصصی‌اش» اظهار نظر می‌کند، پاسخ می‌دهد.

## AS A REVOLT AGAINST NATURE

---

### AND OTHER ESSAYS



او می‌نویسد: «متخصصان به اقتصاد علاقه‌مند شدند، زیرا نسبت به مشکلات اجتماعی و سیاسی حساسیت نشان می‌دادند و به این نقطه نظر رسیدند که مشکلات بغرنج سیاسی، بدون درک اقتصاد قابل حل نیستند.» او سپس با نشانه گرفتن برخی از اقتصاددانان می‌گوید: «در میان برخی از اقتصاددانان، سندرومی به وجود آمده که هرگونه توجه به مشکلات سیاسی-اقتصادی را به‌عنوان یک ناخالصی تحقیرآمیز و ناپاک قلمداد می‌کنند. حتی در میان اقتصاددانانی که با مشکلات سیاسی سروکار دارند، هرگونه توجه به موضوعات فراققتصادی اساسی‌تر، مانند حقوق مالکیت، ماهیت دولت یا اهمیت عدالت، به‌طور ناامیدکننده‌ای «متافیزیکی» و فراتر از حد تحقیرآمیز تعریف می‌شود. او انگیزه اصلی خود از پرداختن به چنین مسائل اساسی را بازگو می‌کند: «در مورد شخص خودم، تمرکز اصلی و علاقه و نوشته‌های من، در سه دهه گذشته بخشی از رویکرد گسترده‌تر-لیبرتارینیسم- یک شاخه از لیبرالیسم بوده است. زیرا من به این باور رسیده‌ام که لیبرتارینیسم در واقع به تنهایی یک رشته، یک «شاخه علمی» است، حتی اگر در طول نسل‌ها به ندرت توسعه یافته باشد. لیبرتارینیسم رشته‌ای جدید و نوظهور است که بر بسیاری از حوزه‌های مطالعه کنش انسانی تأثیر می‌گذارد، مانند اقتصاد، فلسفه، نظریه سیاسی، تاریخ، حتی زیست‌شناسی. شاید روزی لیبرالیسم و «مطالعات لیبرتارینیسم» به‌عنوان بخشی مستقل، جزوی از برنامه درسی دانشگاهی شناخته شوند.»

در فصل هشتم این کتاب با عنوان «مسئله بزرگ آزادی زنان»، راتبارد می‌نویسد: «زمان آن رسیده است که کسی در سوت پایان بازی «آزادی زنان» بدمد! مانند مسئله محیط زیست، آزادی زنان به‌طور ناگهانی و پرطمطراقی در همه جا پررنگ شده است. در امان بودن از تهاجم روزانه و ناله‌های پرسروصدای جنبش زنان غیرممکن شده است. شماره‌های ویژه مجلات، برنامه‌های خبری تلویزیونی و روزنامه‌ها، به این «مشکل» تازه هویدا شده از عدم اختصاص داده شده است. و نزدیک به دوجین کتاب در مورد حقوق زنان قرار است امسال توسط ناشران بزرگ منتشر شود. در این همه پرحرفی، نه یک مقاله، نه یک کتاب، نه یک برنامه، جرأت ارائه ایده مخالف را نداشته است. بی‌عدالتی این سونامی وحشت‌زای یک‌طرفه، مشهود است. نه تنها مشهود است، بلکه فقدان اپوزیسیون، یکی از اتهامات اصلی نیروهای آزادی‌خواه زنان را نفی می‌کند: اینکه جامعه و اقتصاد، تحت یوغ یک استبداد مردانه «سکسیستی» یکپارچه ناله می‌کنند.»

راتبارد در این کتاب، در رابطه با چپ‌گرایی‌های جنبش‌های فمنیستی و برانداختن نظم طبیعی می‌نویسد: «باید تأکید کرد که برخلاف جریان‌های آزادی‌خواه زنان که تمایل دارند سرمایه‌داری و همچنین زورگویی مردان را به‌خاطر تبعیض چند صد ساله سرزنش کنند، دقیقاً سرمایه‌داری و «انقلاب سرمایه‌داری» قرن هجدهم و نوزدهم بود که زنان را از مردان آزاد کرد. هبه آزادی به هر زن برای رسیدن به بالاترین پتانسیل خود. ستم مردانه مشخصه جامعه فئودالی و پیشاسرمایه‌داری و پیش از بازار بود.

راه‌حل آزادی زنان توسط آزادی‌خواهان افراطی؛ ترک رابطه جنسی، یا بهتر است بگوییم ترک دگرجنس‌گرایی به‌طور کامل است. اتهام لژیونیسیم قبلاً به‌عنوان یک لکه ننگین و زهرآگین مردانه و شوونیستی علیه زن آزاد شده تلقی می‌شد اما در نوشته‌های رو به‌رشد فمنیست‌های جدید، فراخوانی آشکار و فزاینده برای همجنس‌گرایی زنان مطرح شده است.

آن جامعه‌ای که در آن زنان، بردگان و متاع پدران و شوهران خود بودند، جایی که آنها نمی‌توانستند هیچ نوع دارایی از خود داشته باشند. سرمایه‌داری، زنان را آزاد کرد تا خود را بیابند، و نتیجه آن چیزی است که امروز داریم. طرفداران حقوق زنان ادعا می‌کند که زنان دارای پتانسیل کاملاً برابر در بازدهی و بهره‌وری با مردان هستند در حالی که طی قرن‌ها مورد سرکوب و تبعیض مردانه قرار گرفته‌اند. اما فقدان آشکار رسیدن به بالاترین مناصب از سوی زنان در نظام سرمایه‌داری همچنان باقی است. در واقع، از آنجایی که سرمایه‌داری از طریق توسعه فناوری‌ها، بار کارخانه را از دوش زنان به شدت کاهش داده است، بسیاری از همسران به‌طور فزاینده‌ای زمان زیادی را صرف فراغت و سرخوشی خود می‌کنند. در محله طبقه متوسطی که در آن زندگی می‌کنم، آنها را می‌بینم. این زنان پرمدعای «مظلوم» و چشم‌سفید، در خیابان‌ها می‌خرامند یا در حال بازی و اتلاف وقت هستند در حالی که شوهرانشان به سختی مشغول کارند تا زنانشان را حمایت کنند. راه‌حل آزادی زنان توسط آزادی‌خواهان افراطی؛ ترک رابطه جنسی، یا بهتر است بگوییم ترک دگرجنس‌گرایی به‌طور کامل است. اتهام لژیونیسیم قبلاً به‌عنوان یک لکه ننگین و زهرآگین مردانه و شوونیستی علیه زن آزاد شده تلقی می‌شد اما در نوشته‌های رو به‌رشد فمنیست‌های جدید، فراخوانی آشکار و فزاینده برای همجنس‌گرایی زنان مطرح شده است.

«زن به عنوان «ابژه جنسی؟» البته آنها ابژه‌های جنسی هستند... همان‌طور که مردان برای زنان ابژه جنسی هستند. در زمان وجود نیاز درونی، امکان برقراری رابطه معنادار در خیابان یا با تماشای تبلیغات غیرممکن است. بنابراین زنان به درستی این نقش را ایفا می‌کنند. ابژه‌های جنسی (زن و مرد) هنگامی که روابط عمیق‌تری بین‌شان برقرار می‌شود، هر یک از آنها چیزی بیش از ابژه جنسی برای یکدیگر می‌شوند. آنها ممکن است تبدیل به ابژه عشقی یکدیگر شوند. حتی ذکر این موضوع هم پیش‌پا افتاده به نظر می‌رسد، اما در فضای فکری رو به انحطاط امروزی دیگر هیچ حقیقت ساده‌ای را نمی‌توان بدیهی دانست. ❏

# مالکیت و بازار

Iranian Institute For Ownership and Market(IIFOM)

## اطلس



۱۱۰ درباب خاستگاه دارایی خصوصی و خانواده  
هانس هرمان هوپه / محمد جوادی بالاجاده



۱۵۰ صعود و زوال زن وایمار  
ماریا سیلوا / شاهو صالح



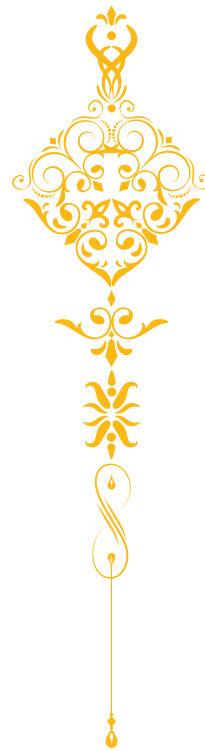
۱۶۱ میراث ویرانگر کیت میل  
مالوری میل / اصلان قودجانی



۱۷۴ سید قطب؛ فیلسوف خشونت  
عیسی مؤمن



۱۸۰ فرمانروای دژ پوشالی  
گای ایتن



## فصل تاریخ



## درباب خاستگاه دارایی خصوصی و خانواده

هانس هرمان هوپه  
مترجم: محمد جوادی بالاجاده

«انسان رفتاری امروزی» به وجود شکارچینی اطلاق می‌شود که حتی امروزه نیز گروه‌های کوچکی از آنها باقی مانده است. براساس شواهد باستان‌شناسی، به نظر می‌رسد انسان‌هایی که ۱۰۰۰۰۰ سال پیش می‌زیسته‌اند، هنوز تا حد زیادی در شکار ناتوان بودند. به‌طور قطع آن‌ها قادر به شکار حیوانات بزرگ و خطرناک نبوده و گمان می‌رود که حتی ماهیگیری نیز نمی‌دانستند.



## زمینه: سیر تاریخی

عاقلاًنه است که تاریخ بشر را از پنج میلیون سال پیش آغاز کنیم، دوره‌ای که تبار تکاملی انسان از نزدیک‌ترین خویشاوند غیرانسانی ما، یعنی شامپانزه، جدا شد. همچنین منطقی است که آن را ۲/۵ میلیون سال پیش با اولین ظهور انسان ماهر<sup>۱</sup> آغاز کنیم؛ یا ۲۰۰۰۰۰ سال پیش، هنگامی که نخستین نماینده «انسان آناتومیک امروزی»<sup>۲</sup> ظاهر شد؛ یا ۱۰۰۰۰۰ سال پیش، زمانی که انسان آناتومیک امروزی به شکل انسان استاندارد درآمده بود. در عوض، قصد دارم تنها از ۵۰۰۰۰ سال پیش آغاز کنم، دوره‌ای که «انسان آناتومیک امروزی» به «انسان رفتاری امروزی»<sup>۳</sup> بدل گشته بود. این نقطه آغازی کاملاً منطقی است.<sup>[۱]</sup>

«انسان رفتاری امروزی» به وجود شکارچیانی اطلاق می‌شود که حتی امروزه نیز گروه‌های کوچکی از آنها باقی مانده است. براساس شواهد باستان‌شناسی، به نظر می‌رسد انسان‌هایی که ۱۰۰۰۰۰ سال پیش می‌زیسته‌اند، هنوز تا حد زیادی در شکار ناتوان بودند. به‌طور قطع آنها قادر به شکار حیوانات بزرگ و خطرناک نبوده و گمان می‌رود که حتی ماهیگیری نیز نمی‌دانستند. ابزار آنها تقریباً به‌طور کلی از سنگ و چوب و از موادی با منشأ محلی ساخته می‌شد که نشان‌دهنده عدم سفر به راه دور یا تجارت بود. در مقابل، حدود ۵۰۰۰۰ سال بعد، جعبه ابزار انسان، ظاهری جدید و بسیار پیشرفته به خود گرفت. به غیر از سنگ و چوب از مواد دیگری مانند استخوان، شاخ، عاج، دندان، صدف، و موادی که اغلب از مکان‌های دور آمده است نیز استفاده می‌شد. ابزارها، از جمله چاقو، سوزن، لوازمی با نوک خاردار<sup>۴</sup>، سنجاق، مته و تیغه، به شیوه‌ای پیچیده‌تر و ماهرانه‌تر ساخته می‌شدند. فناوری پرتاب بسیار بهبود یافته بود و مهارت‌های شکار بسیار پیشرفته‌ای را به نمایش می‌گذاشت (اگرچه کمان‌ها تنها حدود ۲۰۰۰۰ سال پیش ساخته شدند). همچنین انسان ماهیگیری را فرا گرفته و به ظاهر قادر به ساخت قایق بود. علاوه بر این، در کنار ابزارهای ساده و کاربردی، ابزارهایی با ظاهر صرفاً هنری مانند زیورآلات، مجسمه‌ها و آلات موسیقی مانند فلوت استخوان پرنده در صحنه ظاهر شد.

این فرضیه وجود دارد که آنچه این پیشرفت برجسته را امکان‌پذیر ساخت، تغییر ژنتیکی بود که منجر به پیدایش زبان، که شامل بهبود اساسی در توانایی انسان

1- homo habilis

2- anatomically modern man

3- behaviorally modern man

4- barbed points



در یادگیری و نوآوری بود، شد. انسان‌های باستانی - مانند انسان کارورز<sup>۵</sup>، انسان نئاندرتال<sup>۶</sup>، انسان راست‌قامت<sup>۷</sup> - به زبان تسلط نداشتند. برای اطمینان، می‌توان با خیال راحت فرض گرفت که آنها، مانند بسیاری از جانوران تکامل یافته، دو کارکرد به اصطلاح پایینی زبان را به کار می‌گرفتند: کارکرد بیانی یا اشاره‌ای و همچنین عملکرد تحریک یا سیگنال. [۲] با این حال، آنها به نظر قادر به انجام دو کارکرد بالایی و شناختی زبان نبودند: کارکرد توصیفی و به‌ویژه کارکرد گفتمان. این توانایی‌های منحصر به فرد انسانی - به‌طور قطع آن قدر منحصر به فرد که نمی‌توان آنها را «جدا» از هستی انسان بدون فرورفتن در تضادهای درونی تصور کرد - در تشکیل فرضیه‌های (گزاره‌های) توصیفی ساده مانند «این (موضوع) الف است (محمول)»، که ادعا می‌کنند درست هستند، و به‌ویژه در ارائه ادله‌ای (سلسله گزاره‌ها) مانند «این الف است»؛ هر الف، ب است، از این رو، این ب است»، که ادعای معتبر بودن آن را دارند، به نظر می‌رسد تنها حدود ۵۰۰۰۰ سال پیش پدیدار شده است. [۳]

بدون زبان، هماهنگی انسان می‌بایست از طریق غرایز، که انسان‌ها دارای تعداد بسیار کمی از آنها هستند، یا از طریق علائم یا اشاره فیزیکی صورت می‌گرفت؛ و یادگیری باید یا از طریق تقلید یا از طریق استنباط‌های درونی (ضمنی) انجام می‌شد. در تضادی متمایز، با زبان - یعنی با کلمات: صداهایی که با اشیاء و مفاهیم خاص (ویژگی‌ها) مرتبط و از لحاظ منطقی به آنها گره خورده‌اند - می‌توان با نمادهای صرف به هماهنگی دست یافت؛ و بنابراین یادگیری مستقل از تأثیرات حسی (مشاهدات) شد و استنباط‌ها می‌توانستند به نحو بیرونی (به‌وضوح) انجام شوند و از این رو به‌طور بیناذهنی قابل بازتولید و کنترل پذیر شدند. یعنی از طریق ابزار زبان می‌توان دانش را به مکان‌ها و زمان‌های دور منتقل کرد (دیگر به ادراک وابسته نبود)؛ می‌توان در مورد مسائل (دانش‌های کسب و انباشته شده) در زمان و مکان بسیار دور ارتباط برقرار کرد. و از آنجایی که فرآیند استدلال ما، رشته فکری ما، که ما را به استنتاج‌ها و نتیجه‌گیری‌های معینی هدایت می‌کند، در استدلال‌های بیناذهنی و بیرونی اثبات پذیر «عینیت» می‌یابد، نه تنها می‌توان آن را به راحتی در زمان و مکان منتقل کرد، بلکه در عین حال می‌شود به‌طور همگانی مورد انتقاد، بهبود و تصحیح قرار داد. پس جای تعجب نیست که همراه با ظهور زبان، تغییرات انقلابی در فناوری به وجود آید.

5- homo ergaster

6- homo neanderthalensis

7- homo erectus

حدود ۱۰۰۰۰۰ سال پیش، اندازه جمعیت «انسان‌های امروزی»، پیشینیان نزدیک ما، حدود ۵۰۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود که در سراسر قاره آفریقا و شمال آن به سمت خاورمیانه، منطقه اسرائیل امروزی پراکنده شده‌اند.[۴] از حدود ۸۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ سال پیش، زمین دوره سرمایش قابل توجهی را تجربه کرد. در نتیجه، نئاندرتال‌ها که در اروپا زندگی می‌کردند و در طول هزاره‌ها خود را با آب و هوای سرد سازگار کرده بودند، به سمت جنوب به راه افتادند، جایی که با اقوام آفریقایی خود درگیر شده و ظاهراً تعداد زیادی از آنها را نابود کرده‌اند. علاوه بر این، یک دوره خشکسالی طولانی که از حدود ۶۰۰۰۰ سال پیش آغاز شد، بسیاری از پایه‌های معیشتی «انسان امروزی» را ربود، به طوری که ۵۰۰۰۰ سال پیش تعداد «انسان امروزی» ممکن است از ۵۰۰۰ نفر تجاوز نکرده باشد که محدود به شمال شرق آفریقا بودند.[۵]

باین حال، از آن زمان به بعد ظهور انسان‌های امروزی بدون وقفه، در سراسر جهان گسترش یافته و در نهایت تمام اقوام سابق خود را به آوارگی کشانده است. آخرین نئاندرتال‌ها که در غارهایی در نزدیکی جبل الطارق پنهان شده بودند، گمان می‌رود که حدود ۲۵۰۰۰ سال پیش منقرض شده باشند. آخرین بقایای انسان راست قامت که در جزیره فلورس اندونزی یافت شد، به حدود ۱۳۰۰۰ سال قبل باز می‌گردد.

«انسان‌های امروزی» سبک زندگی شکارچی-گردآور عشایری را پیش می‌بردند. جوامع از گروه‌های کوچکی از مردم (۱۰ تا ۳۰) تشکیل شده بودند که گهگاه با هم ملاقات می‌کردند و یک خزانه ژنی<sup>۸</sup> مشترک از حدود ۱۵۰ تا ۵۰۰ نفر را تشکیل می‌دادند (اندازه‌ای که ژنتیک‌شناسان آن را برای جلوگیری از اثرات دیسژنیک<sup>۹</sup> ضروری دانسته‌اند [۶]). تقسیم کار محدود بود، که میان زنان (بیشتر به عنوان جمع‌آور) و مردان (عمدتاً به عنوان شکارچیان) جریان داشت. در حالیکه دارایی خصوصی ابزار و ادوات آشکار و به رسمیت شناخته شد، سبک زندگی عشایری تنها برای تملک دارایی‌های اندک مجاز بود و از این رو جوامع شکارچی-گردآور را به نسبت به برابری رساند.[۷] باین وجود، به نظر می‌رسد در ابتدا زندگی برای نیاکان ما به خوبی می‌گذشته است.[۸] تنها چند ساعت کار منظم، امکان یک زندگی راحت، با تغذیه خوب (پر پروتئین) و اوقات فراغت فراوان را فراهم می‌کرد. در واقع، یافته‌های فسیلی (اسکلت‌ها و دندان‌ها) نشان

۸- خزانه ژنی یا خزانه ژنتیکی (Gene Pool): به کل مواد ژنتیکی (تمامی آلل‌های) افراد درون یک جمعیت گفته می‌شود.

9- dysgenic

می‌دهد که اجداد شکارچی-گردآور ما از امید به زندگی بسیار بالاتر از ۳۰ سال برخوردار بوده‌اند، که تنها در قرن نوزدهم توانستیم دوباره به آن دست یابیم. [۹] برخلاف نظر هابز، زندگی آنها کثیف، وحشیانه و کوتاه نبود. [۱۰] با این حال، زندگی شکارچیان و گردآوران با چالشی اساسی و در نهایت بی‌پاسخ مواجه بود. جوامع شکارچی-گردآور در اصل زندگی انگل‌گونه‌ای داشتند. یعنی چیزی به عرضه کالاهای داده شده توسط طبیعت اضافه نکردند. آنها تنها عرضه کالاها را تقلیل دادند. (به غیر از چند ابزار) چیزی تولید نمی‌کردند بلکه تنها در حال مصرف بودند. آنها نه چیزی می‌کاشتند و نه به پرورش جانوری مشغول بودند، تنها می‌توانستند در انتظار احیا و بازسازی طبیعت روزگارشان را بگذرانند. در بهترین حالت، کاری که آنها به انجام آن نائل آمدند این بود که بیش از حد به شکار و جمع‌آوری نمی‌پرداختند، که بدین شکل اختلال و وقفه‌ای در روند بازسازی طبیعت به وجود نمی‌آمد. در هر صورت، آنچه که این گونه از انگل‌گرایی با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، مشکل غیرقابل اجتناب رشد جمعیت بود. جهت امکان‌پذیری زندگی آسوده‌ای که به آن پرداخته شد، تراکم جمعیت باید در سطح بسیار پایینی باقی بماند. طبق محاسبات، یک مایل مربع از قلمرو برای بقای آسوده یک تا دو نفر مورد نیاز است و در مناطقی که از حاصلخیزی کمتری برخوردارند قلمرو مورد نیاز باید بزرگ‌تر باشد. [۱۱] بنابراین هنگامی که میزان جمعیت از این محدودیت‌های کم و بیش ناچیز فراتر رفت، چه کاری باید انجام می‌گرفت؟

در آثار گوناگون، انسان کهن به‌طور مکرر صلح‌جو و سازگار با طبیعت توصیف شده است. محبوب‌ترین نمونه در این زمینه، تصویری است که روسو از «وحشی نجیب» ارائه کرده است. جنگ و تعرض، اغلب نتیجه تمدنی که بر پایه نهاد دارایی خصوصی است، عنوان شده است. در حقیقت، تقریباً مسائل عکس آن است.

۶۶

البته مردم می‌توانستند به تلاش در جهت جلوگیری از ظهور چنین فشار جمعیتی مبادرت ورزند، و در واقع جوامع شکارچی-گردآور تمام کوشش خود را در این زمینه به کار گرفتند. آنها به سقط جنین و نوزادکشی، به‌خصوص نوزادان دختر، می‌پرداختند، و با شیردهی در درازمدت، تعداد بارداری‌ها را کاهش می‌دادند (که در ترکیب با میزان پایین چربی بدن زنانی که دائم در حال تحرک بودند، باروری آنها را کاهش می‌داد). در حالی که این شیوه توانست از شدت این مشکل بکاهد،

اما موفق نشد آن را به طور کلی فیصله دهد. در نتیجه جمعیت مدام در حال افزایش بود.

با توجه به اینکه اندازه جمعیت را نمی‌توان در یک سطح ثابت نگاه داشت، تنها سه گزینه برای جمعیت «مازاد»ی که به‌طور پیوسته در حال ظهور بودند وجود داشت. می‌توان بر سر منابع غذایی محدود به مبارزه پرداخت، می‌شود مهاجرت کرد، یا می‌توان یک شیوه سازمان‌دهی اجتماعی جدید و از نظر فناوری پیشرفته را ابداع و اتخاذ کرد که امکان بقای جمعیت بزرگ‌تر در همان قلمرو را فراهم می‌کند. در مورد گزینه اول، یعنی مبارزه، به ذکر چند نکته بسنده می‌شود. در آثار گوناگون، انسان کهن به‌طور مکرر صلح‌جو و سازگار با طبیعت توصیف شده است. محبوب‌ترین نمونه در این زمینه، تصویری است که روسو از «وحشی نجیب» ارائه کرده است. جنگ و تعرض، اغلب نتیجه تمدنی که بر پایه نهاد دارایی خصوصی است، عنوان شده است. در حقیقت، تقریباً مسائل عکس آن است. [۱۲] درست است، وحشی‌گری جنگ‌های مدرن کشتاری مافوق تصور را به بار آورده است. به‌عنوان نمونه، جنگ‌های جهانی اول و دوم منجر به کشته شدن ده‌ها میلیون نفر و ویرانی کشورهای بسیاری شد. با این حال، همان‌طور که شواهد انسان‌شناختی در این میان به‌وضوح بیان کرده‌اند، انسان بدوی به‌طور قابل ملاحظه‌ای ستیزه‌جوتر از انسان معاصر بوده است. طبق برآوردها به‌طور متوسط حدود ۳۰ درصد از تمام مردان در جوامع بدوی شکارچی-گردآور، به دلایل غیرطبیعی-خشونت‌آمیز-جان خود را از دست داده‌اند، که بسیار فراتر از هر پدیده‌ای است که تا به حال در جوامع مدرن در این زمینه به وقوع پیوسته است. [۱۳] براساس برآوردهای لارنس کیلی<sup>۱۰</sup>، یک جامعهٔ قبیله‌محور، هر سال به‌طور متوسط حدود ۰/۵ درصد از جمعیت خود را در مبارزه از دست می‌دهد. [۱۴] درباب جمعیت قرن بیستم، این میزان تلفات به جای تعداد حقیقی «تنها» چند صد میلیون نفر، به حدود ۲ میلیارد می‌رسد. البته پیکار در دوران کهن با عصر مدرن تفاوت بسیاری داشت. نه به وسیلهٔ نیروهای عادی در میدان نبرد، بلکه با یورش‌ها، کمین‌ها و حملات غافلگیرکننده انجام می‌شد. با این حال، هر تهاجمی با نهایت وحشیگری و بی‌رحمی صورت می‌گرفت و همواره با نتایج مرگبار همراه بود؛ و درحالی‌که تعداد افراد کشته شده در هر یورش می‌تواند اندک بوده باشد، ماهیت بی‌امان این برخوردهای تهاجمی، (آدم‌ربایی و تجاوز جنسی را برای هر زن و) مرگ وحشیانه را به خطری همیشگی برای هر مرد بدل کرده است. [۱۵]

علاوه بر این، شواهد فزاینده‌ای از اعمال گسترده آدم‌خواری، در این اواخر جمع‌آوری شده است. همچنین، به نظر می‌رسد که آدم‌خواری<sup>۱۱</sup>، زمانی یک عمل تقریباً فراگیر بوده است. [۱۶]

مهم‌تر از آن، این یافته‌ها در مورد ستیزه‌جویی انسان‌های بدوی تنها کنجکاوی‌های انسان‌شناسانه، یعنی ویژگی‌هایی که می‌توان آنها را نسبت به ماهیت حقیقی جوامع شکارچی-گردآور اتفاقی در نظر گرفت، نیستند. بلکه بلعکس، دلایل نظری بنیادینی وجود دارد که چرا چنین جوامعی با نبرد بی‌پایان توصیف می‌شوند و دستیابی به روابط مسالمت‌آمیز میان آن‌ها تقریباً غیرممکن بود، به‌ویژه اگر امکان فرار از یکدیگر به دلیل اشغال زمین‌های اطراف از بین می‌رفت. زیرا پس از آن، رویارویی کم و بیش منظم اعضای قبایل گوناگون شکارچی-گردآور در ماجراجویی‌های مختلف خود در جستجوی گیاهان و جانوران، اجتناب‌ناپذیر می‌شد. در واقع، با افزایش میزان جمعیت، چنین برخوردهایی بیش از پیش تکرار شد. و از آنجایی که شکارچیان و گردآوران چیزی به عرضه کالاهای طبیعی نمی‌افزودند، بلکه تنها مصرف‌کننده آنچه توسط طبیعت فراهم می‌شد بودند، رقابت آنها در یافتن غذا خواه‌ناخواه ماهیتی خصمانه داشت: یا من توت‌ها را می‌چینم یا حیوان خاصی را شکار می‌کنم یا شما این کار را انجام می‌دهید. مبادله و دادوستد میان اعضای قبایل گوناگون وجود نداشت یا حداقل به ندرت این اتفاق می‌افتاد، زیرا اعضای یک قبیله به‌طور کلی به همان فعالیت‌هایی دست می‌زدند که قبایل دیگر نیز به آن مشغول بودند و هیچ‌یک از آنها به جمع‌آوری کالاهای اضافی که بتوان آنها را با مازاد کالاهای دیگران مبادله کرد، نمی‌پرداخت. تنها درگیری بی‌پایان در جریان بود، و هر چه درگیری بیشتر باشد تعداد جمعیت در هر قبیله از اندازه مطلوب خود بیشتر می‌شد. در این شرایط، هر چیزی که توسط یک شخص (یا قبیله) تصاحب می‌شد، بلافاصله به مصرف می‌رسید و عرضه تمام کالاها به شدت توسط نیروهای طبیعی محدود می‌شد، تنها خصومت مرگبار می‌توانست میان انسان‌ها وجود داشته باشد. به گفته لودویگ فون میزس<sup>۱۲</sup>، انسان‌ها «در کوشش خود جهت تأمین بخشی از منابع کمیاب ابزار امرارمعاش ارائه‌شده توسط طبیعت به دشمنان مرگبار و رقبای آشتی‌ناپذیر یکدیگر تبدیل شدند. هر فردی مجبور بود که سایر افراد را دشمن خود بداند؛ اشتیاق او برای ارضای اشتهای خود او را به یک درگیری عمیق با تمام همسایگانش می‌کشاند.

11- cannibalism

12- Ludwig von mises

تحت چنین شرایطی چه بسا هیچ ترحمی نمی‌توانست وجود داشته باشد.» [۱۷] تنها مرگ رقبا می‌تواند راه‌حلی برای میل به زنده ماندن فرد فراهم کند. در واقع، نجات جان فردی دیگر، شرایطی را مهیا می‌ساخت تا فرزندان بیشتری خلق شود و از این‌رو شانس بقای او در آینده را بیش از پیش کاهش می‌داد. [۱۸]

دومین گزینه در دسترس، به قصد مقابله با مشکل دائمی ظهور مجدد جمعیت مازاد، مهاجرت بود. در حالی که مهاجرت به هیچ‌عنوان بدون هزینه نیست - به هر حال افراد مجبور بودند سرزمین‌های شناخته شده را به قصد ناشناخته‌ها رها کنند - اما (در مقایسه با جنگ)، به‌خصوص تا زمانی که مرزهای باز وجود داشت، اغلب به‌عنوان گزینه کم‌هزینه‌تری ظاهر می‌شد. از این‌رو، با هجرت از سرزمین مادری خود در شرق آفریقا، به‌طور متوالی تمام کره زمین به تسخیر دسته‌هایی از انسان‌ها درآمد که از بستگان خود جدا شده بودند تا جوامع جدیدی را در مناطقی که تاکنون انسان به آن گام نهاده بود شکل دهند.

به نظر می‌رسد که این روند نیز حدود ۵۰۰۰۰ سال پیش، اندکی پس از ظهور انسان رفتاری امروزی و کسب توانایی ساخت قایق، آغاز شد. تقریباً از این زمان به بعد حدود ۱۲۰۰۰ تا ۱۱۰۰۰ سال پیش، دمای جهان (از آن زمان ما در یک دوره گرم شدن بین یخبندان هستیم) و سطح دریاهای نیز به تدریج تنزل یافت. [۱۹] مردم از دریای سرخ در دروازه اشک<sup>۱۳</sup> که در آن زمان صرفاً یک شکاف باریک از آب پر از جزایر بود، عبور کردند تا در انتهای جنوبی شبه جزیره عربستان (که در آن زمان از دوره نسبتاً مرطوبی برخوردار بود) ساکن شوند. از آنجا به بعد، با ترجیح ماندن در مناطق آب و هوایی گرمسیری که با آن سازگار شده بودند، مهاجرت - احتمالاً بیش از ۱۵۰ نفر - به سمت شرق ادامه پیدا کرد. سفر بیشتر با قایق صورت می‌گرفت، زیرا تا حدود ۶۰۰۰ سال پیش که انسان نحوه رام کردن اسب‌ها را آموخت، این نوع حمل و نقل بسیار سریع‌تر و راحت‌تر از سفر با پای پیاده بود. از این‌رو، مهاجرت ابتدا در امتداد خط ساحلی - و از آنجا به داخل از طریق دره رودخانه‌ها ادامه یافت - تا هند صورت گرفت. از آنجا، همان‌طور که شواهد ژنتیکی به ظاهر نشان می‌دهد، حرکت جمعیت به دو جهت تقسیم شد. از یک سو، در اطراف شبه جزیره هند به جنوب شرقی آسیا و اندونزی (که در آن زمان به سرزمین اصلی آسیا متصل بود) و در نهایت به قاره سابق و اکنون به زیر آب رفته ساهول (استرالیا، گینه نو و تاسمانی که تا حدود ۸۰۰۰ سال پیش به آن ملحق شده بودند)، که در آن زمان تنها توسط یک کانال آب عریض شصت

تنگه باب المندب که دروازه اشک یا غم نیز نامیده می‌شود I3- Gate of Grief

مایلی، پر از جزایری که امکان پریدن به آن‌ها در مسافت کوتاه امکان پذیر بود، از سرزمین اصلی آسیا جدا می‌شد، و همچنین به سمت شمال ساحل تا چین و در نهایت ژاپن ادامه یافت. از سوی دیگر، روند مهاجرت از هند به سمت شمال غربی و از طریق افغانستان، ایران، ترکیه و در نهایت به اروپا پیش رفت. به‌علاوه با جدا شدن از این جریان مهاجرت، مردم در شمار زیادی در جهت شمال شرقی به جنوب سیبری در حرکت بودند. مهاجرت‌های بعدی، به احتمال زیاد در سه موج، که اولین آن در حدود ۱۴۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ سال پیش بود، از سیبری از طریق تنگه برینگ - سپس (تا حدود ۱۱۰۰۰ سال پیش) از طریق یک پل زمینی - به قاره آمریکا و ظاهراً تنها حدود ۱۰۰۰ سال بعد به پاتاگونیا رسیدند (یافته‌های باستان‌شناسی بقایای انسان در جنوب شیلی قدمت ۱۲۵۰۰ ساله را نشان می‌دهد). آخرین مسیر مهاجرت از تایوان آغاز شد، که حدود ۵۰۰۰ سال پیش اشغال شده بود، در سراسر اقیانوس آرام برای رسیدن به جزایر پلینزی<sup>۱۴</sup> و در نهایت، تنها حدود ۸۰۰ سال پیش، به نیوزیلند رسید. [۲۰]

فرآیند اساساً همواره یکسان بود: گروهی به برخی از قلمروها هجوم بردند، فشار جمعیت افزایش یافت، برخی افراد در جای خود ساکن شدند، خرده گروه‌هایی به حرکت رو به جلوی خود ادامه داده، و نسل به نسل، در امتداد خط ساحلی، به دنبال رودخانه‌ها و شکار بودند و از بیابان‌ها و کوه‌های بلند دوری جستند. مهاجرت از آفریقا تا استرالیا ممکن است حدود ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال به درازا کشیده باشد، مهاجرت به اروپا ۷۰۰۰ سال (کهن‌ترین آثار منسوب به انسان‌های امروزی، که در بلغارستان یافت شده‌اند، مربوط به ۴۳۰۰۰ سال پیش هستند)، و ۷۰۰۰ سال دیگر برای رسیدن به غرب اسپانیا تداوم یافته است. [۲۱] بعد از جدایی، در عمل هیچ ارتباطی میان جوامع گوناگون شکارچی - گردآور وجود نداشت. در نتیجه، اگرچه در ابتدا از طریق روابط خویشاوندی مستقیم به یکدیگر مرتبط بودند، اما این جوامع خزانه‌های ژنی مجزایی را تشکیل دادند و در مواجهه با محیط‌های طبیعی متفاوت و در نتیجه جهش‌ها و رانش ژنتیکی<sup>۱۵</sup> در تعامل با انتخاب طبیعی، در طول زمان، ظواهر متفاوتی به خود گرفتند. روی هم‌رفته، تفاوت ژنتیکی میان جوامع گوناگون در ارتباط با فاصله مکانی میان جوامع و مدت زمان جدایی آنها، افزایش یافت. [۲۲] قومیت‌های متفاوت و بعدها نیز نژادهای انسانی متفاوتی پدید آمدند. این تفاوت‌های نوظهور و مبتنی بر ژنتیک،

14- Polynesian islands

۱۵- نوسانات تصادفی در فراوانی نسبی دگره‌های ژن‌ها در جمعیت‌های کوچک

به مواردی مانند رنگ پوست، ساختار و استحکام فیزیکی، مقاومت در برابر سرما، بیماری‌های مختلف و تحمل در برابر برخی مواد مربوط می‌شود. با این حال، آنها به مسائل شناختی نیز مربوط می‌شوند. بنابراین، شواهد ژنتیکی برای دو تحول حائز اهمیت دیگر در مورد اندازه و قدرت شناختی مغز انسان در دسترس است. یکی از این تحولات در حدود ۳۷۰۰۰ سال پیش به وقوع پیوست و بیشتر جمعیت اروپا و همچنین شرق آسیا را تحت تأثیر قرار داد (اما آثار بسیار کمی در آفریقا بر جای گذاشت)، و دیگری حدود ۶۰۰۰ سال پیش اتفاق افتاد و بیشتر مردم خاورمیانه و اروپا مورد تأثیر آن واقع شدند (اما تأثیر زیادی در شرق آسیا و تقریباً هیچ اثری در جنوب صحرای آفریقا نداشت). [۲۳]

علاوه بر این، همراه با تفکیک ژنتیکی جغرافیایی و به هم وابسته انسان‌ها، تمایز زبانی نیز ایجاد شد. برخی از زبان‌شناسان، به ویژه مریت رولن<sup>۱۶</sup>، [۲۴] با موافقت بسیار و تکیه بر شواهد ژنتیکی (بیولوژیکی)، به دنبال کارهای پیشگام جوزف گرینبرگ<sup>۱۷</sup>، نمونه قابل قبولی برای یک زبان اولیه واحد انسانی ایجاد کرده‌اند، که تمام زبان‌های بشری را می‌توان به‌عنوان خویشاوندان کم و بیش دور، از آن ناشی شوند. بدیهی است که نخستین مهاجران از سرزمین آفریقا، حدود ۵۰۰۰۰ سال پیش، به همین زبان سخن می‌گفتند، و بنابراین، به نظر، به‌سختی تعجب‌آور است که حرکت جمعیت ترسیم شده در بالا، و تقسیم گروه‌هایی از مردم به خزانه‌های ژنی گوناگون، که کم و بیش از نظر زمانی و مکانی از یکدیگر جدا شده‌اند، باید با تمایز زبان‌ها، گروه‌بندی زبان‌های مختلف در خانواده‌های زبانی، و گروه‌بندی این زبان‌ها به ابرخانواده‌های باز هم بزرگ‌تر، نشان داده شود. [۲۵] به همین ترتیب، به نظر می‌رسد که روند تکثیر زبان‌ها از یک الگوی قابل پیش‌بینی پیروی کرده است. در وهله اول، با گسترش انسان‌ها به‌عنوان شکارچی-گردآور در سراسر جهان و تکثیر همزمان خزانه‌های ژنی منحصر به فرد و جدا از هم، به‌طور متوالی تعداد فزاینده‌ای از زبان‌های گوناگون پدیدار شد. بنابراین، به‌عنوان نمونه، از ۶۰۰۰ زبان متفاوت که امروزه همچنان از آن‌ها استفاده می‌شود، حدود ۱۲۰۰ زبان در گینه نو، یکی از «ابتدایی»ترین مناطق باقی‌مانده جهان، مورد استفاده قرار می‌گیرد، که نیمی از آنها بیش از عدد «جادویی» ۵۰۰ و هیچ کدام بیش از ۱۰۰۰۰۰ سخنور ندارند. همچنین، با آغاز یکجانشینی بشر در حدود ۱۱۰۰۰ سال پیش و سپس گذار به کشاورزی و گسترش و تشدید تقسیم کار (که در ادامه به آن

16- Merritt Ruhlen

17- Joseph Greenberg



خواهیم پرداخت)، به نظر می‌رسد یک گرایش متضاد و حتی مخالف به وجود آمده است: همان‌طور که به نظر می‌رسد خزانه‌های ژنی گسترش یافته باشند، تعداد زبان‌های گوناگونی که مورد استفاده قرار گرفته‌اند به‌طور متوالی کاهش یافته است.

### معضل: تئوری

حدود ۳۵۰۰۰ سال پیش، یعنی ۱۵۰۰۰ سال پس از مهاجرت اولیه از آفریقا، در عمل تمام اروپا، آسیا، استرالیا و البته خود آفریقا توسط اجداد ما، انسان‌های امروزی و انسان‌های باستانی<sup>۱۸</sup> اشغال شده بودند: انسان نئاندرتال<sup>۱۹</sup> و انسان راست‌قامت<sup>۲۰</sup> در آستانه انقراض بودند. حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش، انسان‌ها در سراسر قاره آمریکا نیز گسترش یافته بودند. بنابراین، به غیر از جزایر پلینزی، تمام زمین‌ها و منابع طبیعی کالاهای (اقتصادی) زمینی از جمله گیاهان و حیوانات در اختیار انسان قرار گرفته بود؛ و با توجه به سبک زندگی انگلی شکارچی-گردآوران، انسان‌ها چیزی به زمین و عرضه کالاهای طبیعی نیفزودند، بلکه تنها به تغییرات طبیعی واکنش نشان دادند.

این تغییرات در مواقعی به شدت طاقت‌فرسا بودند. به‌عنوان نمونه، تغییرات در آب‌وهوای جهانی، می‌توانست به‌طور قابل توجهی بر میزان زمین قابل سکونت در دسترس و پوشش گیاهی طبیعی و جمعیت جانوران تأثیر بگذارد. در دوره زمانی مورد نظر، در بیش از ۲۰۰۰۰ سال بین ۳۵۰۰۰ تا ۱۱۰۰۰ سال پیش، تغییرات شدیدی در چین شرایط طبیعی رخ داد. به‌عنوان نمونه، ۲۰۰۰۰ سال پیش، در دوره‌ای که به‌عنوان «آخرین بیشینه یخچالی»<sup>۲۱</sup> شناخته می‌شود، درجه حرارت به شدت کاهش یافت و بیشتر مناطق شمال اروپا و سیبری غیرقابل سکونت شدند. بریتانیا و سراسر اسکاندیناوی توسط یخچال‌های طبیعی پوشیده شده بود، بیشتر سیبری به صحرای قطبی بدل گشت و توندرای استپی<sup>۲۲</sup> تا جنوب دریای مدیترانه، دریای سیاه و دریای کاسپین<sup>۲۳</sup> گسترش یافت. پس از ۵۰۰۰ سال، حدود ۱۵۰۰۰ سال پیش، یخچال‌های طبیعی شروع به عقب‌نشینی کردند و به مردم، حیوانات

۱۸- archaic humans: به گونه‌ای از انسان راست‌قامت و نئاندرتال‌ها انسان‌های باستانی گفته می‌شود. تا آنها را از آن دسته از تبارهای انسانی که در آفریقا باقی مانده و سرانجام به انسان مدرن تبدیل شدند، متمایز سازند.

19- homo neanderthalensis

20- homo erectus

21- Last Glacial Maximum

22- steppe tundra

23- Caspian Sea

و گیاهان اجازه دادند تا مناطق متروکه سابق را دوباره اشغال کنند. با این حال، ۲۵۰۰ سال بعد، تنها در عرض یک دهه، دما دوباره به حالت تقریباً سرد گذشته بازگشت؛ و تنها ۱۰۰۰ سال بعد، در حدود ۱۱۵۰۰ سال پیش، و بار دیگر به طور ناگهانی، دما پس از آن افزایش دراز مدتی را تجربه کرد و زمین وارد به اصطلاح هولوسن<sup>۲۴</sup>، آخرین دوره همچنان پایدار گرمایش میان یخبندان، شد. [۲۶] (روند تبدیل صحرای بزرگ آفریقا به صحرای بسیار داغ کنونی تنها کمتر از ۳۰۰۰ سال پیش آغاز شده بود. در دوران پیش از رُم، صحرا<sup>۲۵</sup> - و به طور مشابه صحراهای آسیای مرکزی - هنوز یک ساوانای<sup>۲۶</sup> سرسبز با منابع فراوان حیات وحش بود. برای مثال، قدرت و جاذبه کارتاژ عمدتاً بر حاصلخیزی مناطق داخلی آن به عنوان مرکز تولید گندم استوار بود. این واقعیت دلیل با اهمیتی برای تمایل رُم جهت نابودی کارتاژ و به دست گرفتن کنترل سرزمین‌های شمال آفریقا بود. [۲۷])

در هر صورت، صرف نظر از تمام جزئیات پیچیده و تغییراتی که تحقیقات تجربی آتی بدون شک در مورد روایت تاریخی یادشده ایجاد خواهد کرد، در برهه‌ای از زمان، خشکی در دسترس به قصد یاری در برآوردن نیازهای بشری دیگر نمی‌توانست گسترش یابد. در اصطلاحات اقتصادی، عرضه عامل تولید «زمین» ثابت شد و هر افزایشی در اندازه جمعیت انسانی باید توسط همان مقدار زمین پابرجا می‌ماند. از سه گزینه پیشتر موجود در پاسخ به فشار فزاینده جمعیت، یعنی مهاجرت، جنگ، یا نوآوری، تنها دو مورد آخر در دسترس باقی ماندند. در مواجهه با چنین چالشی چه باید کرد؟

برای گره‌گشایی حتی آشکارتر مشکل پیش‌رو، شایسته است که ابتدا نگاهی دقیق‌تر به گستره نسبتاً محدود تقسیم کار در جامعه شکارچی-گردآور بیندازیم. تاکنون خصومت میان اعضای گروه‌ها یا قبیله‌های گوناگون شرح داده شده، در حالی که وجود همکاری-همکاری مسالمت‌آمیز-در یک گروه یا قبیله، بدیهی دانسته شده است. اما چرا باید چنین باشد؟ همکاری درون‌گروهی به طور فراگیر کم‌وبیش به عنوان یک امر بدیهی در نظر گرفته می‌شود. با این حال، این نیز نیاز به توضیح دارد، زیرا به طور قطع، جهانی حتی بدون چنین درجه‌ای از همکاری محدود قابل تصور است. بدون شک، یک مبنای بیولوژیکی برای برخی

۲۴- هولوسن یا هولوسین Holocene: نام آخرین دور زمین‌شناسی است که در پایان پلیستوسن شروع و همچنان تا به امروز ادامه دارد. هولوسین بخشی از دوره کواترنری به‌شمار می‌رود.

۲۵- صحرای بزرگ آفریقا: The Sahara-25

۲۶- ساوانا یا گرم دشت به علفزارهای گرمسیری و نیمه گرمسیری ناحیه مداری، عموماً با درختان و درختچه‌های پراکنده، به صورت تک پایه‌ای یا گروهی، گفته می‌شود.

از اشکال همکاری انسانی وجود دارد. طبق گفته میزس: «کشش جنسی متقابل زن و مرد، عضو جدایی‌ناپذیر از طبیعت جانوری انسان و مستقل از هرگونه تفکر و نظریه‌پردازی است. جایز است که آن را اصیل، نباتی<sup>۲۷</sup>، غریزی یا اسرارآمیز بنامیم».[۲۸] همین امر را می‌توان در مورد رابطه مادر و فرزند نیز بیان کرد. اگر مادران در دراز مدت از فرزندان خود مراقبت نمی‌کردند، فرزندانشان به سرعت جانشان را از دست داده و بشریت محکوم به فنا می‌شد. با این حال، این میزان از همکاری ضروری و تعیین‌شده از نظر بیولوژیکی با آنچه که در حقیقت در جوامع شکارچی-گردآور مشاهده شده است، بسیار متفاوت است. بنابراین، میزس چنین ادامه می‌دهد:

هم‌زیستی<sup>۲۸</sup>، و آنچه پیش یا پس از آن است، همکاری اجتماعی و شیوه‌های زندگی اجتماعی را ایجاد نمی‌کند. حیوانات نیز در جفت‌گیری به یکدیگر می‌پیوندند، اما چیزی مانند روابط اجتماعی را توسعه نداده‌اند.

زندگی خانوادگی تنها محصول رابطه جنسی نیست. به هیچ‌وجه طبیعی و ضروری نیست که والدین و فرزندان به همان شکل زندگی در خانواده با یکدیگر زندگی کنند. لزومی ندارد که رابطه جفت‌گیری منجر به تشکیل خانواده شود. خانواده انسانی، حاصل تفکر، برنامه‌ریزی و کنش است. شامل این واقعیت است که آن را به‌طور بنیادی از آن دسته از جانورانی که بنا به تشابه خانواده‌های جانوری می‌نامیم متمایز می‌کند.[۲۹]

به‌عنوان مثال، چرا هر مرد و زن، پس از پایان دوران شیرخوارگی، تنها به قصد دیدار جنسی گاه‌به‌گاه، به شکار یا جمع‌آوری نمی‌پرداختند؟ همان‌طور که توصیف شد، چرا آنچه که برای گروه‌هایی از انسان‌ها در سطح افراد به وقوع پیوست، در اینجا رخ نداده است: چرا فردی که با عرضه بسیار محدودی از کالاهای طبیعی مواجه است، به قصد جلوگیری از درگیری، تا زمانی که تمام زمین‌ها به تصرف درآیند، از دیگری جدا شده، و سپس نبرد همه علیه سایرین (به جای صرفاً جنگ اعضای یک گروه علیه اعضای سایر گروه‌ها) آغاز می‌شود؟ پاسخ این است که: به دلیل درک این موضوع که همکاری در مقایسه با اقدام منزوی و خودکفایانه، بیشتر سازنده بود. تقسیم کار و همکاری مبتنی بر چنین تقسیم کاری، سبب افزایش بهره‌وری نیروی کار انسان شد.

سه دلیل برای این مسئله وجود دارد: اول آنکه، وظایفی وجود دارند که فراتر

27- vegetative

28- cohabitation

از اختیارات هر فرد هستند و در عوض به تلاش‌های مشترک چند فرد نیاز دارند تا به صورت موفقیت‌آمیز اجرا شوند. به‌عنوان مثال، برخی از جانوران ممکن است بسیار بزرگ یا خطرناک‌تر از آن باشند که توسط یک فرد شکار شوند، که بدین ترتیب، این امر نیاز به مشارکت افراد بسیاری دارد. یا وظایفی هستند که در اصل انجام آن توسط یک فرد امکان‌پذیر است، اما یک کنشگر منزوی زمان زیادی نیاز دارد تا آن را به اتمام برساند، که نتیجه نهایی ارزش تلاش آن را ندارد. تنها کنش مشترک می‌تواند این وظایف را در یک بازه زمانی به‌اندازه کافی کوتاه به انجام برساند تا کار ارزشمند تلقی شود. برای نمونه، جستجو برای گیاهان یا جانوران خوراکی، مملو از عدم قطعیت است. یک روز ممکن است به سرعت با گیاهان یا حیوانات مناسب برخورد کنید، اما در زمانی دیگر امکان دارد بدون هیچ نتیجه‌ای، بیهوده در پی آنها باشید. اما اگر کسی در این ریسک شراکت کند، یعنی، اگر تعداد زیادی از گردآوران یا شکارچیان جستجو را به‌طور جداگانه آغاز کنند، و تنها زمانی که یکی از آنها در جستجوی خود خوش‌شانس بوده است، یکدیگر را فراخوانی کنند، بدین ترتیب گردآوری و شکار می‌تواند نتایج به نسبت موفق‌تری را برای هر شرکت‌کننده به ارمغان آورد.

دوم: حتی اگر محیط طبیعی که هر فرد با آن مواجه است کم‌وبیش یکسان باشد، هر فرد (حتی دوقلوهای همسان) با سایر افراد متفاوت است. به‌عنوان مثال، مردان در توانایی‌های خود به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای با زنان تفاوت دارند. طبق ماهیت خود، مردان به‌طور معمول شکارچیان و زنان گردآوران بهتری هستند. بزرگسالان به‌طور قابل‌توجهی در توانایی‌های خود با کودکان اختلاف دارند. برخی از افراد از نظر جسمی قوی هستند و برخی دیگر مهارت زیادی از خود نشان می‌دهند. برخی قدبلند و برخی دیگر سریع هستند. برخی بینایی عالی و برخی دیگر حس بویایی خوبی دارند. با توجه به چنین تفاوت‌هایی، بدیهی است که تقسیم وظایف گوناگون لازم به قصد داشتن یک زندگی آسوده، به گونه‌ای که هر فرد در آن دسته فعالیت‌هایی که در آنها نسبت به دیگران برتری دارد، به تخصص برسد، سودمند است. زنان گردآوری و مردان شکار می‌کنند. افراد قد بلند میوه‌ها را از درختان می‌چینند و افراد کوتاه قد در یافتن قارچ تخصص دارند. دوندگان سریع پیام‌ها را ارسال می‌کنند. افرادی که از بینایی خوبی برخوردارند، رویدادهای دور را شناسایی می‌کنند. از بچه‌ها برای کاوش حفره‌های کوچک و باریک استفاده می‌شود. افراد با مهارت بالا، به تولید ابزار می‌پردازند. و افراد قوی در رفتن به شکار و... به تخصص خواهند رسید.

سوم: به علاوه، حتی اگر اعضای یک قبیله آن چنان از یکدیگر متمایز باشند که یک نفر در هر کار قابل تصویری نسبت به دیگری کارآمدتر باشد، باز هم تقسیم کار سراسری مولدتر از کار به صورت انفرادی است. به عنوان مثال، یک بزرگسال ممکن است در هر کاری بهتر از یک کودک عمل کند. با توجه به واقعیت گریزناپذیر کمبود زمان، باین حال، حتی در این بدترین سناریوی قابل تصور، اگر بزرگسال (در مقایسه با کودک) در کارهایی که در آن‌ها به عینه کارایی بیشتری دارد تخصص داشته باشد و آن وظایفی را به کودک بسپارد که در آنها کارایی پایین تر او به نسبت کمتر است، از لحاظ اقتصادی منطقی است (یعنی منجر به خروجی فیزیکی بیشتر کالاهای تولید شده در هر واحد از کار می شود). به عنوان مثال، اگرچه بزرگسالان ممکن است در گردآوری هیزم‌های کوچک کارآمدتر از کودک باشند، اما برتری بیشتر بزرگسالان در شکار جانوران بزرگ، باعث اتلاف وقت آن‌ها در گردآوری هیزم می شود. در عوض، او می خواهد که کودک به جمع‌آوری هیزم پردازد و خود از تمام وقت گرانبهایش در انجام آن کاری بهره ببرد که کارایی بیشتر او در آن محرز است، یعنی شکار جانوران بزرگ. علی‌ای حال در حالی که مزایای تقسیم کار می توانند همکاری میان قبیله‌ای (به جای جنگیدن با هم) را شرح دهند، بر این اساس که همکاری در مرحله اول ممکن است خالصاً از «تمایلات خودخواهانه» نشأت گرفته باشد، شکل‌گیری تدریجی احساس همدلی (نیک‌خواهی) در قبال همراهان که فراتر از منشأ بیولوژیکی کردار قرار می گیرد را ممکن است بتوان ورای روابط عادی دوستانه میان خویشاوندان تفسیر کرد. اگر چه چنین تفسیری شاید اندکی راه‌گرفته باشد. با توجه به ماهیت ویژه و انگلی جوامع شکارچی-گردآور و با فرض ثابت بودن زمین، همواره باید در انتظار فرارسیدن لحظه‌ای بود که تعداد افراد از اندازه بهینه گروه فراتر رود و متوسط استانداردهای زندگی کاهش یابد، و هر میزان از همبستگی درون گروهی که در گذشته وجود داشته است را تهدید کند. [۳۰]

این وضعیت توسط قانون اقتصادی بازده<sup>۲۹</sup> شرح داده شده است.

قانون بازده، که به طور متداول اما تا حدودی گمراه‌کننده، قانون بازده نزولی نیز نامیده می شود، بیان می کند که برای هر ترکیبی از دو یا چند عامل تولید، یک ترکیب بهینه وجود دارد (به طوری که هرگونه انحراف از آن شامل اتلاف مواد یا «تلفات کارایی» می شود). [۳۱] این قانون در مورد دو عامل اصلی تولید، یعنی کار و زمین (کالاهای داده شده توسط طبیعت) به کار می رود که اگر قرار باشد مقدار

نیروی کار (جمعیت) افزایش یابد درحالی که مقدار زمین و فناوری موجود (شکار و گردآوری) ثابت باقی بماند، در نهایت، به نقطه‌ای می‌رسد که در آن خروجی فیزیکی به ازای هر ورودی واحد کار به حداکثر می‌رسد. این نقطه نشان‌دهنده اندازه بهینه جمعیت است. اگر زمین اضافی در دسترس نباشد و فناوری در سطح «مشخصی» ثابت بماند، هرگونه افزایش جمعیتی فراتر از اندازه بهینه، منجر به کاهش تدریجی درآمد سرانه می‌شود. استانداردهای زندگی، به‌طور متوسط کاهش خواهند یافت. که نقطه‌ای از ازدیاد جمعیت (مطلق) به دست خواهد آمد. که این همان گونه که می‌زس آن را نام نهاد، قانون جمعیت مالتوسی است.

به دلیل اهمیت اساسی قانون مالتوسی جمعیت و به‌منظور جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم احتمالی، توصیه می‌شود آنچه را که قانون بیان نمی‌کند نیز به صراحت بیان شود. این قانون محل قرارگیری دقیق این نقطه ترکیبی بهینه - به‌عنوان مثال، تعداد افراد زیادی در هر مایل مربع - را نشان نمی‌دهد، بلکه تنها عنوان می‌کند که چنین نقطه‌ای وجود دارد. در غیر این صورت، اگر بتوان هر مقدار خروجی را تنها با افزایش یک عامل (کار) درحالی که عامل دیگر (زمین) بدون تغییر باقی بماند، تولید کرد، دومی (زمین) به‌هیچ‌وجه کمیاب - و در نتیجه یک کالای اقتصادی - نخواهد بود؛ می‌توان بدون محدودیت، بازده هر قطعه زمین را تنها با افزایش ورودی نیروی کار اعمال شده برای این قطعه، بدون اینکه نیازی به در نظر گرفتن افزایش اندازه زمین باشد، افزایش داد. این قانون همچنین اذعان نمی‌دارد که «هر» افزایش از یک عامل (کار) که برای مقدار ثابت دیگری (زمین) اعمال می‌شود باید منجر به افزایش کمتر از تناسب در خروجی تولید شده شود. در واقع، با نزدیک شدن به نقطه ترکیب بهینه، افزایش نیروی کار اعمال شده برای یک قطعه زمین مُعین، ممکن است منجر به افزایش بیش از تناسب خروجی (افزایش بازده) شود. به‌عنوان مثال، یک انسان اضافی ممکن است این امکان را فراهم کند که گونه‌ای از جانوران را بتوان شکار کرد که بدون یک شکارچی دیگر به هیچ عنوان شکار آن امکان‌پذیر نبود. قانون بازده صرفاً عنوان می‌کند که این امر بدون محدودیت‌های مشخص نمی‌تواند رخ دهد. همچنین این قانون ادعا نمی‌کند که نمی‌توان نقطه ترکیب بهینه را به سمت بالا و بیرون جابه‌جا کرد. در حقیقت، همان‌گونه که در ادامه به شرح آن پرداخته خواهد شد، به سبب ارتقای فناوری، نقطه ترکیب بهینه را می‌توان به گونه‌ای جابجا کرد که جمعیتی بزرگ‌تر، از میانگین استاندارد زندگی بالاتری در همان مقدار زمین برخوردار شوند. آنچه قانون بازده می‌گوید تنها آن است که با توجه به وضعیت توسعه

فناوری (شیوه تولید) و میزان تخصص مربوطه، نقطه ترکیبی بهینه‌ای وجود دارد که افزایش در عرضه نیروی کار فراتر از آن، ناگزیر باید منجر به افزایش کمتر از تناسب در خروجی تولید شده شود یا هیچ‌گونه افزایشی نباید صورت گیرد. در واقع، برای جوامع شکارچی-گردآور، دشواری‌های گریز از تله‌مالتوسی ازدیاد جمعیت، شدیدتر از آن چیزی است که شرایط مربوط به قانون بازده ممکن است نشان دهند. زیرا اگرچه این شرایط ممکن است این تصور را ایجاد کند که «تنها» یک نوآوری در تکنولوژی جهت فرار از تله مورد نیاز است، با این حال این تمام حقیقت نیست. هر نوآوری در تکنولوژی این کار را انجام نمی‌دهد. از آنجا که جوامع شکارچی-گردآور، همان‌طور که به شرح آن پرداخته شد، جوامعی «انگل‌گونه» هستند که چیزی به عرضه کالاهای نمی‌افزایند، بلکه تنها آنچه را که طبیعت فراهم کرده است تصاحب و مصرف می‌کنند، هرگونه افزایش بهره‌وری در چهارچوب این شیوه تولید (یا فقط به‌طور ناچیز) منجر به خروجی بیشتر کالاهای تولید شده (از گیاهان و جانوران گردآوری یا شکار شده) نمی‌شود، بلکه صرفاً (یا به‌طور عمده) به کاهش زمان لازم جهت تولید مقدار به‌طور کلی ثابت منتهی می‌شود. به‌عنوان مثال، اختراع تیر و کمان که به نظر می‌رسد حدود ۲۰۰۰۰ سال پیش صورت گرفته باشد، به مقدار مضاعفی از گوشت جانوران در دسترس به قصد مصرف منجر نمی‌شود، که در نتیجه آن تعداد بیشتری از مردم از امکان رسیدن به سطح معینی از مصرف یا فراتر از آن بهره‌مند شوند، بلکه تنها به همان تعداد از مردم با استاندارد زندگی بدون تغییر از نظر مصرف گوشت، اجازه می‌دهد از اوقات فراغت خود لذت بیشتری ببرند (در غیر این صورت، اگر جمعیت افزایش یابد، به دست آوردن اوقات فراغت بیشتر باید با کاهش مصرف سرانه گوشت پرداخت شود). در واقع، برای شکارچی-گردآوران، به احتمال زیاد دستاوردهای بهره‌وری حاصل از پیشرفت‌های فناوری مانند اختراع تیر و کمان، هیچ‌گونه موهبتی نداشته است یا تنها یک موهبت کوتاه مدت بوده است. برای مثال، از آنجا که سهولت مضاعف در شکار که بدین‌گونه ایجاد شده است، ممکن است به شکار بی‌رویه، افزایش سرانه عرضه گوشت در کوتاه‌مدت، و در عین حال کاهش یا احتمالاً حذف عرضه گوشت در درازمدت از طریق کاهش نرخ طبیعی تولیدمثل جانوران یا شکار حیوانات تا انقراض منجر شود و در نتیجه معضل مالتوسی را، حتی بدون هیچ‌گونه افزایشی در اندازه جمعیت، بزرگ‌تر کند. [۳۲]

## راهکار: تئوری و تاریخ

بنابراین، اختراع فناوری که (حداقل به طور موقت [۳۳]) معضل «ازدیاد» جمعیت به طور پیوسته در حال پیدایش و ظهور مجدد و کاهش متوسط استانداردهای زندگی را برطرف ساخت، یک تحول انقلابی در کل شیوه تولید بود. که این شامل تحول از یک سبک زندگی انگلی به یک زندگی در واقع پربار بود. به جای صرفاً تصاحب و مصرف آنچه که طبیعت فراهم کرده بود، اکنون کالاهای مصرفی به طور فعال تولید می‌شد و در اثر آن طبیعت نیز تقویت و بهبود می‌یافت.

این تحول انقلابی در شیوه تولید انسان به طور کلی به عنوان «انقلاب نوسنگی» شناخته می‌شود: که شامل گذار از تولید غذا از طریق شکار و جمع‌آوری به تولید غذا با پرورش گیاهان و حیوانات است. [۳۴] این انقلاب حدود ۱۱۰۰۰ سال پیش در خاورمیانه، در منطقه‌ای که اغلب به عنوان «هلال حاصلخیز<sup>۳۰</sup>» شناخته می‌شود، آغاز شد. همان اختراع، دوباره، ظاهراً به طور مستقل، کمتر از ۲۰۰۰ سال بعد در مرکز چین، و دوباره چند هزار سال بعد (حدود ۵۰۰۰ سال پیش) در نیمکره غربی، یعنی در آمریکای میانه، آمریکای جنوبی، و در بخش شرقی ایالات متحده امروزی، نیز ساخته شد. از این مراکز نوآوری، فناوری جدید پس از آن گسترش یافت تا در عمل سراسر زمین را تسخیر کند. فناوری جدید یک دستاورد شناختی اساسی را نشان می‌دهد و در دو نوآوری نهادی وابسته به هم که از آن زمان تا به امروز به ویژگی غالب زندگی بشر تبدیل شده است، منعکس و بیان شد: که آن دو تصاحب و به‌کارگیری زمین به عنوان دارایی خصوصی و ایجاد خانواده و زندگی خانوادگی هستند. برای درک این نوآوری‌های نهادی و دستاوردهای شناختی زمینه‌ساز آنها، ابتدا باید نگاهی به نحوه برخورد با عامل تولید «زمین» توسط جوامع شکارچی-گردآورندگان انداخت.

به جرئت می‌توان فرض گرفت که دارایی خصوصی در چهارچوب خانوار قبیله‌ای وجود داشته است. بدون شک دارایی خصوصی در مورد چیزهایی مانند لباس، ابزار، ادوات و زیورآلات شخصی قابل رؤیت بوده است. تا جایی که چنین اقلامی توسط افراد خاص و قابل شناسایی تولید شده و یا توسط دیگران از سازندگان اصلی آنها از طریق هدیه یا مبادله به دست آمده است، دارایی فردی محسوب می‌شدند. از سوی دیگر، مادامی که کالاها حاصل تلاش هماهنگ یا مشترک بودند، کالاهای جمعی خانوار به شمار می‌رفتند. این امر به طور قطع در مورد ابزار امرارمعاش، مانند میوه‌های گردآوری شده و شکار جانوران که نتیجه تقسیم



کار درون قبیله‌ای بودند، صدق می‌کرد. بنابراین بدون شک، دارایی جمعی نقش بسیار برجسته‌ای در جوامع شکارچی-گردآور ایفا می‌کرد، و به همین دلیل است که اصطلاح «کمونیسم بدوی» اغلب برای توصیف اقتصادهای بدوی قبیله‌ای به کار رفته است: هر فرد «براساس توانایی‌هایش» در درآمد خانوار مشارکت می‌کرد و هر یک «براساس نیازهایش» (همان‌طور که توسط سلسله مراتب موجود در گروه تعیین می‌شده است) از درآمد جمعی بهره‌مند می‌شد - که در کل به «کمونیسم» در خانوارهای «مدرن» بی‌شبهت نیست.

با این حال، در مورد زمین که تمام فعالیت‌های گروهی در آن انجام می‌گرفت، چه می‌توان گفت؟ می‌توان قاطعانه این ایده که زمین در جوامع شکارچی-گردآور دارایی خصوصی به حساب می‌آمده را رد کرد. اما آیا دارایی جمعی بوده است؟ به‌عنوان یک امر بدیهی، اغلب گمان می‌رود که چنین بوده باشد. با این حال، این پرسش در واقع بسیار پیچیده است، زیرا گزینهٔ سومی وجود دارد: آن زمین نه دارایی خصوصی بود و نه دارایی جمعی، بلکه بخشی از محیط یا به بیان دقیق‌تر شرایط عمومی کنش یا آنچه را که «دارایی مشترک<sup>۳۱</sup>» یا به‌طور خلاصه «اشتراکی» نیز نامیده می‌شود، تشکیل می‌داد. [۳۵]

جهت تصمیم‌گیری دربابت این پرسش، تحقیقات استاندارد انسان‌شناسی، کمک چندان یا هیچ‌گونه کمکی نمی‌کند. در عوض، برخی از نظریه‌های ابتدایی و همچنین بنیادی اقتصادی، از جمله چند تعریف دقیق، مورد نیاز است. جهان بیرونی که کنش‌های انسان در آن صورت می‌گیرد را می‌توان به دو بخش به‌طور کلی متمایز تقسیم کرد. از یک سو، چیزهایی هستند که ابزار - یا کالاهای اقتصادی - در نظر گرفته می‌شوند؛ و از سوی دیگر، چیزهایی هستند که به‌عنوان محیط محسوب می‌شوند - یا گاهی اوقات، تاحدی به شکل همراه‌کننده، از آنها به‌عنوان کالای رایگان یاد می‌شود. الزامات طبقه‌بندی یک عنصر از دنیای بیرونی به‌عنوان ابزار یا کالای اقتصادی برای اولین بار توسط کارل منگر<sup>۳۲</sup> با نهایت دقت شناسایی شده است. [۳۶] که آن‌ها سه گونه هستند. نخست، برای اینکه چیزی به یک کالای اقتصادی تبدیل شود (از این پس به سادگی: یک کالا)، باید یک نیاز انسانی وجود داشته باشد (یعنی یک غایت دست‌نیافتنی یا یک آرزو یا خواسته محقق‌نشده انسانی). دوم، باید آگاهی انسانی در مورد چیزی وجود داشته باشد با اعتقاد بر اینکه دارای یا مجهز به مشخصات یا ویژگی‌هایی است که

31- common property

32- Carl Menger

به‌طور علی با آن در ارتباط (در یک رابطه علی بودن) است، و از این رو قادر به برآوردن آن نیاز است. سوم، و مهم‌تر از همه در شرایط کنونی، عنصری از دنیای بیرونی که چنین درک می‌شود، باید تحت کنترل انسان باشد تا بتوان از آن (استفاده به‌طور فعال و ارادی) برای برآوردن نیاز معین (دستیابی به هدف مورد نظر) استفاده کرد. میزس می‌نویسد: «یک چیز زمانی به‌عنوان ابزار در نظر گرفته می‌شود که خرد انسان قصد بهره بردن از آن را جهت دستیابی به هدفی داشته باشد و کنش انسان در حقیقت آن را برای این منظور به کار گیرد».[۳۷] تنها در صورتی که یک چیز بدین ترتیب با یک نیاز انسانی ارتباط علی پیدا کند و این چیز تحت کنترل انسان باشد، می‌توان گفت که این عنصر تخصیص یافته است - به کالا تبدیل شده است - و از این رو، دارایی یک شخص (خصوصی یا جمعی) به حساب می‌آید. از سوی دیگر، اگر عنصری از جهان بیرون در ارتباط علی با نیاز انسان قرار گیرد، اما هیچ‌کس نتواند (یا معتقد است که نمی‌تواند) این عنصر را کنترل کند و در آن دست ببرد (بلکه باید آن را بدون تغییر رها کرده و به حالات و آثار طبیعی خود واگذار کند) بدین ترتیب چنین عنصری باید بخشی از محیط تخصیص نیافته در نظر گرفته شود که از این رو دارایی هیچ‌کس محسوب نمی‌شود. بنابراین، برای مثال، تابش نور خورشید یا بارندگی، فشار اتمسفر یا نیروهای گرانشی ممکن است بر برخی از اهداف خواسته شده یا ناخواسته تأثیر علی داشته باشند، اما تا آنجا که انسان خود را قادر به تداخل در چنین عناصری نمی‌داند، آنها نه بخشی از هر کنش، بلکه تنها شرایط کنش هستند. به‌عنوان نمونه، آب باران ممکن است به‌طور علی با جوانه زدن برخی قارچ‌های خوراکی مرتبط باشد و این ارتباط علی می‌تواند به‌خوبی تشخیص داده شود. با این حال، اگر هیچ عملی در مورد آب باران صورت نگیرد، این آب نیز متعلق به کسی نیست؛ ممکن است عاملی باشد که در تولید تأثیر می‌گذارد، اما به‌طور دقیق عامل تولید نیست. تنها در صورت تداخل واقعی در بارندگی طبیعی، برای مثال اگر آب باران در سطل یا مخزن جمع‌آوری شود، می‌توان آن را دارایی کسی دانست و در نتیجه به عامل تولید بدل می‌شود.

پیش از زمینه‌سازی این ملاحظات، اکنون می‌توان به بررسی وضعیت زمین در یک جامعه شکارچی-گردآور پرداخت.[۳۸] مطمئناً، توت‌هایی که از یک بوته برداشته شدند، دارایی به حساب می‌آمدند. اما در مورد بوته‌ای که به‌طور علی با توت‌های چیده شده در ارتباط بود، چطور؟ بوته تنها پس از تخصیص یافتن، از وضعیت اولیه خود به‌عنوان یکی از شرایط محیطی کنش و یک عامل صرفاً

مؤثر جهت ارضای نیازهای انسان، به وضعیت دارایی و یک عامل تولید واقعی ارتقا پیدا کرد: یعنی زمانی که انسان به‌طور هدفمند در فرآیند علی طبیعی که بوته و توت‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌کند، برای مثال با آبیاری بوته یا کوتاه کردن شاخه‌ها به‌منظور ایجاد یک نتیجه خاص، مداخله کرد (افزایش برداشت توت بالاتر از سطحی که به‌طور طبیعی به دست می‌آید). همچنین، هنگامی که بوته از طریق آراستن یا رسیدگی به دارایی تبدیل شد، توت‌های برداشت شده در آینده نیز دارایی در نظر گرفته می‌شدند، در حالی که در گذشته تنها توت‌هایی که در واقع برداشت می‌شدند دارایی شخصی به حساب می‌آمدند؛ علاوه بر این، هنگامی که بوته، برای مثال توسط آبیاری از حالت طبیعی و بدون مالک خود به‌منظور افزایش برداشت توت در آینده خارج شد، زمینی که بوته در آن بوده نیز به دارایی تبدیل شده بود.

به همین ترتیب، شکی وجود ندارد که جانور شکار شده، دارایی بوده است؛ اما در مورد گله، دسته یا گروهی که این حیوان بخشی از آن بود، چه می‌توان گفت؟ براساس ملاحظات سابق، تا زمانی که انسان هیچ عملی مرتکب نشده باشد که بتوان آن را به‌عنوان ارتباط علی با ارضای یک نیاز درک شده تفسیر کرد، باید گله را به‌عنوان یک طبیعت بی‌مالک در نظر گرفت. گله تنها زمانی دارایی به حساب می‌آید که شرط مداخله در زنجیره طبیعی رویدادها به‌منظور ایجاد نتیجه دلخواه برآورده شد. برای مثال به محض اینکه انسان درگیر نگهداری از جانوران می‌شد، هر زمانی که به‌طور فعال سعی بر کنترل حرکات گله را داشت، چنین چیزی صدق می‌کرد. پس از آن، گله‌دار نه تنها صاحب گله می‌شود، بلکه مالک تمام فرزندان آنی که در آینده به‌طور طبیعی توسط گله تولید می‌شود نیز خواهد بود.

با این حال، در مورد زمینی که حرکات گله در آن کنترل می‌شود، چطور؟ طبق تعاریف ارائه شده، نمی‌توان دامداران را، بدون انجام شرط مورد نیاز، به‌طور خودکار مالک زمین دانست. زیرا گله‌داران مطابق تعریف، تنها از حرکات طبیعی گله پیروی می‌کردند و تداخل آنها با طبیعت محدود به نگاه داشتن گله در کنار یکدیگر بود تا در صورت نیاز به عرضه گوشت حیوانات، به راحتی به هر یک از اعضای آن دسترسی پیدا کنند. با این حال، گله‌داران در خود زمین دخالت نمی‌کردند. آنها برای کنترل حرکات گله در زمین دخالتی نداشتند؛ تنها در حرکات اعضای گله به دخالت می‌پرداختند. زمین تنها زمانی دارایی به حساب آمد که گله‌داران، گله‌داری را رها کرده و به جای آن به دامپروری روی آوردند، یعنی زمانی

که زمین را ابزاری (کمیابی) که با کنترل آن می‌توان حرکت حیوانات را نیز کنترل کرد، در نظر می‌گرفتند. این امر تنها زمانی اتفاق افتاد که زمین به نحوی توسط حصارکشی یا ساختن سایر موانع (مانند سنگرها) که گردش آزاد و طبیعی حیوانات را محدود می‌کرد، مرزبندی شده بود. بنابراین، زمین به جای آنکه تنها عامل مؤثری در تولید گله‌های حیوانی باشد، به یک عامل تولید حقیقی بدل گشت.

آنچه این ملاحظات نشان می‌دهد آن است که در نظر گرفتن زمین به‌عنوان دارایی جمعی جوامع شکارچی-گردآور اشتباه است. شکارچیان، گله‌دار نبودند و کمتر به دامپروری می‌پرداختند؛ و گردآوران نیز باغبان و کشاورز نبودند. آنها بر جانوران و گیاهانی که در طبیعت وجود داشتند، هیچ‌گونه کنترلی از طریق مراقبت یا آراستن اعمال نمی‌کردند. آنها تنها تکه‌هایی از طبیعت را برای برداشتن انتخاب می‌کردند. زمین نه تنها دارایی به حساب نمی‌آمد، بلکه حتی چیزی بیش از شرط اقدام برای آن‌ها نبود.

در بهترین حالت، بخش‌های بسیار کوچکی از زمین توسط شکارچیان و گردآوران تخصیص یافته بود (و در نتیجه به دارایی جمعی تبدیل شد) تا به‌عنوان مکان دائمی ذخیره‌سازی کالاهای مازاد برای استعمال در زمان‌های آینده و به‌عنوان سرپناه مورد استفاده قرار گیرد، و در تمام این مدت، قلمروهای اطراف همچنان به‌عنوان شرایط بدون مالک موجودیت تلقی می‌شد و از آن‌ها بهره‌برداری به عمل می‌آمد.

بنابراین، می‌توان گفت که، گامی تعیین‌کننده جهت یافتن راهکار (موقتی) برای تله‌مالتوسی که جوامع شکارچی-گردآور رو به رشد با آن روبرو بودند، تعیین زمین به‌عنوان دارایی فراتر از ایجاد مکان‌های ذخیره‌سازی و پناهگاه‌های صرف بود. اعضای قبیله (به‌طور جداگانه یا جمعی) که به دلیل پایین آمدن استانداردهای زندگی در نتیجه ازدیاد جمعیت مطلق تحت فشار قرار گرفته بودند، به‌طور متوالی، بیش از پیش به تخصیص طبیعت بدون مالک اطراف (زمین) پرداختند. و زمینه‌سازی و ایجاد انگیزه در تخصیص زمین‌های اطراف - و تبدیل مکان‌های ذخیره‌سازی و سرپناه سابق به مراکز مسکونی کشاورزی و دامپروری - یک دستاورد فکری برجسته بود. همان‌طور که مایکل هارت<sup>۳۳</sup> خاطرنشان کرده است، «ایده کاشت محصولات، حفاظت از آنها و در نهایت برداشت آنها بدیهی یا پیش پا افتاده نیست، و درک این مفهوم به میزان قابل توجهی از هوش نیاز دارد.

میمون انسان نما<sup>۳۴</sup>، جنوبی کپی<sup>۳۵</sup>، انسان ماهر، انسان راست قامت، و حتی انسان خردمند<sup>۳۶</sup> باستانی، هرگز چنین ایده‌ای را در ذهن نپروراندند.» [۳۹] هیچ یک از آنها حتی ایده دشار نگهداری، اهلی سازی و پرورش حیوانات را متصور نبود.

پیش از این، کلیه کالاهای مصرفی از طریق مستقیم و سریع ترین راه ممکن اختصاص داده شده بودند: از طریق آذوقه یابی، یعنی با انتخاب «کالاهای» در هر کجا که به طور اتفاقی وجود دارند. در مقابل، کالاهای مصرفی کشاورزی و دامپروری از طریق راه‌های غیرمستقیم و انحرافی به دست می‌آمدند: با تولید آنها از طریق کنترل آگاهانه زمین. این مبتنی بر کشف این بود که کالاهای مصرفی (گیاهان و حیوانات) صرفاً برای چیدن «داده نشده‌اند»، بلکه دلایل طبیعی وجود دارد که بر عرضه آنها اثر می‌گذارد و می‌توان با در دست گرفتن کنترل زمین، علل طبیعی را نیز تحت کنترل درآورد. شیوه جدید تولید برای رسیدن به هدف نهایی مصرف غذا (و تا آنجا که شامل از دست دادن اوقات فراغت بود) به زمان بیشتری نیاز داشت، اما با تعیین زمین به عنوان یک عامل حقیقی تولید، این شیوه مولدتر بود و خروجی کلی کالاهای مصرفی (غذا) را افزایش داد، در نتیجه امکان نگهداری جمعیت بزرگ تری را در همان مقدار زمین فراهم کرد. [۴۰]

به خصوص در رابطه با گیاهان: دانه‌ها و میوه‌های مناسب برای اهداف تغذیه‌ای، دیگر تنها چیده (و احتمالاً ذخیره) نمی‌شدند، بلکه گیاهان وحشی حامل آنها به طور فعال کشت می‌شدند. بذرها و میوه‌ها علاوه بر طعم، از نظر اندازه، ماندگاری (قابلیت نگهداری)، سهولت برداشت و جوانه زنی بذر انتخاب می‌شدند و مورد مصرف قرار نمی‌گرفتند، بلکه به عنوان ورودی برای خروجی آبی کالاهای مصرفی مورد استفاده واقع شدند، که در بازه زمانی به نسبت کوتاهی، شاید بیست تا سی سال، به گونه‌های گیاهی خانگی و جدید با بازدهی بهبود یافته چشمگیری در واحد زمین منجر شد. از جمله اولین گیاهانی که در خاور نزدیک و میانه اهلی شدند، گندم تک دانه<sup>۳۷</sup>، گندم دودانه<sup>۳۸</sup>، جو، چاودار<sup>۳۹</sup>، نخود و زیتون بودند. در چین، برنج و ارزن؛ بعدها، در آمریکای میانه، ذرت، لوبیا و کدو؛ در آمریکای جنوبی سیب زمینی و مانیوک<sup>۴۰</sup>؛ در شمال شرق آمریکا آفتابگردان و غازپا؛ و در

34- Ape

35- Australopithecus

36- Homo sapiens

37- einkorn wheat

38- emmer wheat

39- rye

آفریقا ذرت خوشه‌ای، برنج، سیب‌زمینی شیرین و روغن پالم اهلی شده بودند. [۴۱] روند اهلی کردن حیوانات نیز به موازات پیش رفت و در این راستا، امکان دارد از تجربیات به دست آمده از اولین اهلی‌سازی و پرورش سگ‌ها استفاده شده باشد که حدود ۱۶۰۰۰ سال پیش، جایی در سیبری، هنگامی که هنوز در شرایط شکارچی-گردآور به سر می‌بردند اتفاق افتاده است. [۴۲]

سگ‌ها از نوادگان گرگ‌ها هستند. گرگ‌ها در شکار مهارت فوق‌العاده‌ای دارند. با این حال، آنها به زباله‌گردی نیز می‌پردازند، و به شکل معقولی نشان داده شده است که گرگ‌ها به همین منظور، به‌طور مکرر در اطراف اردوگاه‌های انسان‌ها به دنبال ضایعات در رفت‌وآمد بوده‌اند. به‌عنوان زباله‌گرد، گرگ‌هایی که کمترین ترس از انسان‌ها را داشتند و دوستانه‌ترین رفتار را نسبت به آنها از خود نشان می‌دادند، آشکارا از یک مزیت تکاملی برخوردار بودند. احتمالاً از این گرگ‌های نیمه‌رام و دنباله‌روی اردوگاه، توله‌ها به‌عنوان حیوان خانگی در خانواده‌های قبیله‌ای پذیرفته شده‌اند، و در آنجا مشخص شد که این گرگ‌ها می‌توانند برای اهداف مختلفی تربیت شوند. می‌توان از آنها در شکار سایر جانوران، کشیدن، ساخت گرم‌کن‌های رختخواب در شب‌های سرد و در مواقع اضطراری برای تأمین گوشت استفاده کرد. با این حال، مهم‌تر از همه، آشکار شد که برخی از سگ‌ها از قابلیت پارس کردن برخوردارند (گرگ‌ها به ندرت پارس می‌کنند) و می‌توانند به علت توانایی پارس کردنشان انتخاب و پرورش داده شوند و به همین ترتیب وظیفه ارزشمند هشدار و محافظت از صاحبان خود از غریبه‌ها و مزاحمان را به اجرا دریاورند. مهم‌تر از همه، به نظر می‌رسد زمانی که سگ «کشف شد»، این خدمات دلیلی است که این کشف از سیبری به سرعت در سراسر جهان گسترش یافت. همه در سراسر جهان به دنبال فرزندان از این نوع جدید و شگفت‌انگیز از حیوانات بودند، زیرا در دوران جنگ دائمی میان قبیله‌ای، مالکیت سگ یک مزیت بزرگ به شمار می‌رفت. [۴۳]

هنگامی که سگ به منطقه خاور نزدیک که قرار بود به نخستین مرکز تمدن بشر تبدیل شود راه یافت، باید جهش قابل توجهی به «تجربه» انسان از زندگی مولد و موفقیت آن افزوده باشد. زیرا در عین حال سگ که جهت وظیفه نگهبانی مورد استفاده قرار می‌گرفت، برای شکارچی-گردآوران مهاجر دارایی به حساب می‌آمد، نزد یکجانشینان از ارزش بالاتری برخوردار بود. دلیل این امر واضح است: زیرا در جوامع یکجانشین چیزهای بیشتری برای محافظت وجود داشت. در جوامع شکارچی-گردآور، در مقابل تهاجم بیرونی یا داخلی، فرد باید نگران جان

خود باشد. با این حال، از آنجایی که هیچ‌یک از اعضای جامعه چیزهای زیادی را تحت مالکیت خود نداشتند، دلایل سرقت اندک بوده یا هیچ‌گونه دلیلی برای آن وجود نداشت. با این حال، مسائل در جامعه‌ای از یکجانشینان به گونه‌ای دگر بود. از همان آغاز، زندگی یکجانشینی با پیدایش تفاوت‌های چشمگیر در دارایی و ثروت متعلق به اعضای مختلف جامعه مشخص شد؛ از این رو، تا آنجا که حسادت به هر روش، شکل یا فرمی وجود داشت (همان‌طور که به سادگی می‌توان فرض کرد) [۴۴] هر یک از اعضا (هر خانواده) نیز با تهدید سرقت یا تخریب دارایی خود توسط دیگران، به‌ویژه اعضای قبیله خود، مواجه بودند. سگ‌ها کمک بسیار ارزشمندی برای مقابله با این مشکل ارائه کردند، به‌ویژه به این دلیل که سگ‌ها، به‌عنوان یک واقعیت بیولوژیکی، نه به افراد به‌طور کلی، برای مثال، مانند گربه‌ها به مکان‌های خاص، بلکه به «صاحبان» خود وابسته بودند. [۴۵] بدین ترتیب، آنها خود نمونه‌ای بارز از چیزی بودند که تحت مالکیت خصوصی قرار داشت - نه مالکیت جمعی. به این معنا که آنها «ابطال طبیعی» بر هرگونه تابویی که امکان داشت در یک جامعه بدوی، علیه مالکیت خصوصی بر دارایی‌ها وجود داشته باشد، ارائه کردند. علاوه‌براین و مهم‌تر از آن، از آنجایی که سگ‌ها بدون تردید دارایی افراد به‌خصوصی به شمار می‌آمدند، همچنین به‌طور ویژه‌ای در محافظت از دارایی خصوصی صاحبان طبیعی خود در برابر هر نوع مهاجم «خارجی» سودمند بودند. [۴۶]

حیوانات به دلایل مختلف، حتی بیشتر از گیاهان، از ارزش بالاتری برای انسان برخوردار بودند: به‌عنوان مثال، به‌عنوان منابع گوشت، شیر، پوست، خز، و پشم و همچنین به مثابه ابزار بالقوه حمل و نقل، کشیدن، و در کشاورزی. با این حال، به‌عنوان یک واقعیت بیولوژیکی، بسیاری از حیوانات غیرقابل اهلی‌سازی هستند. [۴۷] بنابراین، نخستین و مهم‌ترین معیار انتخاب در «تولید» حیوانات به‌عنوان دام یا حیوان خانگی، میزان رام‌پذیری یا کنترل‌پذیری احتمالی گونه‌های حیوانی بود. جهت آزمودن این فرضیه، در نخستین مرحله مناسب بودن یا نبودن یک حیوان به قصد گله‌داری مورد بررسی قرار گرفت. در این صورت، آنگاه امکان نگهداری گله‌ای از حیوانات وحشی در آغل آزموده می‌شد. در صورت وقوع، به دنبال آن حیوانات رام‌کننده را به‌عنوان والدین نسل بعدی انتخاب می‌کنند - اما تمام حیوانات در اسارت پرورش نمی‌یابند! - و غیره. در نهایت، یکی از گونه‌های جانوری رام شده برای سایر ویژگی‌های مطلوب مانند اندازه، قدرت و ... انتخاب می‌شود، بنابراین سرانجام یک گونه حیوانی جدید و اهلی پرورش می‌یابد. در

میان نخستین حیوانات پستاندار بزرگ که بدین ترتیب در خاور نزدیک و میانه اهلی شدند (حدود ۱۰۰۰۰ سال پیش) گوسفند، بز، و خوک (از گرازهای وحشی) و سپس گاو (از اورُخص<sup>۴۱</sup> های وحشی) بودند. گویا گاوها نیز حدود همان زمان (حدود ۸۰۰۰ سال پیش) به‌طور مستقل در هند اهلی شدند. تقریباً هم‌زمان با خاور نزدیک و میانه، گوسفند، بز و خوک به‌طور مستقل در چین اهلی شدند و چین نیز در اهلی‌سازی گاو میش آبی اهلی‌شده (حدود ۶۰۰۰ سال پیش) مشارکت داشته است. آسیای میانه و عربستان نیز به ترتیب در اهلی‌سازی شتر اهلی باختری و عربی (حدود ۴۵۰۰ سال پیش) و قاره آمریکا یا به‌طور دقیق‌تر منطقه «آند» در آمریکای جنوبی<sup>۴۲</sup>، قرار بود در اهلی‌سازی خوکچه هندی (حدود ۷۰۰۰ سال پیش)، لاما و آلپاکا (حدود ۵۵۰۰ سال پیش) سهم داشته باشند. سرانجام، «ابتکاری» با پیامدهای بسیار مهم، اهلی کردن اسب بود که حدود ۶۰۰۰ سال پیش در منطقه روسیه و اوکراین امروزی به وقوع پیوست. این دستاورد آغازگر انقلابی راستین در حمل و نقل زمینی بود. تا آن زمان، انسان تنها می‌توانست در خشکی از مکانی به مکان دیگر پیاده‌روی کند و سریع‌ترین راه جهت طی کردن مسافت‌ها قایق بود. با ورود اسب اهلی‌شده که از آن پس تا قرن نوزدهم با ابداع لوکوموتیو و اتومبیل، سریع‌ترین وسیله حمل و نقل زمینی را فراهم می‌کرد، این امر به طرز چشمگیری دچار تغییر شد. از این رو، اما نه کاملاً برخلاف «ابتکار» اهلی‌سازی سگ در حدود ۱۶۰۰۰ سال پیش، «ابداع» اسب به سرعت فراگیر شد. با این حال، حدود ۱۰۰۰۰ سال بعد، اختراع دوم دیگر نمی‌توانست به‌اندازه اختراع اولی گسترش یابد. با این وجود، حدود ۱۰۰۰۰ سال بعد، ابتکار دوم دیگر نمی‌توانست به‌اندازه اولی گسترش یابد. در حالی که سگ در عمل به تمام نقاط جهان رسیده بود، تغییرات آب و هوایی - گرم شدن زمین - که در این میان به وقوع پیوست، تکرار موفقیت مشابه در مورد اسب را غیرممکن ساخت. در این میان، توده خشکی اوراسیا از قاره آمریکا و از اندونزی، گینه نو و استرالیا توسط پهنه آبی بسیار گسترده‌تر از آنکه بتوان از آن عبور کرد، جدا شد. در نتیجه، برای مثال، تنها هزاران سال بعد، پس از کشف مجدد قاره آمریکا توسط اروپا، اسب سرانجام در آنجا معرفی شد. (اسب‌های وحشی ظاهراً در قاره آمریکا وجود داشته‌اند، اما در آنجا تا حد انقراض شکار شده‌اند تا هرگونه اهلی‌سازی مستقل غیرممکن شود.)

۴۱- نیاکاو یا اروخص (aurochs) نام علمی: (Bos primigenius) نام گونه‌ای از زیرخانواده گاویان است. این حیوان جد گاو اهلی بوده و در اروپا، آسیا و شمال آفریقا می‌زیسته است.

42- Andes region of South America



با این حال، تصاحب زمین به‌عنوان دارایی و مبنای کشاورزی و دامپروری تنها نیمی از راهکار معضل ناشی از افزایش فشار جمعیت بود. به‌وسیله تصاحب زمین، استفاده مؤثرتری از زمین ایجاد شد که امکان تداوم جمعیت بزرگ‌تر را فراهم کرد. اما نهاد مالکیت زمین به خودی خود تأثیری بر جنبه دیگر این معضل نداشت؛ تکثیر فرزندان جدید و بیشتر دائم در جریان بود. این جنبه از مشکل نیز به راهکار نیاز داشت. باید یک نهاد اجتماعی به وجود می‌آمد تا این ازدیاد را تحت کنترل درآورد. نهادی که جهت به انجام رساندن این وظیفه طراحی شد، نهاد خانواده است که به‌طور تصادفی همزمان با مالکیت زمین توسعه یافته است. در واقع، همان‌طور که مالتوس اشاره کرد، جهت رفع مشکل ازدیاد جمعیت، همراه با نهاد دارایی خصوصی، «روابط میان جنسیت‌ها» نیز باید دستخوش تغییراتی اساسی می‌شد. [۴۸]

پیش از این رابطه میان دو جنسیت چگونه بود و چه نوآوری نهادی در این زمینه توسط خانواده ایجاد شد؟ دادن پاسخ صریح به سؤال اول بسیار دشوار است، اما می‌توان دگرگونی ساختاری اصلی را شناسایی کرد. از نظر تئوری اقتصادی، تغییر را می‌توان به‌عنوان یکی از شرایطی توصیف کرد که در آن مزایای ایجاد فرزندان - با ایجاد یک تولیدکننده بالقوه مضاعف - و به‌ویژه هزینه‌های ایجاد فرزندان - با ایجاد یک مصرف‌کننده اضافی (خورنده) - اجتماعی شده بودند. یعنی به‌جای «تولیدکنندگان» این فرزندان، به‌طور کلی توسط جامعه کسب و پرداخت می‌شد، در شرایطی که هم مزایا و هم هزینه‌های مربوط به تولید مثل، توسط افرادی که به شکل سببی مسئول تولید آنها هستند، نهادینه شده و از نظر اقتصادی به آنها، بازگشت داده می‌شد.

جزئیات هرچه که بوده باشد، به نظر می‌رسد که نهاد رابطه تک همسری پایدار و همچنین رابطه چندهمسری میان زن و مرد که امروزه با واژه خانواده پیوند خورده است، تا اندازه‌ای در تاریخ بشریت تازگی داشته باشد، و پیش از آن برای مدت طولانی نهادی که ممکن است به‌طور کلی به‌عنوان آمیزش جنسی «نامحدود» یا «بی‌قاعده» یا به‌عنوان «ازدواج گروهی» شناخته می‌شود، وجود داشته است. [۴۹] رابطه میان دو جنسیت در این برهه از تاریخ بشر، مانع از وجود روابط زوجی موقت بین یک مرد و یک زن نمی‌شد. با این حال، در اصل هر زن شریک جنسی بالقوه هر مرد در نظر گرفته می‌شد و بالعکس. فردریش انگلس<sup>۴۳</sup>، به

دنبال تحقیقات لوئیس اچ. مورگان<sup>۴۴</sup> در جامعه باستانی (۱۸۷۱)<sup>۴۵</sup>، خاطرنشان کرد: «مردان چندزنه و زنانشان به صورت چند مرده زندگی می کردند، به همین دلیل فرزندان، فرزند مشترک تمام آنها به حساب می آمدند... هر زنی به هر مرد و هر مرد به تمام زن‌ها تعلق داشت».<sup>[۵۰]</sup>

باین حال، آنچه انگلس و تعداد بی شماری از سوسیالیست‌های متأخر در توصیف ستایش آمیزشان از نهاد «عشق آزاد» گذشته - و ظاهراً آینده - متوجه آن نشدند، این واقعیت آشکار است که این نهاد تأثیر مستقیم و روشنی بر زاد و ولد دارد. همان طور که لودویگ فون میزس فرمود: «مسلم است که حتی اگر یک جامعه سوسیالیستی بتواند «عشق آزاد» را ارائه دهد، به هیچ وجه نمی تواند تولد آزاد را به ارمغان بیاورد».<sup>[۵۱]</sup> آنچه میزس با این اظهار نظر به آن اشاره کرد، و ظاهراً سوسیالیست‌هایی مانند انگلس و بیبل<sup>۴۶</sup> نادیده گرفتند، آن است که به یقین در عصر پیش از در دسترس بودن ابزارهای مؤثر پیشگیری از بارداری، عشق رایگان، عواقبی از جمله بارداری و تولد، را به همراه دارد، و اینکه تولد شامل مزایا و همچنین هزینه است. تا زمانی که منافع بیشتر از هزینه‌ها باشد این مسئله چندان حائز اهمیت نیست، یعنی تا زمانی که عضوی از جامعه به عنوان تولیدکننده کالا، بیشتر از آنچه که به عنوان مصرف کننده از آن برداشت می کند، به آن بیافزاید - و این ممکن است برای مدتی صادق باشد. اما در نتیجه قانون بازده، این وضعیت نمی تواند بدون محدودیت، تا ابد ادامه یابد. ناگزیر باید به نقطه‌ای برسد که هزینه فرزندان فراتر از مزایای آن رود. سپس، نیاز است هرگونه زایش اضافی متوقف شود - باید خویشن داری اخلاقی اعمال شود - مگر اینکه کسی بخواهد کاهش تدریجی استانداردهای زندگی را تجربه کند. باین حال، اگر کودکان، فرزندان همه یا هیچکس دانسته شوند زیرا همه با دیگران رابطه جنسی دارند، انگیزه خودداری از تولید مثل از میان می رود یا حداقل به میزان قابل توجهی کاهش می یابد. به طور غریزی، به موجب ماهیت بیولوژیکی انسان، هر زن و هر مردی به گسترش و تکثیر ژن‌های خود در نسل آتی گونه‌ها سوق داده می شود. هرچه فرزندان بیشتری ایجاد کنند بهتر است، زیرا ژن‌های بیشتری دوام خواهند آورد. بدون شک، این غریزه طبیعی انسان را می توان با ژرفنگری عقلانی کنترل کرد. اما اگر نباید، حداقل می بایست فداکاری اقتصادی کمی برای پیروی از غرایز حیوانی خود انجام داد، زیرا تمام کودکان به طور کلی توسط جامعه نگهداری

44- Lewis H. Morgan

45- Ancient society 1871

46- August Bebel

می‌شوند، در این صورت هیچ انگیزه‌ای برای به کار بردن خرد در مسائل جنسی، یعنی اعمال هرگونه محدودیت اخلاقی وجود ندارد یا در اندازه کمی وجود خواهد داشت.

بنابراین، از نقطه نظر اقتصادی خالص، راهکار مشکل ازدیاد جمعیت باید به سرعت آشکار شود. مالکیت کودکان یا به عبارت صحیح تر قیومیت بر کودکان باید خصوصی شود. به جای اینکه کودکان را به شکل مالکیت جمعی یا واگذار شده به «جامعه» در نظر بگیریم یا به زایمان‌ها به‌عنوان یک رویداد طبیعی کنترل نشده و کنترل‌ناپذیر بنگریم و بر این اساس، کودکان را بدین صورت که متعلق یا واگذار شده به کسی نیستند بدانیم (به‌عنوان «تغییرات محیطی») صرفاً مطلوب یا نامطلوب)، در عوض، کودکان باید به‌عنوان نهادهایی در نظر گرفته شوند که به‌صورت خصوصی تولید شده و تحت مراقبت خصوصی قرار می‌گیرند. همان‌طور که توماس مالتوس برای اولین بار به شکل هوشمندانه‌ای اشاره کرد، این اساساً چیزی است که توسط نهاد خانواده انجام می‌گیرد:

به نظر می‌رسد طبیعی‌ترین و بدیهی‌ترین بررسی (جمعیت) این بود که هر انسانی را وادار به تأمین فرزندان خود می‌کند؛ که این امر از برخی جهات به‌عنوان معیار و راهنمای افزایش جمعیت عمل می‌کند، زیرا انتظار می‌رود که هیچ انسانی موجوداتی را به دنیا نیاورد که نتواند ابزار حمایت از آنها را بیابد؛ به جز این مورد خاص، در جایی که چنین بود، به نظر می‌رسید، جهت عبرت دیگران، فضاقت و دردسر ناشی از چنین رفتاری متوجه فردی شود که بدین ترتیب خود و کودکان بی‌گناه را بی‌ملاحظه در بدبختی و تنگدستی فرو برده است. به نظر می‌رسد که نهاد ازدواج، یا حداقل تعهد صریح یا ضمنی بر هر فردی جهت حمایت از فرزندان خود، نتیجه طبیعی این استدلال‌ها در جامعه‌ای باشد که چنین مشکلاتی را در آن پیش‌بینی کرده‌ایم. [۵۲]

علاوه بر این و در نهایت: با تشکیل خانواده‌های تک‌همسر یا چندهمسر، نوآوری تعیین‌کننده دیگری پا به عرصه ظهور گذاشت. در ابتدا، اعضای قبیله یک خانواده واحد و یکپارچه تشکیل می‌دادند و تقسیم‌کار درون قبیله ای در اصل یک تقسیم کار درون خانواده بود. با تشکیل خانواده‌ها، خانواده واحد به چند خانواده مستقل تقسیم شد و به‌وسیله آن نیز شکل‌گیری مالکیت «چندگانه» - یا خصوصی - زمین به وقوع پیوست. یعنی، تصاحب زمین که پیش از این شرح داده شد، تنها انتقال از وضعیتی که در آن یک چیز سابقاً بدون مالک، که اکنون به مالکیت درآمده باشد نبود، بلکه به‌طور دقیق‌تر چیزی که پیش از آن فاقد مالکیت بود، به

چیزی بدل گشت که در تملک خانواده‌های جداگانه قرار دارد (بدین ترتیب امکان ظهور تقسیم کار میان خانوارها فراهم شد).

در نتیجه، درآمد اجتماعی بالاتری که به واسطه مالکیت زمین ممکن شد، دیگر مانند سابق، میان هر یک از اعضای جامعه «براساس نیازشان» توزیع نمی‌شد. در عوض، سهم هر خانوار مجزا از کل درآمد اجتماعی به محصولی که از نظر اقتصادی به آن نسبت داده می‌شد، یعنی به سرمایه‌گذاری نیروی کار و دارایی‌اش در تولید، بستگی داشت. به عبارت دیگر: «کمونیسم» فراگیر سابق ممکن بود هنوز در هر خانوار ادامه داشته باشد، اما کمونیسم از روابطی که میان اعضای خانوارهای مختلف جریان داشت، ناپدید شد. درآمد خانوارهای مختلف بسته به کمیّت و کیفیت نیروی کار و دارایی سرمایه‌گذاری شده متفاوت بود و هیچ‌کس ادعایی نسبت به درآمد تولید شده توسط اعضای خانواده‌ای به غیر از خود نداشت. بنابراین، «مفت‌خوری» از تلاش‌های دیگران تا حد زیادی، اگر نگوئیم به‌طور کلی، غیرممکن شد. کسی که کار نمی‌کرد دیگر نمی‌توانست انتظار داشته باشد که همچنان غذا بخورد. [۵۳]

مالکیت خصوصی در ابزار تولید، اصل تنظیم‌کننده‌ای است که در درون جامعه، ابزار معیشت محدود در اختیار جامعه را با محدودیت کمتر قابلیت مصرف‌کنندگان جهت افزایش، متعادل می‌سازد. با وابستگی سهم هر یک از اعضای جامعه در محصول اجتماعی، به محصولی که از نظر اقتصادی به او، یعنی به کار و دارایی او، تعلق می‌گیرد، حذف انسان‌های مازاد از طریق مبارزه برای بقا، که در قلمرو گیاهی و جانوری بیداد می‌کند، با کاهش نرخ زاد و ولد ناشی از نیروهای اجتماعی جایگزین می‌شود. «محدودیت اخلاقی»، یعنی محدودیت‌های فرزندان که توسط موقعیت‌های اجتماعی تحمیل شده، جایگزین مبارزه برای بقا می‌شود. [۵۴]

ابتدا با ایجاد چند انبار و سرپناه دائمی، سپس گام به گام، با تصاحب هر چه بیشتر زمین‌های اطراف به‌عنوان مبنای تولید کشاورزی و پرورش دام و تبدیل مراکز انبار و سرپناه سابق به سکونتگاه‌های گسترده متشکل از خانه‌ها و روستاهای اشغال شده توسط خانوارهای مجزا، سبک زندگی تازه مردم خاور نزدیک و میانه و همچنین سایر مناطق سکونتگاه ابتدایی انسان، به آرامی اما به‌صورت اجتناب‌ناپذیری به بیرون گسترش یافت. [۵۵] در اصل، دو حالت قابل تصور است که توسط آنها این گسترش می‌تواند رخ دهد. یا ساکنان نخستین به تدریج قبایل کوچ‌نشین همسایه را در جست‌وجوی زمین‌های قابل کشت جدید آواره کردند (گسترش دمیک)، یا اینکه دومی به ابتکار خود سبک زندگی تازه‌ای را

تقلید و اتخاذ کردند (توسعه فرهنگی). تا همین اواخر، به طور کلی اعتقاد بر این بود که اولین حالت گسترش، حالت غالب است. [۵۶] با این حال، براساس شواهد ژنتیکی اخیراً کشف شده، اکنون به نظر می‌رسد که این دیدگاه حداقل تا آنجا که به گسترش سبک زندگی یکجانشینی جدید از خاور نزدیک به اروپا مربوط می‌شود، مورد تردید است. اگر اروپاییان کنونی در زمان انقلاب نوسنگی از نوادگان مردم خاور نزدیک بودند، ردپای ژنتیکی برای این امر باید وجود داشته باشد. لکن، در حقیقت، چنین آثاری در میان اروپاییان امروزی بسیار اندک است. بنابراین، به نظر می‌رسد که گسترش سبک زندگی یکجانشینی جدید که تا حد زیادی، اگر نگوئیم به صورت مطلق، از طریق مسیر دومی که به آن اشاره شد رخ داده است، با این وجود، نقشی که در این روند توسط ساکنان اولیه خاور نزدیک ایفا می‌شود، بسیار جزئی بوده است. شاید تعداد کمی از این ساکنان به سمت شمال و غرب پیش رفتند، جایی که سپس توسط مردم همسایه جذب شدند و سبک زندگی جدید و موفق خود را اتخاذ کردند، با این اثر که با افزایش فاصله از نقطه مبدا خاور نزدیک، ردپای ژنتیکی آنها بیش از پیش تقلیل یافت.

در هر صورت، با انقلاب نوسنگی، سبک زندگی فراگیر شکارچی-گردآور سابق، اساساً از بین رفت یا به حاشیه‌های بیرونی سکونت انسان رانده شد. بدون شک، اجتماعات کشاورزی به تازگی در حال توسعه، اهداف جذابی برای مهاجمان کوچ‌نشین بودند و به دلیل تحرک بیشتر آنها، قبایل کوچ‌نشین همسایه برای مدت درازی تهدیدی جدی برای ساکنین کشاورز به حساب می‌آمدند. اما در نهایت، کوچ‌نشینان به دلیل تعداد زیادشان، نمی‌توانستند با آنها برابری کنند. به بیان دقیقتر، سازماندهی افراد بیشتر در اجتماعات خانواری-موقعیت خانوارهای مجزا در مجاورت فیزیکی نزدیک به یکدیگر- بود که برتری نظامی را ایجاد کرد. تا آنجا که به معاملات درون قبیله‌ای ارتباط پیدا می‌کند، زندگی اجتماعی تنها هزینه‌های مبادله را کاهش نداد، بلکه همچنین مزیت دفاع مشترک با هماهنگی آسان و سریع در صورت تهاجم خارجی را نیز ارائه می‌داد. علاوه بر این، در کنار تعداد بیشتر، اجتماعات کشاورزی استقرار یافته همچنین امکان تقسیم کار مضاعف و گسترده‌تر و صرفه‌جویی‌های بیشتری را فراهم می‌کردند و در نتیجه توسعه جنگ‌افزاری برتر از هر چیزی که در دسترس گروه‌های کوچ‌نشین بود را امکان‌پذیر ساختند. [۵۷]

اندازه جمعیت انسان در ۵۰ هزار سال پیش، حدود ۵۰۰۰ یا شاید ۵۰۰۰۰ نفر تخمین زده شده است. در آغاز انقلاب نوسنگی حدود ۱۱۰۰۰ سال پیش، زمانی

که در واقع سراسر کره زمین توسط قبایلی از شکارچیان و گردآوران، که در طول هزاران سال از سرزمین اصلی خود یعنی جایی در شرق آفریقا پراکنده گشته بودند، تسخیر شده بود، جمعیت جهان به حدود چهار میلیون نفر رسیده است. [۵۸] از آن زمان، آهسته اما پیوسته، شیوه جدید تولید: کشاورزی و دامپروری مبتنی بر مالکیت خصوصی (یا جمعی) زمین و سازماندهی شده حول خانوارهای مجزا، به طور متوالی جایگزین نظم اولیه شکارچی-گردآور شد. بنابراین، در آغاز عصر مسیحیت، جمعیت جهان به ۱۷۰ میلیون نفر افزایش یافته بود و در سال ۱۸۰۰، که به عنوان نشانه آغاز به اصطلاح انقلاب صنعتی (موضوع فصل بعد) و پایان عصر کشاورزی، یا همان طور که «نظم بیولوژیکی کهن» آن را نامیده‌اند، به شمار می‌رود، این رقم به ۷۲۰ میلیون نفر رسیده بود. (جمعیت جهان امروزه از هفت میلیارد فراتر رفته است!) در این عصر کشاورزی، وسعت شهرها گهگاه به یک میلیون نفر می‌رسید یا حتی از آن فراتر می‌رفت، اما تا پایان آن، کمتر از ۲ درصد جمعیت در شهرهای بزرگ زندگی می‌کردند و حتی در پیشرفته‌ترین کشورها از نظر اقتصادی ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت به تولیدات کشاورزی مشغول بودند (در حالیکه این تعداد امروزه به کمتر از ۵ درصد کاهش یافته است).<sup>۱۴۱</sup>

منابع :

[1] See on the following Nicholas Wade, *Before the Dawn* (New York: Penguin Press, 2006).

[2] On the “lower” and “higher” functions of language see Karl Buehler, *Sprachtheorie. Die Darstellungsfunktion der Sprache* (Stuttgart: UTB, 1982; originally published in 1934); and in particular also Karl R. Popper, *Conjectures and Refutations* (London: Routledge, 1963), pp. 134f., and idem, *Objective Knowledge* (Oxford: Oxford University Press, 1972), chap. 3, pp. 22–119, and chap. 6, sections 17–14.

[3] Luigi Luca Cavalli-Sforza, *Genes, Peoples, and Languages* (Berkeley: University of California Press, 2000), p. 93, dates the origin of language at around 100,000 years ago, but given the above cited archeological evidence the later, more recent date of only 50,000 years ago appears more likely.

[4] *Ibid.*, p. 92.

[5] Wade, *Before the Dawn*, pp. 58, 8; Cavalli-Sforza’s estimate is significantly higher: 50,000 (*Genes, Populations, and Language*, p. 50).

[6] Cavalli-Sforza, *Genes, Peoples, and Languages*, p. 30.

[۷] با این حال، برابری خواهی جوامع شکارچی-گردآور نباید بیش از حد مورد تأکید قرار گیرد یا ایده آل‌سازی شود. این جوامع همچنین با ویژگی‌های سلسله مراتبی برجسته‌ای نمایان می‌شدند. همانند آنچه که از قلمرو حیوانات شناخته شده، مردان در رتبه‌های بالاتری بودند و بر زنان تسلط داشتند. اغلب زنان توسط مردان همانند کالاهای دنیای «بیرونی» در نظر گرفته شده و این چنین با آن‌ها برخورد می‌شود؛ تصاحب و دزدیده شده، مورد استفاده و سوء استفاده قرار گرفته و معامله می‌شوند. کودکان در رتبه‌های پایین‌تر از بزرگسالان قرار دارند. علاوه بر این، سلسله مراتب در میان اعضای مرد و زن جامعه، از مرد و زن آلفای حاکم تا پست‌ترین عضو جامعه، وجود داشت. دعوای بر سر موقعیت به وقوع پیوست و هرکس که رتبه تعیین شده را نمی‌پذیرفت با مجازات سختی مواجه می‌شد. بازنده‌ها در نبردهای کسب مقام بالاتر، به جراحی، حتی مرگ و در بهترین حالت، اخراج از قبیله تهدید می‌شدند. در یک کلام: حتی اگر زندگی قبیله‌ای استاندارد زندگی آسوده از نظر غذا و اوقات فراغت فراوان را فراهم می‌کرد، اما هیچ شباهتی به آسودگی از نظر «استقلال فردی» گرانمایه امروزی نداشت. بلکه برعکس، زندگی در خانوار قبیله‌ای به معنای انضباط، نظم و فرمان‌برداری بود.

[8] See Richard Lee and I. De Vore, eds., *Man the Hunter* (Chicago: Aldine, 1968); Marvin Harris, *Cannibals and Kings: The Origins of Cultures* (New York: Vintage Books, 1977), esp. chap. 2.

[9] Harris, *Cannibals and Kings*, pp. 19f.

[10] This statement refers only to the hunter-gatherer life during periods of peace, however. On the high incidence of warfare and unnatural causes of death see pp. 27ff. below.

[11] Thus, for instance, writes Harris, *Cannibals and Kings*, p. 18: "In all of France during the late stone age there were probably no more than 20,000 and possibly as few as 1,600 human beings."

[12] See Wade, *Before the Dawn*, chap. 8, and pp. 54-150; also Lawrence H. Keeley, *War Before Civilization* (New York: Oxford University Press, 1996).

[13] Napoleon Chagnon, "Life Histories, Blood Revenge, and Warfare in a Tribal Population," *Science* 239: 92-985 (1988).

[14] Keeley, *War Before Civilization*, p. 33; Wade, *Before the Dawn*, pp. 151f.

[15] See also Steven LeBlanc, *Constant Battles* (New York: St. Martin's Press, 2003).

[16] See Wade, *Before the Dawn*, pp. 58-154. Contrasting the ferocity of primitive vs. modern men, Wade, following Keeley, notes (*Before the Dawn*, p. 152):

هنگامی که جنگجویان بدوی با سربازان جوامع متمدن در نبرد آشکار روبرو می‌شدند، آن‌ها را با وجود اختلاف زیاد در تسلیحات به‌طور منظم شکست می‌دادند. در جنگ با بومیان، ارتش ایالات متحده معمولاً هنگامی که در فضای باز گرفتار می‌شد، شکست‌های شدیدی را تجربه می‌کرد، مانند سمینولز در سال ۱۸۳۴، و در نبرد لیتل بیگورن. در سال ۱۸۷۹ ارتش بریتانیا در آفریقای جنوبی با اینکه مجهز به توپخانه و مسلسل گاتلینگ بود، در نبردهای ایساندلوانا<sup>۴۷</sup>، مایرز دریفت<sup>۴۸</sup> و هلووین<sup>۴۹</sup> توسط زولوهایبی که عمدتاً به نیزه و سپر گاو مسلح بودند، شکست خورد. فرانسوی‌ها در دهه ۱۸۹۰ توسط توارق صحرا بیرون رانده شدند. ارتش‌های حکومتی در نهایت تنها از طریق نیروی انسانی بزرگ‌تر و مبارزات فرسایشی پیروز شدند، نه از طریق مهارت‌های برتر نظامی.

47- Isandlwana

48- Myer's Drift

49- Hlobane

[17] Ludwig von Mises, *Mises, Human Action: A Treatise on Economics* (Chicago: Regnery, 1966), p. 144.

[۱۸] به‌طور غیرمستقیم، این بینش در مورد تضاد آشتی‌ناپذیر میان اعضای قبایل مختلف در چهارچوب جوامع شکارچی-گردآور، همچنین اولین سرنخ را در مورد الزامات همکاری مسالمت‌آمیز میان انسان‌ها ارائه می‌دهد. برای اینکه اعضای قبایل مختلف یکدیگر را نه به‌عنوان دشمن، بلکه به‌عنوان همکاران بالقوه ببینند، باید تولید کالاهای مصرفی (فراتر از تصاحب صرف کالاهای مصرفی طبیعت داده شده) به‌عینه وجود داشته باشد. دست‌کم، به‌عنوان حداقل نیاز، باید تولید کالاهای مصرفی به معنای ذخیره کالاهای مازاد (پس‌انداز برای مصرف آینده) وجود داشته باشد. زیرا تنها اگر انسان به این ترتیب چیزی به طبیعت بیفزاید که در غیر این صورت، بدون کوشش آگاهانه او، اصلاً وجود نمی‌داشت، می‌تواند دلیلی وجود داشته باشد که یک انسان از جان انسان دیگری برای خیر خود (برای انگیزه‌های خودخواهانه و به نفع خودش) صرف‌نظر کند. به یقین، همان‌طور که طرفداران این تئوری، که تمدن است که جنگ را به وجود می‌آورد، مشتاق به یادآوری هستند، این واقعیت که یک انسان چیزی را به عرضه کالاهای طبیعی اضافه کرده است، ممکن است برای فرد دیگر دلیلی برای تعرض ایجاد کند: اینکه محصولش را از او برباید. اما بی‌گمان دلیل کمتری برای کشتن چنین فردی نسبت به کشتن کسی وجود دارد که چیزی اضافه نکرده است جز اینکه صرفاً آنچه داده شده را گرفته و مصرف می‌کند (و از این‌رو ناگزیر آنچه را که در دسترس دیگری باقی می‌ماند کاهش می‌دهد). علاوه‌براین، تا جایی که یک شخص چیزی به کل عرضه کالاهای موجود اضافه می‌کند، دلیلی نیز وجود دارد که شخص دیگر در فعالیت او دخالت نکند، بلکه اجازه دهد او به کار خود پردازد و با تجارت سودمند متقابل با او، از او و فعالیتش بهره‌مند شود و از این‌رو، در نتیجه، سرانجام احساسات دلسوزانه‌ای را نسبت به هم‌نوع خود ایجاد کند. بنابراین، درحالی‌که تمدن انگیزه‌های تهاجمی انسان را از بین نمی‌برد، می‌تواند آنها را کاهش داده و کم‌رنگ کند.

[۱۹] در واقع، آخرین دوره گرمایش بزرگ، که دوره میان یخبندان نیز نامیده می‌شود، در حدود ۱۲۰۰۰۰ سال پیش پایان یافته بود. در این دوره، یعنی بیش از ۱۲۰۰۰۰ سال پیش، اسب‌های آبی در راین و تیمز زندگی می‌کردند و شمال اروپا چیزی مانند «ظاهر آفریقایی» به خود گرفته بود. از آن زمان به بعد، یخچال‌های طبیعی به‌طور پیوسته به سمت جنوب حرکت کردند و سطح دریا در نهایت بیش از ۱۰۰ متر پایین آمد. رودخانه‌های تیمز و البه به شاخه‌های رود راین تبدیل شدند، پیش از آنکه ابتدا به دریای شمال و از آنجا به اقیانوس اطلس سرازیر شود. رجوع کنید به:

Josef H. Reichholf, *Eine kurze Naturgeschichte des letzten Jahrtausends* (Frankfurt/M.: Fischer, 2007), pp. 15f

زمانی که این دوره تقریباً ۱۲۰۰۰ سال پیش به‌طور ناگهانی به پایان رسید، یخچال‌های طبیعی به سرعت عقب‌نشینی کردند و سطح دریا نه به میزان میلی‌متری در سال، بلکه بسیار سریع به شکلی تقریباً سیل‌آسا بالا رفت. در یک دوره بسیار کوتاه، انگلستان و ایرلند که در گذشته به قاره اروپا متصل بودند، به شکل جزیره درآمدند. بدین ترتیب دریای بالتیک و بیشتر دریای شمال معاصر به وجود آمدند. به همین ترتیب، اکثر خلیج فارس امروزی مربوط به این زمان است. Ibid., pp. ۴۹f.

[20] For further details see Wade, *Before the Dawn*, chap. 5; also Jared Diamond, *Guns, Germs, and Steel: The Fates of Human Societies* (New York: Norton, 1997), chap. I.

[21] See Cavalli-Sforza, *Genes, Populations, and Languages*, p. 94.



[22] Ibid., pp. 25–20.

[23] See Wade, *Before the Dawn*, pp. 99–96.

[24] Merritt Ruhlen, *The Origin of Language: Tracing the Evolution of the Mother Tongue* (New York: Wiley, 1994).

[25] See Cavalli-Sforza, *Genes, Peoples, and Languages*, chap. 5, esp. p. 144 for a table showing the correlation between genetic and linguistic families and trees of descent. See also Luigi Luca Cavalli-Sforza and Francesco Cavalli-Sforza, *The Great Human Diasporas: The History of Diversity and Evolution* (Cambridge: Perseus Books, 1995), chap. 7; Wade, *Before the Dawn*, chap. 10, pp. 102ff.

[۲۶] باین حال، در طول دوره هولوسن کنونی، دماها همچنان تغییرات قابل توجهی را نشان می‌دهند. حدود ۱۰۰۰۰ سال پیش، پس از یک دوره گرمایش هزاران ساله، دما به سطح کنونی رسید. چندین بار پس از آن، دما به‌طور قابل توجهی به بالاتر از این سطح (تا ۲ درجه سانتیگراد) افزایش یافت: از ۸۰۰۰ تا ۶۸۰۰ سال پیش، ۶۰۰۰ تا ۵۵۰۰ سال پیش، ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش، ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ سال پیش و دوباره از قرن دهم تا چهاردهم، در دورانی که به اصطلاح گرمایش قرون وسطی نام دارد. همچنین چندین دوره با دمای بسیار پایین‌تر از دمای کنونی وجود داشته است: ۹۰۰۰ تا ۸۰۰۰ سال پیش، ۶۸۰۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش، ۴۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش، از قرن دوم تا هشتم و بار دیگر از قرن چهاردهم تا اواسط قرن نوزدهم، که به اصطلاح عصر یخبندان کوچک نامیده می‌شود.

See Reichhoff, *Eine kurze Naturgeschichte des letzten Jahrtausends*, p. 27.

[27] Ibid., pp. 23f.

[28] Ludwig von Mises, *Human Action*, p. 167.

[29] Ibid.

[۳۰] از نظر تجربی، به نظر می‌رسد که «عدد جادویی»، یعنی اندازه بهینه جمعیت برای یک جامعه شکارچی-گردآور، چیزی بین ۵۰ تا ۱۰۰ نفر برای قلمروی حدود ۵۰ تا ۱۰۰ مایل مربع (یک نفر در هر مایل مربع) بوده است. در حوالی این نقطه ترکیب، تمام مزایای ارائه شده توسط تقسیم کار به پایان می‌رسد. اگر اندازه جمعیت فراتر از این عدد «جادویی» افزایش یابد، استانداردهای زندگی به‌طور فزاینده‌ای به خطر می‌افتد و اگر قبایل همسایه به دلیل رشد جمعیت داخلی خود، تاخت‌وتازهای سرزمینی خود را افزایش داده و بدین ترتیب عرضه کالاهای طبیعی برای اعضای قبیله نخست را بیشتر از گذشته کاهش دهند، این تهدید باز هم بیشتر می‌شود. فشار داخلی و خارجی جمعیت سپس خواستار راهکاری برای یک مشکل فزاینده فوری شد: یعنی بقای محض.

[31] See Mises, *Human Action*, pp. 131–127; idem, *Socialism: An Economic and Sociological Analysis* (Indianapolis: Liberty Classics, 1981), pp. 75–174; also Hans-Hermann Hoppe, *Kritik dersozialwissenschaftlichen Sozialforschung, Untersuchungen zur Grundlegung von Soziologie und Oekonomie* (Opladen: Westdeutscher Verlag, 1985), pp. 64–59.

[۳۲] در واقع، شکار بی رویه و انقراض حیوانات نقش سرنوشت‌سازی ایفا کرد، به‌ویژه در قاره آمریکا که تنها پس از اختراع تیر و کمان اشغال شد. درحالی‌که قاره آمریکا در ابتدا تقریباً همان جانوران قاره اوراسیا - از این گذشته، برای هزاران سال حیوانات می‌توانستند از یک قاره به قاره دیگر از طریق پل زمینی برینگیان

حرکت کنند - در زمان کشف مجدد آمریکا توسط اروپایی‌ها را در حدود ۵۰۰ سال پیش به نمایش گذاشت، تمام پستانداران بزرگ قابل اهلی‌سازی (به استثنای لاما در آمریکای جنوبی) تا حد انقراض شکار شده بودند. به همین ترتیب، اکنون به نظر می‌رسد که تمام بزرگ‌زیگان<sup>۵۰</sup> که زمانی در استرالیا زندگی می‌کردند تا انقراض شکار شده بودند (به جز کانگورو قرمز). به نظر می‌رسد که این رویداد در حدود ۴۰۰۰ سال پیش، تنها چند هزار سال پس از ورود انسان به استرالیا رخ داده است، و حتی بدون کمک تیر و کمان، تنها با سلاح‌های بسیار بدوی و کمک آتش برای به دام انداختن حیوانات.

See on this Diamond, Guns, Germs, and Steel, pp. 42ff.

[۳۳] در حالی که تغییراتی که توسط «انقلاب نوسنگی» ایجاد شده است، اندازه جمعیت پایدار به‌طور چشمگیری بالاتر را فراهم می‌کرد، مشکل مالتوسی می‌بایست سرانجام دوباره ظاهر شود، و راه حل به ظاهر نهایی این مشکل، تنها با به اصطلاح «انقلاب صنعتی» که در اروپا در پایان قرن هفدهم آغاز شد، به دست آمد.

See on this the following chapter "From the Malthusian Trap To the Industrial Revolution: Reflections on Social Evolution."

[34] See also Michael H. Hart, *Understanding Human History* (Augusta, Ga.: Washington Summit Publishers, 2007), pp. 139ff.

[35] See on this distinction Murray N. Rothbard, *Man, Economy, and State* (Los Angeles: Nash, 1970), chap. I.

[36] Carl Menger, *Principles of Economics* (Grove City, Pa.: Libertarian Press, [1994-1871]), p. 52.

[37] Mises, *Human Action*, p. 92.

[38] See also Hans-Hermann Hoppe, *Eigentum, Anarchie und Staat. Studien zur Theorie des Kapitalismus* (Leipzig: Manuscriptum, ]2005 ]1987), chap. 4, esp. pp. 106ff.

[39] Hart, *Understanding Human History*, p. 162.

[۴۰] تخمین زده شده است که با تخصیص زمین و تغییر مربوطه از وجود شکارچی-گردآوران به باغبانان-کشاورزان و دامداران، اندازه جمعیت ده تا صد برابر بزرگ‌تر از گذشته را می‌توان در همان مقدار زمین نگهداری کرد.

[41] Diamond, *Guns, Germs, and Steel*, pp. 167, 100.

[42] Wade, *Before the Dawn*, pp. 13-109.

[۴۳] از قضا، تجزیه و تحلیل‌های ژنتیکی نشان داده است که تمام سگ‌های موجود، از جمله سگ‌هایی که در قاره آمریکا هستند، به احتمال زیاد از یک بستر نشأت می‌گیرند که در جایی در شرق آسیا قرار دارد. یعنی به نظر می‌رسد که اهلی شدن سگ به‌طور مستقل در مکان‌های متفاوت رخ نداده است، بلکه در یک مکان واحد، از جایی که به بیرون گسترش یافت و در نهایت کل کره زمین را در بر گرفت، اتفاق افتاده است.

[44] See Helmut Schoeck, *Envy: A Theory of Social Behavior* (New York: Harcourt, Brace & World, 1970).

[45] See Konrad Lorenz, *Man Meets Dog* (New York: Routledge, 2002; original German edition 1954).

[46] Remarkably, even today, with the availability of highly sophisticated electronic alarm systems, it remains

barking dogs which offer the most effective protection against burglary.

[47] See Diamond, *Guns, Germs, and Steel*, chap. 9, esp. pp. 75-168.

[48] *Essay on the Principle of Population*, chap. 10.

[49] See on this Friedrich Engels, *Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staates*, in: Marx/Engels, *Werke*, Band 21 (Berling: Dietz Verlag, [1972-1884]).

[۵۰] Ibid., pp ۳۸f. - «مردان چندزنه و زنانشان به صورت چند مرده زندگی می کردند، به همین دلیل فرزندان، فرزند مشترک تمام آن ها به حساب می آمدند... هر زنی به هر مرد و هر مرد به تمام زن ها تعلق داشت».

اتفاقاً، نویسندگان سوسیالیستی مانند فردریش انگلس نه تنها این نهاد را شرح نمی دهند، بلکه آن را می ستایند، درست مانند نهاد پیش از این ذکر شده «کمونیسم بدوی» را ستودند. در واقع، سوسیالیست ها معمولاً، به درستی، ظهور مشترک دارایی خصوصی و نهاد خانواده را تصدیق می کردند و بر این گمان (و امید) بودند که هر دو نهاد - دارایی خصوصی در ابزار تولید، از جمله زمین، و خانواده (تک همسری) - در نهایت با استقرار جامعه سوسیالیستی پیش رو که مشخصه آن ثروت فراوان و عشق آزاد است، دوباره ناپدید خواهند شد. بنابراین، در صورت لزوم پس از یک مسیر انحرافی تاریخی دشوار، که مشخصه آن بدبختی، استثمار، و سلطه جنسی مردانه بود، بشر سرانجام - در سطحی بالاتر - به همان نهادهایی که مشخصه «عصر طلایی» ماقبل تاریخ شان هستند باز خواهد گشت. تحت سوسیالیسم، ازدواج تک همسری همراه با دارایی خصوصی باید ناپدید می شد. انتخاب در عشق دوباره آزاد خواهد شد. زنان و مردان هر طور که به مزاجشان خوش می آمد به یکدیگر پیوسته و از هم جدا می شدند. و در تمام این موارد، همان طور که آگوست بیل سوسیالیست در کتاب بسیار محبوب خود (در دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰) *Die Frau und der Sozialismus* نوشت، سوسیالیسم در واقع چیز جدیدی نمی آفریند، بلکه تنها «در سطح بالاتری از فرهنگ و تحت اشکال اجتماعی جدید، آنچه را که در سطح فرهنگی ابتدایی تر و قبل از تسلط دارایی خصوصی بر جامعه معتبر بود، باز آفرینی می کند».

Bebel, *Die Frau und der Sozialismus*, 1st ed. (Stuttgart, 1879), p. 62; 343rd ed. East-Berlin, 1973: [www.mlwerke.de/beb/beaa/beaa\\_000.htm](http://www.mlwerke.de/beb/beaa/beaa_000.htm); see also Ludwig von Mises, *Socialism*, p. 87.

[51] Ludwig von Mises, *Socialism*, p. 175.

[52] *Essay on the Principle of Population*, chap. 10.

[۵۳] از آنجایی که نهاد خانواده دارای انگیزه عقلانی بود، گذار از نظام «عشق آزاد» به زندگی خانوادگی، بدون هزینه صورت نگرفت و منافع و هزینه های مرتبط برای زنان و مردان متفاوت بود.

مطمئناً، از دیدگاه مرد، این سودمند بود که هر زن برای ارضای جنسی در دسترس باشد. علاوه بر این، این امر شانس موفقیت او در تولید مثل را بسیار افزایش داد. با بچه دار شدن از تعداد بیشتری از زنان، احتمال انتقال زن های او به نسل های آتی افزایش می یافت. و اگر مسئولیت پرورش کودکان تا حد بلوغ می توانست بر دوش جامعه نهاد شود، ظاهراً این امر بدون هیچ هزینه ای برای او انجام می شد. در مقابل، اگر دسترسی جنسی تنها به یک زن (در تک همسری) یا چند زن (در چند همسری) محدود می شد، شانس او برای ارضای جنسی و موفقیت باروری کاهش می یافت. علاوه بر این، مردان اکنون باید مزایا (مزایای) و معایب (هزینه های) رابطه جنسی و تولید مثل را سنجیده و با هم مقایسه کنند - کاری که در گذشته مجبور به انجام آن نبودند. از سوی دیگر، مردان بدوی نیز، حداقل در نهایت، نمی توانستند متوجه شوند که حتی تحت یک نظام عشق آزاد، شانس ارضای جنسی و موفقیت باروری به هیچ وجه برابر نیست. برخی از مردان - مردان آلفا قوی تر و جذاب تر - شانس بیشتری نسبت به دیگران داشتند. در واقع، همان طور که هر پرورش دهنده جانوری می داند، تنها یک

نر برای بارور نگه داشتن تمام ماده‌ها کافی است. بنابراین، عشق آزاد در عمل به این معنا بود که تعداد کمی از مردان، بیشتر زنان، به‌ویژه بیشتر زنان دلربا و از نظر نیروی باروری جذاب، را در اختیار داشتند، و بسیاری از فرزندان را به دنیا آوردند، در حالی که اکثر مردان وظیفه رشک‌برانگیز کمک به پرورش فرزندان سایر مردان را به عهده می‌گرفتند. مطمئناً، حتی پایین‌ترین درک از این حقیقت باید تهدیدی دائمی برای هرگونه همبستگی درون قبیله‌ای و به‌ویژه برای هر همبستگی میان مردانی باشد که، برای مثال، در دفاع از قبایل رقیب درخواست می‌شد؛ و هر چه جمعیت از حد مطلوب خود فراتر رفته باشد، این تهدید باید شدیدتر شده باشد. در مقابل، نهاد خانواده تک همسری و به میزان ناچیزی خانواده چندهمسری به هر مرد شانس تا حدودی برابری برای موفقیت باروری ارائه می‌دهد و بنابراین انگیزه بسیار بیشتری برای هر مرد جهت مشارکت و سرمایه‌گذاری در رفتار همکاری جویانه ایجاد می‌کند.

مسائل از دیدگاه زنان تفاوت چشمگیری دارند. به‌هرحال، این زنان هستند که باید خطر بارداری مرتبط با مقاربت را تحمل کنند. آنها هستند که در دوران بارداری و پس از زایمان آسیب‌پذیر می‌شوند. به‌علاوه، این زنان هستند که پیوند طبیعی منحصر به فردی با کودکان دارند؛ زیرا در حالی که همیشه می‌توان در مورد مقام پدری شبه‌های در ذهن داشت، در مورد مادری هیچ شکی امکان‌پذیر نیست. هر زنی می‌داند چه کسانی فرزند او و چه کسانی فرزند زنان دیگر هستند. در پرتو این حقایق طبیعی، مزیت اصلی نظام عشق آزاد از دیدگاه زنانه آشکار می‌شود. به دلیل ریسک و سرمایه‌گذاری بیشتر مرتبط با رابطه جنسی برای زنان، زنان تمایل دارند تا آنجایی که به شریک جفت‌گیری‌شان مربوط می‌شود، گزینشی‌تر عمل کنند. بنابراین، به‌منظور افزایش احتمال موفقیت باروری خود، آنها برای شرکای جفت‌گیری که سالم، قوی، جذاب، باهوش و... به نظر می‌رسند، تمایل بیشتری از خود نشان می‌دهند، یعنی در یک کلام: مردان آلفا. و از آنجایی که نرها در انتخاب اشیاء جنسی چندان سخت‌گیر نیستند، تحت یک سیستم عشق آزاد، حتی زنان نه چندان جذاب نیز می‌توانند به‌طور واقع‌بینانه‌ای انتظار داشته باشند که گهگاه با برخی از جذاب‌ترین نرها جفت‌گیری کنند و از این‌رو احتمالاً زن‌های «برتر» خود را به فرزندان‌شان انتقال دهند. بدیهی است که این مزیت به محض جایگزینی نهاد خانواده به جای نظام عشق آزاد، از بین می‌رود. اکنون هر زن باید شانس باروری خود را تنها با یک یا شاید چند دسته از زن‌های مردانه آزمایش کند و در اکثر موارد این زن‌ها در میان بهترین‌ها قرار نمی‌گیرند. پس نرها از ازدواج چه چیزی عایدشان شد؟ به نظر می‌رسد، تا زمانی که جمعیت در اندازه بهینه یا نزدیک به آن بود و زندگی قبیله شکارچی-گردآور با راحتی و فراوانی توصیف می‌شد، این عایدی ناچیز بوده است. باین‌حال، به محض اینکه جمعیت فراتر از این نقطه افزایش یافت، این وضعیت باید دگرگون می‌شد. هر چه جمعیت از اندازه بهینه خود فراتر می‌رفت، رقابت بر سر منابع غذایی محدود شدیدتر می‌شد. هرگونه همبستگی که پیش از این میان زنان وجود داشت، اکنون به‌طور فزاینده‌ای تضعیف شده است. به‌طور طبیعی، هر زن به دنبال تضمین باروری موفق و بلوغ رساندن فرزندان خود بود، از این‌رو با سایر زنان و فرزندان‌شان درگیر می‌شد. حتی کشتن فرزند سایرین به‌منظور افزایش احتمال بقا برای فرزندان خود، در این شرایط به‌طور فزاینده‌ای یک گزینه به حساب می‌آمد. (در ضمن، همان نوع رقابت میان زنان برای باروری موفق هنوز تا حدودی در چهارچوب روابط چندهمسری حاکم است و برخی از بی‌ثباتی‌ها و تنش‌های به‌خصوص ذاتی چنین روابطی را شرح می‌دهد.) در چنین شرایطی، هر زن (و فرزندان‌ش) نیاز روزافزونی به حفاظت شخصی دارند. اما چه کسی مایل به ارائه چنین حفاظتی است؟ اکثر کودکان پدر یکسانی دارند - از میان معدود نرهای آلفا که شانس باروری بیش از مقدار برابر دارند - اما مادران آنها متفاوت هستند. بر این اساس، نمی‌توان انتظار داشت که حمایت یک زن و فرزندان‌ش از سوی دیگری از جانب پدر فرزندان باشد، زیرا در اغلب موارد پدر

آن‌ها یکسان است. همچنین نمی‌توان انتظار حمایت از مرد دیگری را داشت؛ چرا یک مرد باید از زنی که با دیگران رابطه جنسی دارد و پدر فرزندانش مردان دیگری هستند، حمایت و حفاظت شخصی کند، به‌ویژه اگر این فرزند استاندارد زندگی او را تهدید کند؟ یک زن تنها در صورتی می‌تواند از حمایت شخصی مرد برخوردار شود که تمام مزایای عشق آزاد را نادیده بگیرد و در عوض قول دهد که منفعت جنسی خود را تنها به او اعطا کند و بدین ترتیب به او اطمینان دهد که فرزندانش نیز همیشه از او هستند. بدیهی است که دیدگاه زن و مرد نه تنها در مورد استقرار نهاد خانواده، بلکه در مورد اهمیت وفاداری زناشویی در حفظ ثبات آن نیز وجود دارد. دلیل تفاوت محاسبات زن و مرد در این زمینه در این واقعیت طبیعی نهفته است که حداقل تا زمان توسعه تست‌های معتبر ژنتیکی تعیین هویت پدر در همین اواخر، مادر کودک همیشه به گونه‌ای - با درجه‌ای از اطمینان - شناخته می‌شد که برای پدر کودک غیرقابل دسترس و دست نیافتنی بود. همان‌طور که خرد عامیانه می‌گوید: او مادر کودک است، اما او شاید پدر آن کودک باشد.<sup>51</sup> این واقعیت، باز هم کاملاً به‌طور «طبیعی»، باید به انتظارات متفاوت - نامتقارن - در رابطه با رفتار زناشویی مناسب (و نامناسب) زن و مرد منجر شود. البته، به‌منظور اطمینان از ثبات این نهاد، در پاسخ به فشار فزاینده جمعیت، شیوه جدیدی از سازماندهی اجتماعی به وجود آمده بود که سبک زندگی شکارچی-گردآور که مشخصه اکثر تاریخ بشر بود را جایگزین کرد. همان‌طور که لودویگ فون میزس موضوع را به‌طور خلاصه بیان کرد: از نظر اجتماعی هر شکلی از خیانت زناشویی در خانواده باید ناپسند قلمداد می‌شد؛ اما در مورد خیانت زنان در مقایسه با مردان، مخالفت باید آشکارتر و تحریم‌های احتمالی باید شدیدتر می‌بود. درحالی‌که این ممکن است «ناعادلانه» به نظر برسد، اما در واقع کاملاً منطقی و مطابق با «ماهیت چیزها» بود، زیرا نسبت به خطر خیانت شوهر به همسر، خیانت زنان به شوهران‌شان خطر بسیار بیشتری به همراه داشت. خیانت زن همانند خیانت شوهر می‌تواند اولین گام منجر به طلاق از همسرش باشد. در این خصوص، وضعیت در هر دو مورد یکسان است (مقارن) و «گناه» مرتکب شده به همان اندازه ناگوار است. اما اگر و تا جایی که خیانت زناشویی منجر به طلاق نشود، «گناهی» که یک زن مرتکب شده را باید بسیار بدتر از گناه مرد دانست. از آنجا که روابط جنسی خارج از ازدواج امکان دارد منجر به بارداری شود، و اگر زنی که به این شکل باردار شده است، نزد شوهرش بماند، این خطر به وجود می‌آید که ممکن است وسوسه شود که فرزند نامشروع خود را به‌عنوان فرزند شوهرش به او معرفی کند و بدین ترتیب او را فریب دهد تا از فرزند مرد دیگری حمایت کند. چنین خطری در حالت مخالف وجود ندارد: هیچ مردی نمی‌تواند اولاد نامشروع خود را بدون اطلاع همسرش از حقیقت امر ارائه دهد. از این‌رو، بدنامی اجتماعی بیشتر از خیانت مردان، متوجه زنان است. (اتفاقی - و همچنین کاملاً منطقی - در مورد خیانت مرد نیز تمایز مشابهی وجود دارد: اگر مرد با زن شوهردار رابطه داشته باشد، نسبت به رابطه با زن مجرد جرمش سنگین‌تر است. زیرا در مورد اول، او شریک احتمالی فریبی است که توسط زن صورت می‌گیرد، درحالی‌که در مورد دوم، این چنین نیست. بر این اساس، با به رسمیت شناختن این تمایز و به‌منظور تطبیق با میل جنسی نسبتاً بی‌قاعده مردانه، روسپیگری تاحدودی به یک نهاد اجتماعی فراگیر تبدیل شده است.)

[54] Mises, Socialism, p. 282.

[55] Based on archeological records, the speed of this diffusion process has been estimated at about one kilometer per year on land (and somewhat higher along coastlines and river valleys). See Cavalli-Sforza, Genes, Peoples, and Languages, p. 102.

51- mother's baby, father's maybe:

شناخت مادر بیولوژیکی یک کودک آسان است، اما سخت است که مطمئن شویم پدر بیولوژیکی او کیست

[56] See for instance Cavalli-Sforza, Genes, Peoples, and Languages, pp. 13-101; Cavalli-Sforza & Cavalli-Sforza, The Great Human Diasporas, chap. 6, esp. pp. 144ff.

[57] بیش از ۱۰۰۰۰ سال پیش برخی از سکونتگاه‌های دوران نوسنگی اولیه، به‌عنوان مثال، مانند کاتال هویوک در ترکیه امروزی، به وسعت ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر رسیده بودند. یافته‌های به دست آمده در چنین مکان‌هایی، پناهگاه‌هایی به سبک استون هنج (افسوس، بیش از ۶۰۰۰ سال قدیمی‌تر!)، خانه‌های بزرگ ساخته شده از سنگ و با نقاشی‌های دیواری استادانه، ستون‌های مگالیت با کنده‌کاری‌های حیوانات، مجسمه‌ها، حک شده با نمادهای نوشته‌مانند، زیورآلات، مجراهای سنگی با تزئینات دقیق، خنجرهای سنگی، آینه‌های ساخته شده از آبسیدین (سنگ آتشفشانی)، سوزن‌های استخوانی، سرهای پیکان، سنگ‌های آسیاب، کوزه‌ها و گلدان‌های ساخته شده از سنگ و خاک رس، حلقه‌ها و زنجیرهای ساخته شده از سنگ‌های رنگارنگ و حتی آغاز آثار فلزی را شامل می‌شود.

[58] See Colin McEvedy & Richard Jones, Atlas of World Population History, Harmondsworth: Penguin Books, 1978.

# صعود و زوال زن وایمار

## بررسی چالش‌های پسا جنگ

ماریا سیلوا  
مترجم: شاهو صالح

زنان در عهد جمهوری وایمار در آلمان فرصت جالبی داشتند. پس از پایان جنگ جهانی اول زنان حق رای یافتند، پست‌های اداری گرفتند، خانه را برای یافتن شغل ترک کردند، تحصیلات عالی کسب کردند و توانستند پا در حیطه‌هایی خارج از سنت‌های جنسیتی جامعه بگذارند.



زنان در عهد جمهوری وایمار در آلمان فرصت جالبی داشتند. پس از پایان جنگ جهانی اول زنان حق رای یافتند، پست‌های اداری گرفتند، خانه را برای یافتن شغل ترک کردند، تحصیلات عالی کسب کردند و توانستند پا در حیطه‌هایی خارج از سنت‌های جنسیتی جامعه بگذارند. آنان برای اصلاحات اجتماعی و فرصت‌هایی که پیشتر از آنان دریغ شده بود جنگیدند، اما محدودیت‌های اقتصادی و نگاه جانبدارانه به مسائل زنان به زودی تلاش‌هایشان را ناکام گذاشت. بررسی وضعیت آلمان عهد وایمار از پایان جنگ جهانی اول تا ظهور رایش سوم نشان‌دهنده پیشرفت زنان در حوزه حقوق سیاسی، اجتماعی و بازار کار است. از اینرو این نوشته بر آن است که شرح دهد چرا بسیاری از زنان آلمانی به شکلی داوطلبانه و از راه همراه شدن با توقعات و سنت‌های فرهنگی مدنظر در دوران رایش سوم امتیازات کسب شده‌شان را واگذار کردند.

### پیش زمینه

در سال ۱۸۷۱ امپراتوری آلمان پس از سه جنگ متوالی از سوی پروس و دیگر امارت‌های آلمانی بنیان نهاده شد. دولت در قالب دو مجلس عام و ایالتی، رایشستاگ و بوندسرات (نماینده ۲۵ ایالت) شکل گرفت. دو حوزه قدرت پارلمانی به منظور ایجاد تعادل و تناسب در توزیع قدرت طرح‌ریزی شده بودند که نماینده همه مردم آلمان باشد. با این حال این ساختار به خوبی گذار از جامعه روستایی به شهری را نمود نمی‌داد. فقدان نمایندگان سیاسی برای بخش‌های بزرگی از جمعیت منجر به ظهور احزاب جدیدی شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) یکی از آنها بود، حزبی که ریشه‌هایش را از جنبشی توده‌ای گونه می‌گرفت. سازمان‌های سیاسی این چینی از سوی بیسمارک «دشمنان کشور» تلقی می‌شدند. آلمان در ۱۹۱۴ وارد جنگ جهانی اول شد و اتحادی محکم با اتریش-مجارستان بست. در این هنگام آلمان یک غول صنعتی به شمار می‌رفت. جامعه آلمان را تلاش جنگی متحد کرده بود، چیزی که حس وحدت ملی بی‌سابقه‌ای میان آلمانی‌ها ایجاد می‌کرد. با این حال جنگ رخدادی بی‌مقدمه و مقطعی نبود و بهای سنگینی به آلمانی‌ها تحمیل کرد. در پایان جنگ، جامعه آلمان فرسوده از تلفات سنگین و کمبود غذا و سوخت خود را در حالتی در مانده حس می‌کرد. «صدها سرباز بازگشته از جبهه ناامید، گرسنه و بی‌کار این سو و آن سو رها شده بودند-هیزمی آماده برای آتش یک انقلاب». در نتیجه این وضعیت توقعات فرهنگی و اجتماعی زنان شروع به دگرگون شدن کرد. اما این دگرگونی چندان دوام نیاورد. در ادامه نوشتار نگاهی به تغییر توقعات زنان آلمانی از جامعه در پیش خواهد بود.





### جنگ جهانی اول: پنجره ای از جنس فرصت

آنتون کائس و همکارانش در «کتاب مرجع جمهوری وایمار» نوشته‌اند که «جنگ جهانی اول و ظهور جمهوری به نحوی شگرف نقش زنان در جامعه آلمان را تغییر دادند». پیش از آن زنان آلمانی به شکلی سنتی در جامعه آلمان نقش مادر و همسر را بر عهده داشتند. طی دوره جنگ زنان به بخشی از نیروی کار پشت جبهه برای حمایت از مردان حاضر در خطوط مقدم تبدیل شدند. کائس اضافه می‌کند که «جنگ باعث شد زنان وارد بازار کار شوند و راه برای تحصیل مدارج عالی هم به رویشان گشوده شد». این بخت برای زنان آلمانی فراهم شده بود که بتوانند ورای نقش‌های سنتی خود در جامعه گام بردارند. در سال ۱۹۱۹ ماریان وبر در روزنامه *Frauenfragen und Frauendanken, Gesammelte Aufsätze* نامه سرگشاده‌ای نوشت که در آن مطالب مدنظر تقریباً هر زن آلمانی را می‌شد یافت: بازگشت مردان از جبهه‌های جنگ. نامه او به بحث در مورد «مأموریت فرهنگی خاص زنان» و اهمیت همکاری آنان با مردان برای برپایی یک جامعه تولیدکننده و پیشرو می‌پرداخت. وبر چنین نوشت: «برای جبران آثار مخرب این جنگ هولناک که هنوز تأثیراتش به خوبی قابل سنجش نیست، نیازمند انرژی تزلزل‌ناپذیر روحی و ایمانی مستحکم هستیم». او نقش زنان در فرهنگ آلمان را به مثابه یک لنگر می‌دید. زنان سمبلی از آنچه بودند که فرهنگ آلمان همیشه می‌خواست باشد، چیزی که همیشه میل به تکرار شدن

نیز داشت. آنان قلب تپنده خانوار آلمانی بودند و وبر بر این امید بود که این نقش لنگرگونه آنان تکیه‌گاهی برای بازگشت مردان از جبهه بازگشته و جذب دوباره آنان در جامعه آلمان باشد. وبر در ادامه اظهار داشت که «ما فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که نهاد درون آنان از پیش در برابر تأثیرات مسموم محافظت شده باشد، و این میلیون‌ها مردی که چند سال در معرض دشواری‌های طاقت‌فرسا بوده‌اند انگیزه خود برای مقاومت را از کف نداده باشند». از دید وبر و همفکران او، زنان حافظان غنای فرهنگی آلمان بودند و باور ایشان بر آن بود که زنان مأموریت دارند.

## چالش‌های عهد پسا جنگ

### فرصت‌های اقتصادی

با این حال همه زنان آلمانی نمی‌خواستند محافظان فرهنگ باب میل وبر و همفکرانش باشند. با فرصت‌های در دسترس جدید اقتصادی، خیلی از زنان دیگر ازدواج و بچه‌داری را تنها گزینه‌های زندگی نمی‌دانستند. بسیاری در پی استخدام شدن بودند، بخت خود برای کسب تحصیلات عالی را می‌آزمودند و در پی ورود به سپهر سیاست بودند. در سال ۱۹۱۹ زنان حق رای و تصدی پست‌های دولتی را کسب کردند. کلودیا کونز تصویری از رخدادهایی که زنان آلمانی را در آن سال‌ها غافلگیر کرد ارائه داده است. پس از اینکه سوسیال دموکرات‌ها در سال ۱۹۱۸ به قدرت رسیدند، دو دهه تبلیغات قبلیشان در باب حق رای زنان باید در معرض آزمون قرار می‌گرفت. زنان نه تنها در اولین دور انتخابات در جمهوری وایمار رای دادند، بلکه بسیاری از خود را نامزد کسب کرسی کردند. در دور اول انتخابات ۱۱۱ زن به پست‌هایی در رایشتاگ دست یافتند. کونز اشاره می‌کند که «بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳، تقریباً ۸ درصد قانون‌گذاران را زنان تشکیل می‌دادند... این نسبت تقریباً بالا از زنان نشان دهنده تغییری بود که در شرایط اجتماعی-سیاسی آلمان حاصل شده بود». پس از کسب حق رای، رای‌دهندگان زن به روشنی خود را به احزابی که باورهای نزدیک داشتند و قالبی برای مشارکت سیاسی آنان دیده می‌شدند نزدیک کردند. برای مثال حزب ملی مردم آلمان (DVNP) یکی از احزابی بود که سیل رای‌دهندگان زن به سوی آن جلب شدند. طبق مقاله‌ای که رافائل شک در این باره نگاشته است، «DVNP به قانون‌گذاری در مورد اخلاقیات زندگی اجتماعی، ممنوعیت فحش‌های به رسمیت شناخته شده دولتی، و مجموعه‌ای از مسائل مربوط به رفاه اجتماعی، خانواده، مدارس و کلیساها علاقه نشان می‌داد». سوای تحولات رخ داده در حوزه زنان در آلمان، وضعیت بین‌المللی این حوزه نیز تأثیر بالایی روی جامعه آلمان داشت.

مطابق «بند گناه جنگ افروزی» فصل ۲۳۱ پیمان ورسای به شمار می‌رفت، آلمان در جهان پساجنگ وضعیت چندان مطلوبی نداشت. آلمانی‌ها مقصر «همه خسارات و تلفات» وارد شده بر دولت‌های متفق دیده می‌شدند و بر این اساس آلمان ملزم شده بود غرامت سنگین و کمرشکنی بپردازد. کشور در سال ۱۹۲۰ وارد مرحله ابرتورمی شد که در سال ۱۹۲۳ به اوج رسید. «وقتی که اقتصاد در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۳ ناگهان فروپاشید هر دلار آمریکا برابر ۴/۲ تریلیون مارک آلمان شد». این وضع باعث ناامیدی زنانی شد که وارد بازار کار شده بودند یا برای کمک به خانواده‌هایشان ناچار به ورود به عرصه کار بودند. زنانی که شوهرانشان را در جنگ از دست داده بودند به‌خاطر کمبود کار و تقدم مردان در تلاش برای استخدام شدن دچار مشکل شدند. ناامیدی زنانی که پیشتر در جریان جنگ برای کمک به میهن وارد بازار کار شده بودند اما اینک با حقوق کم و محرومیت از شغل مواجه می‌شدند، بیشتر بود. زنان همزمان با وظایف خانه‌داری ناچار بودند شغل‌هایی با حقوقی بسیار کمتر از مردان با ساعت کاری مشابه را بپذیرند. این وضعیت موجی از نارضایتی میان زنان شاغل در آلمان ایجاد کرد. یک مقاله نوشته شده در یکی از مطبوعات چپ‌گرا از سوی مؤلفی ناشناس در سال ۱۹۲۱ حتی زنان شاغل را برای مقابله با چنین وضعی دعوت به مسلح شدن کرد. در مقاله آمده بود که «زندگی و معاش شما را افزایش‌های شدید قیمت‌ها که درآمدهای اندک را بی‌فایده می‌کند احاطه کرده‌اند. قیمت‌ها روز به روز سفره شما را کوچک‌تر می‌کنند و آشک و آه را جایگزین نان سر سفره‌هایتان می‌کنند. درهای کارگاه‌ها و محل استخدام به‌صورت‌هایتان کوبیده می‌شود. چیزی برای بردن پیش خانواده‌هایتان ندارید. به گورهای دسته‌جمعی فکر کنید که زندگی مردان در آن در حال پوسیدن است...». این مقاله تند و تیز و موارد مشابه البته جنبش‌های قابل ذکری برای تغییر وضعیت اشتغال و کار زنان در آلمان پس از جنگ جهانی اول ایجاد نکردند.

### توقعات اجتماعی

با این حال زنان در دوره پساجنگ خود را متفاوت از قبل می‌دیدند. وضعیت کاری و مسئولیت‌های ناشی از آن در عهد وایمار نسل جدید زنان را مایل به شکستن قیود سنتی سابق کرده بود. برای مثال، السا هرمان در مقاله‌ای با عنوان «زن جدید» چنین نوشت: «در همه جنبه‌ها، تفاوت میان زن امروزی و زنان دوره‌های قبل تنها در نمودهای رسمی و قانونی جستجو می‌شود، چون زن امروزی به دنبال زندگی به شکل بانوی خانه‌دار به سبک قدیم نیست و ترجیح می‌دهد مسیر زندگی سنتی

قدیم را دنبال نکند». با بازتعریف وظایف مرتبط با جنسیت، هرمان سعی داشت نشان دهد زنان از مردان دون پایه‌تر نیستند. «مردمانی که هنوز در عهد قدیم سیر می‌کنند در تلاشند زنان مدرن را فاقد زنانگی تصویر کنند، چون دیگر در آشپزخانه‌ها و محیط خانه‌ها محبوس نشده‌اند».

زنان عهد جمهوری وایمار در حال تجربه کردن نوعی بیداری بودند. رها کردن نقش‌های سنتی و گام برداشتن در راستای برابری یافتن با زنان دیگر در حال عادی شدن بود. «با وجود این حقیقت که هر جنگ از روزگار گذشته شامل ظهور شکلی از آزادشدن گروه‌هایی از اجتماع بود که از دید روشنفکری، روحی یا جسمی پیشتر در تنگنا بودند، دوره جنگ و پساجنگ روزگار ما چیز خارق‌العاده‌ای به زنان عرضه نکرد، بلکه تنها آنان را از خوابی دیرپا بیدار کرد و دورنمای مسئولیت را پیش چشمشان قرار داد». زنان عهد وایمار از زندگی چیزی بیش از آنکه دوره معاصر پیش چشم می‌آورد طلب می‌کردند. در این خصوص کسی مثل باربارا کاستا بر این باور است که زنان عهد وایمار برای کسانی تجسم اهانت مادرانگی سنتی آلمان قدیم و در کل توهین به زنانگی بودند. زنی که می‌خواست در جمهوری جایگاهی برابر با مردان داشته باشد در برابر واقعیت اجتماع احساس درماندگی می‌کرد. سوای این، میان زنان آلمانی یکدستی خاصی وجود نداشت. فی‌المثل، همه زنان بر این اعتقاد که برابر پنداشته شدن با مردان از سوی جامعه ارزش پیگیری دارد، نبودند. برخی از زنان متأهل که شاغل بودند به زودی دریافتند از آنان توقع می‌رود وظایف خانه‌داری خود را نسبت به کار بیرون از خانه در اولویت قرار دهند. چنین زنانی انگیزه و بخت اندکی برای پیگیری موضوع برابری داشتند. اتو دیکس که از هنرمندان آن عهد بود تصاویری از مادران در فضاهای صنعتی شهری را به تصویر کشید و در آنچهره مادر طبقه کارگر را بازتاب داد. میشل ونگن نیز در مقاله اش، «چپ و راست: سیاست و تصویر مادرانگی در آلمان وایمار» آثار اتو دیکس «پرتره‌های واقعی از تجربه یک مادر فقیر بودن در بسیاری از شهرهای بزرگ آلمان وایمار» معرفی کرده است.

زنان کارگر صنعت نساجی به‌عنوان کارگر و مادر تجارب خود را در مطبوعات بازگو می‌کردند. نوشته‌های مرتبط با این موضوع داستان زنانی را روایت می‌کردند که پیش از طلوع آفتاب برمی‌خاستند، همه اعضای دیگر خانواده را برای شروع روز آماده می‌کردند، رهسپار محل کار می‌شدند، جوراب می‌بافتند، برای صرف نهار نیم ساعت کنار هم می‌نشستند. بعد از کار در محیط خارج از خانه، زندگی زن آلمانی ملغمه‌ای از آشپزی، نظافت و آماده شدن برای روز بعد بود. زنان کم‌کم حرکت به سمت کسب «آزادی»‌ها و «حقوق برابر» را آغاز کرده بودند. در نتیجه

کار بیش از حد در خانه و محیط خارج آن، وقت خاصی برای اختصاص یافتن به فعالیت‌های سیاسی باقی نمی‌ماند. به سبب انتظارات زیاده از حد جامعه، زنان عهد و ایما قادر به بازتعریف نقش خود در جامعه و سیاست نبودند. نظم اجتماعی نیز به نوبه خود تأثیراتش را اعمال می‌کرد. برای مثال، هیلده والتر در «سپیده دم برای زنان؟» شرح می‌دهد که «یک روان‌پریشی فراگیر نمی‌تواند با استدلال‌های استوار و معقول ختی شود. سرکوب این ایده‌اسطوره‌ای که مشکلات اقتصادی از ظهور زنان کارگر نشأت می‌گیرد نیز چنین وضعی دارد». استدلال والتر بنیانی ساده دارد. بدون وجود زنان کارگر، ضربه سنگینی به اقتصاد آلمان وارد می‌شد، اما جامعه مردسالار همچنان خواهان بازگشت زنان به نقش‌های سنتیشان به‌عنوان مادر و همسر بود. سنت‌گرایان بر این عقیده بودند که زنان مناسب ایفای نقش مادری و همسری هستند، نه محقق یا کارگر با حقوق پایین بودن. با این حال این بدان معنی بود که «بیش از دو میلیون زن در سن ازدواج باید کارهایشان را رها می‌کردند». شاید بی‌میلی مردان برای ورود زنان به محیط کار ناشی از نرخ بالای بیکاری مردان از جنگ برگشته بود. پس از امضای پیمان ورسای وضعیت اقتصادی آلمان شبیه مراسم رقص و آوازی کم‌رمق بود که در آن صاحب‌کاران دائماً به دنبال کسب سود بیشتر برای متوازن کردن کاسی‌شان با تورم هولناک آن عهد آلمان بودند. استخدام کردن زنان با حقوقی پایین‌تر از مردان یکی از روش‌هایی بود که به این منظور استفاده می‌شد.

### حقوق باروری در جمهوری وایما

مادرانگی در عهد و ایما عرصه دیگری برای کشمکش حقوقی بود. ورلینگ در این خصوص اشاره می‌کند که برخی زنان دیگر به اینکه مادر بودن امر باارزشی است اعتقاد نداشتند. «از هر کدام از این زنانی که دامن کوتاه و جوراب‌های بلند ابریشمی پوشیده‌اند بپرسید که در مورد همراه داشتن و نگهداری کردن از یک بچه برایشان چه حسی در بر دارد. با حالتی وحشت‌زده از چنین احتمالی می‌گریزند». با آزادی جنسی و رواج رفتار جنسی جدیدی که در حال درنوردیدن آلمان بود، هراس دائمی از حامله شدن برای بسیاری از زنان به یک نگرانی جدی تبدیل شده بود. مردان اعتقاد داشتند کنترل میزان زاد و ولد بر عهده آنهاست. به‌علاوه، دولت آلمان زاد و ولد را با قوانینی مانند پاراگراف ۲۱۸ قانون جزایی که در ۱ ژانویه ۱۸۷۲ تصویب شده بود تنظیم می‌کرد. براساس این قانون به محض شکل گرفتن نطفه، هیچ‌کس حق جلوگیری از تولد نوزاد را نداشت. مانفرد گئورگ در این خصوص



اشاره می کند که «موضوع این نبود که فرد سقط کننده جنین آیا باید کیفر ببیند و این کیفر باید چگونه باشد، بلکه چگونگی و تنها پرتعدادترین جنبه قضیه (سقط جنین از سر ناچاری) مدنظر بودند. مرتکب چگونه باید از تبعات کارش در امان بماند، قضیه سقط جنین یک سیاست جمعیتی است که تمایل دارد جنین را سوژه اصلی قلمداد کند». گئورگ استدلال می کند که مجازات یک مادر به سبب سقط جنین بی معنی بود. باین حال پاراگراف ۲۱۸ سقط جنین را یک جرم معرفی کرده بود و برای همه افراد دخیل در آن مجازات در نظر گرفته بود. برای نخستین بار در تاریخ آلمان، دوران پس از جنگ جهانی اول شاهد تمایل برای بازنگری در حقوق باروری بود. فعالانی مانند گئورگ در پی تخفیف در مجازات سقط جنین بودند که به زنان در مورد بدنشان استقلال عمل بیشتری می داد. باین حال ظهور رایش سوم ترمزی بر روندی بود که از فردای پایان جنگ آغاز شده بود. به شکلی قابل درک، زنان پس از یک دهه جنگیدن برای حقوق برابر، دستمزد برابر، و مالکیت بر بدنشان خسته بودند. بی میلی به تغییر در این قضایا در جامعه گسترش یافته بود. در کشوری که گرفتار بحران های عمیق اقتصادی است مبارزات زنان برای حقوق بیشتر کمتر هوادار می یابد. آلیس روله-گروستر وضعیت لرزان و دشوار «زن

جدید» عهد وایمار را درک می‌کرد و در اینباره چنین نوشت: «عاقبت روزهای آخر زنانگی او-مادری، عشق و خانواده- همچنان در ورود به هر عرصه دیگر زنانگی با او همراه بودند، و به سرعت او را به وادی شیءبودگی می‌کشاندند. ازاین‌رو او خود را آزاد نمی‌دید، چیزی که ساده‌لوحانه قبلاً به آن باور داشت، اما اکنون عملاً محدود بودن آن را لمس می‌کرد». زن وایمار تأثیر این تنش‌ها را در کنار فشار ناشی از وضعیت ناگوار اقتصادی به‌خوبی حس می‌کرد. سال‌های سال تقلاً به زنان حس شکست خوردگی القا می‌کرد و اکنون نوستالژی گذشته هم در جامعه جریان یافته بود. در «کتاب راهنمای جمهوری وایمار» می‌بینیم که «بسیاری از زنان در حقیقت به احزاب محافظه‌کار، حتی گاهی رادیکال راست‌گرا رای دادند، زیرا این نیروها وعده بازگشت نظم قدیم از راه احیای نقش‌های سنتی جامعه می‌دادند». زنان زیادی به هر تغییری که آنان را به گذشته بازگرداند پناه می‌بردند، چون معتقد بودند وضع از چیزی که بود بدتر نمی‌شود. اگر چه زنان عهد وایمار هویت اجتماعی خود را از نو تعریف کردند، نوستالژی بازگشت به گذشته بهتر پیشرفت‌های کسب شده را تحت‌الشعاع خود قرار داد. با این حال در دل دوران رکود بزرگ (۱۹۳۲-۱۹۲۹) آلمان هنوز درگیر بی‌ثباتی سیاسی بود. با بیکاری فزاینده و اقتصادی بحران‌زده، جامعه که از بی‌عملی دولت وایمار خسته شده بود چشم انتظار تغییر بود. این تغییر با انتخاب شدن هیتلر به‌عنوان صدراعظم آلمان در ۱۹۳۳ ایجاد شد. هیتلر وعده احیای شکوه و عظمت میهن می‌داد. تجربه وضعیت اقتصادی نامطلوب عهد بیسمارک و جمهوری وایمار مردم آلمان را چشم انتظار عملی شدن وعده‌های هیتلر کرده بود.

### زن و مادرانگی در رایش سوم

زنان و مادران در ایده سیاسی رایش سوم نقشی محوری داشتند. به گفته لودولف هاسه، اداره امور زنان تأسیس شد تا «زنان به مادری و باروری گرایش یابند... تشویق افزایش اندازه خانواده و پرجمعیت شدن ملت، حفاظت روانی و مالی از خانواده از وظایف اداره بود». با دور شدن از اهداف جمهوری وایمار در راستای حق انتخاب زنان در مسیر زندگیشان، رایش سوم زنان را تشویق می‌کرد به خانه بازگردند و به آنان وعده می‌داد دیگر دشواری‌های گذشته را تجربه نخواهند کرد. تجربه تلخ دهه گذشته چنین وعده را برای زنان آلمانی جذاب می‌کرد. حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان (نازی‌ها)، به گفته ماریان وبر بر این عقیده بود که زنان حافظان فرهنگ آلمان هستند و برای انتقال آن به نسل‌های آینده وظیفه مقدسی بر دوش دارند.

والتر گروس از زنان می‌خواست فرزندان هر چه بیشتری داشته باشند: «ما به این خاطر از گذشته می‌گوییم که طی چند دهه جنون زده رویاهای زیبای زندگی گذشته نادیده گرفته شدند و یا کفرگویی قلمداد می‌شدند. وقتی به گذشته می‌نگریم والدینمان و نیاکانمان را با خانواده‌های پر تعداد در خانه‌هایشان می‌یابیم». گروس در ادامه بر این باور بود که آلمان اگر مسیرش را عوض نکند ملتی رو به موت خواهد شد. رایش سوم از زنان می‌خواست به نقش مادریشان ادامه دهند و نسل جدید شهروندان آلمان را پدید آورند.

تبلیغات رایش سوم شدیداً روی مفهوم مادرانگی متمرکز بود. گرتروید آلمن داتکه در مورد اهمیت تقویت غریزه باروری در زنان جوان چنین نوشت: «شما باید به داشتن بچه‌های هر چه بیشتر در خانه افتخار کنید». البته باید در نظر داشت در عین تشویق به داشتن فرزندان هر چه پر تعدادتر، هواداران این ایده‌ها بچه‌هایی را می‌پسندیدند که ایده‌آل «آریایی» را نمود دهند و نقص‌های جسمی و ذهنی مدنظر نازی‌ها را نداشته باشند. به گفته هاینریش هیملر، نازی‌ها معتقد بودند سقط جنین باید ممنوع شود چون «در تضاد با پایه‌های ایدئولوژیک اندیشه ناسیونال سوسیالیستی است». در جدل بر سر پاراگراف ۲۱۸ قانون جزایی، نازی‌ها به روشنی اشاره می‌کردند به دنیا آوردن تعداد هر چه بیشتری بچه برای هر زن سالم آلمانی مطلوبشان است. زنان دیگر حقی برای کنترل موالیید نداشتند و مجازات سقط جنین جنبه سفت و سخت‌تری به خود گرفت. زنان تشویق می‌شدند خود را وقف تربیت نسل آینده کنند و در این راه جوایزی دریافت کنند. زنانی که تعداد بیشتری بچه داشتند از سوی دولت مورد تشویق و تقدیر قرار می‌گرفتند.


## ابتکارها

سواى تشویقات مدنظر گرفته شده برای زنانی که در سن باروری بودند، رایش سوم به دنبال گسترش تحصیل دختران نوجوان در کشور بود. سازمان‌هایی مانند باشگاه دختران آلمانی (BMD) و جوانان هیتلری در این خصوص نقش مهمی داشتند. دختران جوان از طریق برنامه‌های اجتماعی در معرض تبلیغات نازی‌ها در خصوص اهمیت خانواده قرار می‌گرفتند. این برنامه‌ها مفهوم «ایمان و زیبایی» مدنظر نازی‌ها را در میان زنان و دختران تقویت می‌کردند. گونتر کافمن در این خصوص مقاله مهمی نوشت که به‌طور خاص زنان و دختران را مدنظر قرار داده بود: «لذت جویی از زیبایی انسانی باید از زنانگی نشأت بگیرد و یک فرهنگ ریشه‌دار گرایش به سلامت جسمی و حدی از شکوه و اصالت را به همراه داشته باشد». گرایش به ورزش



و سلامتی در میان اعضای سازمان‌های زنان و جوانان نازی‌ها و نزدیک شدن آنان به «زن ایده‌آل آلمانی» مورد تشویق حکومت بود.

کارولا استروه فهرست آزادی‌های مجاز زنان تحت حاکمیت رایش سوم را تهیه کرد. تبلیغات نازی‌ها چنین القا می‌کرد که آنان به برابری زنان و مردان در همه قضایا باور دارند، چیزی که زنان از ۱۹۱۸ در پی آن بودند. اما چیزی که اسناد مورد اشاره استروه نشان می‌دهند که نازی‌ها آزادی زن را به قانون طبیعت محدود می‌دانستند. از اسناد دو نکته جالب قابل برداشت هستند: «طبیعت نقش داوری در مورد همه امور نامطمئن از دید اخلاقی را بر عهده زنان نهاده است... طبیعت اجازه نافرمانی از قوانینی که تعیین کرده است را نمی‌دهد». هیتلر در این خصوص یک گام فراتر رفت و چنین اظهار داشت: «جنبش‌رهای زنان تنها یک ابداع روشنفکری جهودانه است و همین روح را با خود حمل می‌کند. زن آلمانی هرگز نیازی به چنین‌رهای آن هم در عهدی که به سوی زندگی خوب گام برمی‌دارد ندارد». زنان در رایش سوم شاید از اینکه حقوقشان در حال محو شدن به سود وعده‌های مبهم بود آگاه نبودند، شاید هم آن را نادیده می‌گرفتند.

در نهایت، تلاش زنان آلمانی برای کسب حقوق بیشتر در دو دهه پس از پایان جنگ بزرگ محکوم به شکست می‌نمود. پس از پایان جنگ بذره‌های تغییر انقلابی به‌خوبی کاشته نشد. وضعیت ناگوار اقتصاد آلمان مجال اندکی برای برابری جنسیتی باقی می‌گذاشت. اگر چه زنان در موضوعاتی مانند حق رای و دسترسی به پست‌های سیاسی-اداری پیشرفت‌هایی کسب کردند، واقعیت اجتماعی دوران پس از جنگ جای خوش‌بینی اندکی باقی می‌گذاشت. زنان در گیرودار شغل‌های با مزد اندک، کار در منزل و فرزندداری فرصت اندکی برای بهره‌گیری از امتیازات سیاسی داشتند. زنان سعی کردند متفاوت از نسل‌های گذشته باشند، اما در نهایت انتخاب آگاهانه‌شان متمایل به عرف اجتماعی بود. گرسنه، محروم از مشارکت اجتماعی، زخم خورده و نادیده گرفته شده، زن آلمانی حس می‌کرد پیشرفتش متوقف شده است و دیگر نایی برای جنگیدن ندارد. 

# میراث فمینیست ویرانگر کیت میلِت<sup>۱</sup>

در گفتگو با مالوری میلِت

مترجم: اصلان قودجانی



۱- این متن ترجمه مقاله (مصاحبه) زیر است:

My Sister Kate: the Destructive Feminist Legacy of Kate Millet, <https://www.frontpagemag.com/fpm/269251/my-sister-kate-destructive-feminist-legacy-kate-mark-tapson>

کیت میلِت<sup>۱</sup> - اسطوره جنبش فمینیستی - به تازگی در ۸۲ سالگی در پاریس درگذشت. کتاب او به سال ۱۹۷۰ یعنی رقابت جنسی<sup>۲</sup> که نیویورک تایمز کتاب مقدس رهایی بخشی زنان<sup>۳</sup> لقبش داد، اثری زلزله وار بر پایه های فکری فمینیستی گذاشت و میلِت را به تعبیر تایمز<sup>۴</sup> به «معمار بی چون و چرای دومین موج فمینیسم» بدل ساخت. مجله تایم<sup>۵</sup> تاج «مائو تسه دونگ رهایی بخشی زنان» را بر سر او گذاشت. آندریا دوورکین<sup>۶</sup> از همگامان فمینیست میلِت هم گفت که او دنیای خفته ای را بیدار کرد. مالوری میلِت خواهر کیت است. او که مدیر مالی چند شرکت بزرگ بوده است، همراه همسرش بیش از ۲۰ سال است در نیویورک زندگی می کند. مالوری چند سال قبل در مقاله ای گیرا که عنوان بی پرده «زندگی های تباه شده با فمینیسم مارکسیستی»<sup>۷</sup> را برایش برگزید، به صراحت گفت که در بنیادگرایی افراطی خواهرش، چه گرایش نهفته ویرانگری می بیند.

مالوری در پاسخ به ما برای شرح نظرش در باره میراث کیت، آرای خود را مطرح کرد که در ادامه تفصیل این مصاحبه را خواهید خواند.

**مارک تپسن:** خواهرتان بُتِ توانمندسازی زنانه تلقی می شد. نظر شما درباره ماهیت واقعی فمینیسم در میان نسل های پس از کیت و راه اندازی موج دوم جنبش فمینیسم چیست؟

**مالوری میلِت:** خیلی عجیب است که ناچار باشی درباره روشنایی روز روشن، دلیل بیاوری و دوباره و دوباره، بدیهیات را اثبات کنی؛ پس بهتر است شمشیر را از رو ببندم و دوباره بگویم: مردها مرد هستند و زنان زن. ذات آنها با هم فرق دارد و هر کدام برای تقسیم کار شکل گرفته اند. همین و بس! از معاشقه فمینیست ها با واژه «توانمندسازی» قند فراوان در دلم آب می شود! آنها فوت و فن های رندانه ای برای گرفتار کردن مردم بی یاور در دام خدعه هایشان ابداع کرده اند. یکی از ترفندهای ماهرانه ایشان، پدید آوردن واژگانی است که طراحی شده اند تا باورها، آداب و رسوم، تابوها یا ترس های دیرپا را از سر راه این جنبش بردارند. نزد ایشان «طرفداری از حق انتخاب سقط جنین»، حُسن تعبیر موهومی و جنجالی برای قتل عمد بی قیدانه یک انسان

1- Kate Millett

2-. Sexual Politics

3-. the Bible of Women's Liberation

4-. Times

5-. Time

6-. Andrea Dworkin

7-. Marxist Feminisms Ruined Lives

است؛ واژه «رؤیا پردازان» برای مهاجران غیرقانونی به کار می‌رود؛ واژه «ترقی خواه» بر گروهی دلالت می‌کند که ما را به غار باز می‌گردانند؛ و «شهر تحصن»<sup>۸</sup> جایی است که هیچ شهروند آمریکایی در آن امنیت ندارد. این موضوع «توانمندسازی» از آنهاست که مرا از کوره به در می‌برد.<sup>۹</sup>

فقط کافی است به فراز خلد برین<sup>۱۰</sup> در سفر پیدایش رجوع کنیم که خداوند به آدم فرمان داد آن سیب خاص را نخورد. حوا آدم را فرمان داد که سیب را بخورد. آدم برخلاف اراده خداوند از حوا اطاعت کرد. این حکایت نشان از قدرت ندارد؟ آیا نشان نمی‌دهد که مرد حاضر است هر کاری برای خشنود کردن زن انجام دهد، حتی اگر کارش خلاف اراده قادر متعال باشد؟

فمنیست‌ها با چنان قدرتی که از قبل داشته‌اند، خیلی حریص بوده‌اند که برای کسب قدرتی افزون‌تر، جامعه ما را خراب سازند تا اثبات کنند دقیقاً مثل مردها هستند. آنها در این مسیرشان خانواده آمریکایی و فرزندان این کشور را تباه کردند و جامعه را به نابودی کشاندند.

نکته این داستان در شرور بودن زن نیست، بلکه قدرت بی‌چون و چرای او را نشان می‌دهد و اوست که ابتکار عمل را در دست دارد. زنان هستند که حد و مرزها را تعیین می‌کنند. اگر اطراف مرد را زنان ناشایست گرفته باشند، کار او تمام است. درک مضاعف و دوطرفه سی وست<sup>۱۱</sup> در این زمینه بسیار آموزنده است: «وقتی پای زن بلغزد، مردان نیز بلافاصله با آنها سقوط می‌کنند». سفر پیدایش به زنان هشدار می‌دهد که بابت نفوذشان در دیگران هوشیار باشند زیرا از قبل به واسطه سرشت خود، قدرت هنگفت یافته‌اند ... یا در واقع اگر کتاب مقدس را قبول داشته باشیم، کل قدرت را.

فمنیست‌ها با چنان قدرتی که از قبل داشته‌اند، خیلی حریص بوده‌اند که برای کسب قدرتی افزون‌تر، جامعه ما را خراب سازند تا اثبات کنند دقیقاً مثل مردها هستند. آنها در این مسیرشان خانواده آمریکایی و فرزندان این کشور را تباه کردند و جامعه را به نابودی کشاندند. اکنون در دنیایی زندگی می‌کنیم که شیطان صفتی در آن رو به رشد است، قاضی‌ها به برداشتن ده فرمان<sup>۱۲</sup> از میادین شهرها حکم می‌دهند؛

8- pro-choice

9- sanctuary city

۱۰- شهر تحصن در آمریکای شمالی به شهری گفته می‌شود که قوانین شهری اش با هدف جلوگیری از اخراج یا دستگیری مهاجران غیرقانونی و جلوگیری از تحویل آنان به دولت فدرال تنظیم شده است - م.

11- Eden

12- Ten Commandment

و سقط جنین مسئله کم‌اهمیتی است. ما گذاشتیم مادالین موری اوهیر<sup>۱۳</sup> [کنش‌گر فقید خداناباور] نیایش را از کلاس‌ها بیرون براند و کیت میل هم مادر را از خانه‌ها محو سازد. عجب گروه هم‌نوازان مرگباری!

نظر من از این قرار است: وقتی مردان دنیا را و زنان جامعه را می‌چرخاندند، بختی داشتیم که زندگی‌مان را مطابق قدری توازن در صورت ظاهری اداره کنیم، ولی زنان از اداره جامعه کناره گرفتند و به این ترتیب جامعه به شدت فروپاشید. زنان راه خود را به زور در معامله اداره دنیا باز کردند و حالا در دنیایی دیوانه‌وار گرفتار شده‌ایم. اکنون جامعه زیبایی که ما زنان غربی ساختیم، وضع بسیار بدی پیدا کرده است. مادران تصمیم گرفتند با مردان یکسان باشند و از این رو خانه و کودکان را ترک کردند تا کیف اسناد را محکم چنگ بزنند و برای اداره جهان شتاب کنند.

وقتی زنان جامعه را می‌چرخاندند، قدرت از خانه سرچشمه می‌گرفت. در آن دوران مردها سخت کار می‌کردند تا خانواده خود را از سرپناه، گرما، پوشاک و خوراک فراهم سازند و اکثر زنان در خانه می‌ماندند تا بچه‌ها و جامعه محلی را اداره کنند. آن روزها مادران خانوار را می‌پاییدند و رفتار فرزندان را موشکافانه رصد می‌کردند. اکثر زنان محله، یکدیگر را می‌شناختند و در اتاق نشیمن یا آشپزخانه منزلشان، جلساتی معروف به «دوره‌های قهوه‌خوری»<sup>۱۴</sup> برگزار می‌کردند.

در چنان اوضاعی بود که قواعد اساسی جامعه محلی درباره چگونگی اداره کودکان و شوهران، ساخته و پرداخته می‌شد. هر مادری آزادی عمل داشت تا فرزند هر خانواده دیگری را اگر بد رفتاری می‌کرد، تنبیه کند. کمتر می‌شنیدیم که کسی بگوید: «چطور جرأت کردی بچه مرا ادب کنی؟» آنها بین خودشان بر سر رفتار مطلوب اتفاق نظر داشتند. رعایت رفتار شایسته، الزامی بود و آموزش داده می‌شد. همسایه‌ها پشت همدیگر را داشتند و از همه همین انتظار می‌رفت.

قوانین اساسی که مادران در نهاد کودکان و خانه‌هایشان بنا می‌نهادند، به بیرون و در خیابان‌ها، مدارس، دفاتر کار، اتاق‌های هیئت مدیره، ادارات، کارخانه‌ها و مؤسسات منتشر می‌شد و چهارچوب اخلاق غربی را می‌ساخت. محله‌ها، کلیساها و مدارس همگی ارزش‌های یکسانی را تأیید می‌کردند زیرا اکثر مردم اهل کلیسا یا معبد یا مکان مشابه بودند و به این ترتیب پایه‌های آداب و رسوم یهودی-مسیحی ما یا قواعد مادران در خانه، با ده فرمان شکل می‌گرفت. درهای بسیاری از خانه‌ها حتی شب‌ها قفل نمی‌شد.

13- . Madalyn Murray O'hair

14- . Coffee Klatches

و حالا بعد از پنجاه سال اجرای آزمایش لگام گسیخته ارتقای آگاهی‌های مردم با هدف توانمندسازی زنان، و در همین روزهای رسوایی [دست‌درازی‌های جنسی] هاروی وینشین<sup>۱۵</sup>، آنچه از صدای کودکان ضعیف قربانیان می‌شنویم، چنین است: «خشکم زده بود، فلج شده بودم. تسلیم شدم چون نمی‌دانستم چه کنم، وحشت‌زده بودم!». درود بر شما! عجب توانمندسازی عجیب‌گرایی. وقتی دختر بچه بودم، ما طبق دستور و راهنمایی‌های مادرانمان عمل می‌کردیم: فریاد می‌کشیدیم «نه»، به صورت متجاوز سیلی می‌کوبیدیم، محل را ترک می‌کردیم یا پاسبان را صدا می‌زدیم. مارک تپسن: بسیاری از ریشه داشتن فمینیسم در مارکسیسم فرهنگی خبر ندارند، ولی شما در نخستین جلسات انقلابیونی حاضر بودید که قرار بود NOW (سازمان ملی زنان)<sup>۱۶</sup> را تشکیل دهند. اگر ممکن است از مشاهدات خود درباره پشت پرده اهداف واقعی آنها بگویید.

هدف اصلی و فوری «افزایش آگاهی‌ها» در فعالیت کیت، «نابود کردن خانواده آمریکایی» بود، زیرا او خانواده را «نهادی پدرسالارانه تلقی می‌کرد که مخصوص ستم و برده‌سازی زنان و کودکان است».

مالوری میل: سال ۱۹۶۹ همراه با خواهرم کیت در نشست‌های افزایش آگاهی‌ها در نیویورک شرکت کردم. آنجا گروه ده تا پانزده نفری زنان دور یک میز بیضی شکل می‌نشستند و طرح جنبش فمینیستی نوین<sup>۱۷</sup> و تشکل NOW را می‌ریختند. الگوی آنها چین مائو و اعتراف‌های گروهی چینی‌ها در هر روستا بود که با هدف «پاکسازی طرز فکر خلق انجام می‌شد». هدف اصلی و فوری «افزایش آگاهی‌ها» در فعالیت کیت، «نابود کردن خانواده آمریکایی» بود، زیرا او خانواده را «نهادی پدرسالارانه تلقی می‌کرد که مخصوص ستم و برده‌سازی زنان و کودکان است».

آنها کار را ادامه دادند تا NOW تشکیل شود و به واسطه آن سازمان به هدف علنی خویش یعنی سرنگونی پدرسالاری برسند. چنان هدفی قرار بود با ترویج سازمان یافته و گسترده بی‌بندوباری جنسی، شهوت‌انگیزی در رفتارها، روسپی‌گری، سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی محقق گردد. روش پیشنهادی آنها رخنه کردن در تمام نهادهای کشور - اعم از دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، مدارس ابتدایی و متوسطه، انجمن‌های والدین و مربیان (PTAs)، اتحادیه‌های آموزگاران، دولت‌های ایالتی و شهرداری‌ها، نظام کتابخانه‌ها، شاخه‌های اجرایی حکومت و نیز حوزه‌های قضایی و قانون‌گذاری - بود.

15- . Harvey Weinstein

16-. National Organization for Women

17-. New Feminist Movement

یکی از دلچسب‌ترین نتایجی که در NOW به دنبالش بودند، درهم‌شکستن تمام تابوها در فرهنگ غربی بود. لحظه‌ای به این امر فکر کنید! فقط به همین یک هدف! عادی‌سازی همه تابوها: چندهمسری، جماع با حیوانات، شیطان‌پرستی، هرزه‌نمایی (پورنوگرافی)، بی‌بندوباری جنسی، جادوگری، میل جنسی به کودکان و غیره که همگی مایه فساد روح انسان و تباهی محیط زندگی هستند. هیچ چیز جامعه‌ای را به اندازه رفع این تابوها به سرعت و تمامیت فرو نمی‌پاشاند.

خواهرم کیت تصمیم گرفت که سهم او در این جنبش، راه‌اندازی دوره‌های مطالعات زنان<sup>۱۸</sup> در همه کالج‌ها و دانشگاه‌های ایالات متحده باشد؛ که البته به خوبی اجرا کرد. بررسی دقیق آن دوره‌ها به ما می‌فهماند که چیزی جز مارکسیسم ۱۰۱ نبودند.<sup>۱۹</sup> کیت گمان می‌کرد که خانواده - همچون بورژوازی - نوعی واحد برده‌داری برای مرد است که زنان و کودکان برده‌هایش هستند. خواندن دو تا از کتاب‌های خود او برای اعضا الزامی بود. دختران جوان در چنان کلاس‌هایی شرطی می‌شوند تا به قاتلانی تبدیل گردند که با توسل به جمله «بدن خودم است [و اختیارش را دارم]»، کودک ارزشمند متولد نشده خویشت را چنان راحت از گردونه هستی خارج کنند که کسی دستمال کاغذی آلوده‌ای را بدون عذاب وجدان دور می‌اندازد. نمی‌توانم خبر کشته شدن ۷۰ میلیون آمریکایی قبل از تولد را بشنوم و دلم از نقشی که کیت در قتل آنها داشته است، به درد نیاید. او به دختران یاد داد «یاغی، آن هم یاغی کوفتی و ملعون باشند، زیرا همه قوانین را مردان شرور سفیدپوست تعیین کرده‌اند. هرجایی<sup>۲۰</sup> باش و به این هرجایی بودن افتخار کن!». اکنون دخترانی را می‌بینیم که با واژه تزئین شده «هرجایی» روی تی‌شرت‌هایشان این سو و آن سو می‌روند. جلسات عیاشی و زیاده‌روی چطور؟ «حتماً! هر چیزی را تجربه کن. قاعده‌ای در کار نیست». به این ترتیب زنی که رسالتش آموزش دادن قواعد اصلی زندگی است، همه آن ضوابط را به دور انداخت و سپس از خانه و از آن فرزندان گریخت که با هدف اداره دنیا، آنها را نکشته بود (سقط جنین نکرده بود).

اکنون زنانی هستند که با شغل اداره «کمیسون اوراق بهادار و مبادلات» (SEC)، خدمات امنیتی، خدمات مالیاتی کشوری (IRS) و «اتساع و تراشیدن»<sup>۲۱</sup> (DNC) [متداول‌ترین روش برای نخستین سقط جنین در هر زن -م] و غیره و غیره و غیره

18. Women's Studies

۱۹. - مارکسیسم ۱۰۱ (Marxism 101) رشته‌ای از پاسخ‌ها و گفتگوهای تصویری کوتاه برای پاسخ دادن به رایج‌ترین افسانه‌ها درباره مارکسیسم، سوسیالیسم و انقلاب است - م.

20-. slut

21-. Dilation and Curettage



روزگار می‌گذرانند. آنها امروزه امور بی‌شماری را اداره می‌کنند و تعداد کثیری از مدیران زن در ادارات، یکی پس از دیگری بابت دروغ یا امتناع از پاسخگویی به پرسش‌های قانونی مردم (کمیت‌های تخصصی کنگره) در معرض تحقیق و تفحص هستند. مگر مقام‌های رسمی و دولتی ملزم به پاسخگویی به مردم نیستند؟ «یاغی باش، یاغی کوفتی و ملعون!».

آنها به این ترتیب در هر دستگاه و اداره‌ای در بخش‌های آموزش، رسانه، سرگرمی، دولت، دستگاه قضایی، وال استریت، و هر جا که نام ببرید، حاضر هستند. در این چند دهه که آنها حمله پنهانکارانه خویش را شروع کرده‌اند، جایگاه پدر در همه سریال‌های کمدی بی‌مقدار شده و بیشتر به مرتبه موجودی احمق رسیده است. از کارآیی عالی این زنان در جذب و به‌کارگیری دیگران، و باز کردن راه خود با چرب‌زبانی در این دوره پنجاه‌ساله، مهوت شده‌ام. البته که زن یک عالمه قدرت دارد.

اکنون با ارتشی کابوس‌وار از فمنیست‌های ستیزه‌جو روبرویم: لویس لرنر، سوزان رایس، لورتا لینچ، سلی بیتز، دبی واسرمن شولتز، هما عابدین، نسی پلوسی، اوپرا وینفری، سامانتا پاور، الیزابت وارن، چریل میلز، ماکسین واترز، دونا برازیل<sup>۲۲</sup> و البته یاغی اصلی یعنی هیلاری کلینتون که در بحبوحه آشوب به پرده‌پوشی و دروغ گفتن به ما مشغول هستند. آشوب همان چیزی است که یاغی‌ها تولید می‌کنند!

22-. Lois Lerner, Susan Rice, Loretta Lynch, Sally Yates, Debbie Wasserman Schultz, Huma Abedin, Nancy Pelosi, Oprah Winfrey, Samantha Power, Elizabeth Warren, Cheryl Mills, Maxine Waters, Donna Brazile



امروزه ۶۰ درصد نوزادان آمریکایی که از سقط جنین جان سالم به در می‌برند، خارج از چهارچوب ازدواج به دنیا می‌آیند. مهم‌تر اینکه آنها پرورش نگون‌بختانه‌ای دارند و در حالی بلافاصله پس از تولد به مراکز مراقبت از کودکان سپرده می‌شوند که غیر از آموزش افتضاح، در معرض سوءآموزش در کلاس‌های متأثر از مائو، چه‌گوارا، فیدل کاسترو، هاوارد زین<sup>۲۳</sup>، نوام چامسکی، مارکس و سول الینسکی<sup>۲۴</sup> قرار دارند؛ درحالی‌که باید مشغول آموزش خواندن و نوشتن، محاسبه اعداد، تاریخ آمریکا و تعلیمات مدنی می‌شدند. بچه‌های ما در مقایسه با کشورهای دیگر نمرات کمتری می‌گیرند، درحالی‌که پیش از «آزمایش» فمینیستی تقریباً در تمام دسته‌بندی‌ها پیش‌تاز بودیم. آمار باسوادی و تولد نامشروع در سال ۱۹۶۴ به ترتیب ۹۰ و ۵ درصد بود. اکنون آمار باسوادی به شدت افت کرده است (۳۸ درصد مردان آمریکایی فقط توانایی خواندن در ابتدایی‌ترین حالت را دارند؛ فقط ۱۱ درصد مردان و ۱۲ درصد زنان در خواندن عالی هستند). و البته تولد نوزادان در خارج از حریم ازدواج به ۶۰ درصد رسیده است.

کیت، خدانا باوریش را خیلی زود اعلام کرد و خلاء خدانا باوری مایه گسترش تباهی، دروغ‌گویی، سرقت، هیجان‌زدگی و شوق استیلا بر دیگران شد. ۶۶

به نظر من پدید آوردن چند نسل انسان بی‌پدر و ناخواسته از خیل آدم‌های عاطل، معتادان به مفت‌آمین و مواد افیونی، وجود و تربیت سگ‌های ردیاب فیلم‌های هرزه‌نگاری کودکان<sup>۲۵</sup>، کت‌چرمی‌های ژولیده<sup>۲۶</sup> و بی‌سوادها اصلاً نشانه خوبی از توانمندسازی در حوزه والدگری نیست.<sup>۲۷</sup> بخش اعظم والدگری را مادران مجرد غایب انجام می‌دهند زیرا دو سوم مادرها کودکانشان را خارج از چهارچوب ازدواج بزرگ می‌کنند. پس عجیب نیست اگر انسان‌هایی با لباس چرک و صورت غیرآراسته، جمله‌بندی‌های افتضاح، خالکوبی‌های بی‌حد و حساب، و اخموهای بی‌قواره‌ای در لباس‌های کثیف را می‌بینیم که «به‌اصطلاح» موسیقی خشن و آکنده از نفرت گوش می‌دهند. امروزه گرایش‌های خودخوانده و منش‌های فاقد وجود خارجی، تمام و کمال گواه حقیقت امور هستند. توانمندسازی؟ شواهد فریاد می‌زنند که فمینیست‌ها به مدت دو نسل بدترین مرییان کودکان آمریکایی بوده‌اند. کجای این واقعیت‌ها

23-. Howard Zinn

24-. Saul Alinsky

25-. porn dogs

26-. disheveled rockers

۲۷-. گویا سگ‌های ردیاب را برای تشخیص بوی چسب خاصی تربیت کرده‌اند که در ساخت متداول‌ترین دستگاه‌های ذخیره فیلم‌های هرزه‌نگاری کودکان به کار می‌روند - م.

نشانه‌ای از توانمندسازی دارد؟ آهای زن‌ها! شما با محصول خود شناخته می‌شوید! و محصول شما از کیف اسناد محل کار بیرون نمی‌آید!

**مارک تپسن:** رسانه‌های خبری در سوگنامه درگذشت کیت، با آب‌وتاب فراوان از اثرگذاری او نوشتند. نظر شما درباره خیر و شر میراث فمینیستی او چیست؟

**مالوری میل:** وقتی در هم شکستن آمریکای زیبایمان را نظاره می‌کنم و می‌دانم خواهرم در این میان نقش بزرگی داشته است، دلم از کنار هم قرار گرفتن این دو واقعیت به درد می‌آید. وقتی در موضوع خیر و شر فمینیسم ستیزه‌جو غور می‌کنم، به یاد لطیفه‌ای می‌افتم که گزارشگر می‌پرسد:

—(خانم لینکلن، سوای این حرف‌ها، نمایش چطور بود؟)<sup>۲۸</sup>

**مارک تپسن:** اگر ممکن است قدری درباره بی‌ثباتی ذهنی کیت بگویید. آیا گمان می‌کنید آن ویژگی با افراطی‌گری او ربطی داشته است؟ یا برعکس فکر می‌کنید افراطی‌گری کیت بر حالت ذهنی‌اش اثرگذار شد؟

**مالوری میل:** کیت از وقتی که یادم می‌آید، از لحاظ ذهنی بیمار بود. وقتی به دنیا آمدم او پنج سال داشت و خواهر بزرگ‌ترمان (سلی) می‌گوید کیت پس از تولدم دور و بر گهواره‌ام می‌چرخید و نقشه قتل مرا طرح می‌کرد. اتاق خواب ما از هنگام تولد من مشترک بود. از قدیمی‌ترین خاطراتم، اضطراب ناشی از حال و هوای جنون‌آمیز را به یاد دارم. او آشفته‌ترین، خودبزرگ‌بین‌ترین، شرورترین و غیرمعمودترین فردی بود که دیده‌ام. کیت آن قدر بارها برای کشتن من تلاش کرد که اکنون ردپای بزرگی از ترس‌های آسیب‌زایش در وجودم باقی مانده است. او فردی دیگرآزار، شکنجه‌گر و قلدر بالذات بود که از آسیب زدن به دیگران، لذت فراوان می‌برد. کیت که اصلاح‌ناپذیر و سنگدل بود، بارها از مدارس مختلف اخراج شد. دوران کودکی را با تپش قلب و پاورچین راه رفتن در خانه سپری کردم، مبادا توجه کیت مخوف جلب شود. از مادرم هم که هنگام رویارویی با کیت فلج می‌شد، هیچ ساخته نبود.

کار طاقت‌فرسایی است که کسی خود را مجبور کند درباره هم‌خون خویش چنین حقایقی را به زبان بیاورد. مدتی طول کشید تا دل‌وجرئت پیدا کنم و گفتن حقایق را شروع کنم. لازم است بگویم که همیشه و تا ابد یک عالم خواهرم کیت را دوست دارم، ولی حقیقت بر همه چیز ارجحیت دارد و نشان یأس پوچ‌انگارانۀ او مانعی رفع ناشدنی بود. دهه‌ها تقلا کردم تا با استدلال او را به دنیای امید بازگردانم. روزی

۲۸. اشاره به لطیفه‌ای معروف در آمریکاست که گویی گزارشگر از همه‌جا بی‌خبر و احمق، فردای روز ترور آبراهام لینکلن پس از تماشای یک نمایش کمدی، چنین پرسش نابه‌جایی را از همسر او می‌پرسد - م.

مشاورم موضوع را حدس زد: «آیا می‌دانی داری دست‌وپا می‌زنی تا خواهرت را سر عقل بیاوری؟»

خیره به لبخند رسمی او - که هیچگاه صادقانه نبود - پاسخ دادم: «بله، می‌دانم». لبخند او همان لبخند بسیار سردی بود که دهان را بسیار تصنعی به حالت خنده باز می‌سازد و تمام دندان‌ها را نمایان می‌کند، ولی آشکارا نقاب غیرشادمان دارد. ادامه دادم: «تا شاید بتواند شاد باشد و از این همه آشفتگی و بدبختی دست بردارد». مشاورم گفت: «قادر به چنان کاری نیستی. از دست ما بر نمی‌آید که دیگران را سر عقل بیاوریم. عاقل شدن فقط به خود او بستگی دارد».

من به التماس گفتم: «ولی از من چه ساخته است؟»

«گاهی باید عرصه را ترک کنی». خیلی سریع دریافتم که چون آن‌همه به کیت تعلق خاطر داشتم، اصلاً به ذهنم خطور نکرده بود که خیلی آسان می‌توانستم صحنه را ترک کنم.

کیت، خدانا باوریش را خیلی زود اعلام کرد و خلاء خدانا باوری مایه گسترش تباهی، دروغ‌گویی، سرقت، هیجان‌زدگی و شوق استیلا بر دیگران شد. وقتی خداوند و زندگی پس از مرگ جایی در زندگی ما نداشته باشند، به موجوداتی بداخلاق، عبوس و معمولاً خشمگین تبدیل می‌شویم و دور انداختن ده فرمان بر ما هموار می‌گردد. حدس می‌زنم بی‌ثباتی ذهنی‌اش وی را به نزدیکی با خدانا باوری مارکسیسم کشاند؛ به قول دنیس پرگر:<sup>۲۹</sup> «اعتقاد به خدا و آخرت، عاقل نگاهم می‌دارد. باور به اینکه غیر از این زندگی دنیا چیزی وجود ندارد، به معنای باری به‌هرجهت بودن و بی‌هدف بودن حیات است و گویی هیچگاه عزیزانم را پس از مرگ نخواهم دید. چنین باوری ما را دیوانه می‌کند. اصلاً نمی‌توانم بپذیرم کسی که به رنج‌ها بها می‌دهد و عزیزانی را دوست دارد، به واسطه چنان باوری مجنون نگردد، آیا آخرتی هست؟ اگر خدایی هست، حتماً آخرتی نیز خواهد بود».

اکثر چيگراها خدانا باور، افسرده، بدبین و سیه‌روز هستند و دوست دارند همه ما به روز سیاه بیفتیم. وینستون چرچیل گفته بود: «سوسیالیسم به سهم برابر از فلاکت برای همه ختم می‌شود». اینها از شادی بیزارند و هیچ چیز به اندازه شادی دیگران مایه بدبختی‌شان نمی‌شود. طنزی فراتر از این پیدا نمی‌شود! از وقتی چيگرایان ناگهان هجوم آوردند و برهالیوود و برودوی<sup>۳۰</sup> مسلط شدند، هرکجا که با هدف یافتن تسلائی طنز بگردی، جز یأس و یأس و یأس نمی‌بینی. ۲۰۰ کانال تلویزیونی را یکی

29-. Dennis Prager

30-. Broadway

پس از دیگری عوض می‌کنی و جز دنیایی تیره‌وتار و باز هم تیره‌وتار نمی‌یابی و دست‌آخر هم قطع کردن دست و پا می‌بینی. «سرگرمی» ما در مرگ، وحشت، ترساندن و کلمات رکیک و افعال قبیح خلاصه شده است. آمریکایی‌ها پس از بریتانیایی‌ها شادترین مردم بودند، ولی ابتدا شوخ‌طبعی را از دست دادند و سپس رسید آنچه که رسید. تینا فی؟<sup>۳۱</sup> شادی‌کش بزرگ. لنا دانهم؟<sup>۳۲</sup> مایهٔ رسوایی! [برنامه] زنده از شنبه‌شب‌ها؟<sup>۳۳</sup> دیوید لترمن؟<sup>۳۴</sup> خدایا مرا بکش. تیری در مغزم شلیک کن.<sup>۳۵</sup>

غلبه بر هیچ ملتی به اندازهٔ آن ملتی آسان نیست که مردان را زن‌صفت کند و زنان را در جایگاه رئیس قبیله بنشانند.

شیفتهٔ لقب «فمینازی»<sup>۳۶</sup> [فمینیستِ نازی] هستم زیرا این زن‌های لوس و پی‌مزه در حقیقت فاشیست و قاتل دین و جامعه‌اند. بسیاری از مردم گمان می‌کنند ترقی زنان و از حیث انتفاع افتادن فرهنگ آمریکایی، صرفاً همزمان شده‌اند، ولی این رخدادها برنامه‌ریزی شده و عامدانه بوده‌اند.

این دگرگونی، یگانه شیوه‌ای است که می‌شود آمریکا را «از بیخ و بن به لولهٔ آزمایش مارکسیستی» تبدیل کرد تا چشم جهانیان را خیره سازد. این دگرگونی محصول «نفرت» است: نفرت از خداوند، نفرت از جامعه، نفرت از مردان و نوزادان، نفرت از تاریخ، نفرت از پدران، نفرت از مردان سفیدپوست بنیان‌گذار آمریکا، نفرت از شادی، نفرت از دگرجنس‌گرایی، و نفرت از تمدن غرب. آیا اینها چیزی جز دیوانگی است؟

من در کنار آنها پشت همان میزی را تجربه کردم که جنبش زنان و NOW را پایه‌گذاری کرد. ورد زبان ایشان ویران کردن خانوادهٔ آمریکایی بود که سپس تخریب تمدن غرب را به همراه می‌آورد. احمقانه نیست؟ آنها تا مغز استخوان مصمم بودند و انگیزهٔ قدرتمند خود را از هدف تخریب و وسوسه‌های خشونت‌آمیز در برخورد با مردان و پدرسالاری می‌گرفتند. هدفشان چه بود؟ پایه‌گذاری نظام مدارسالاری برای پایان دادن به تمام جنگ‌های ساختهٔ دست مردان و اعلام جنگ به مردان.

31-. Tina Fey

32-. Lena Dunham

33-. Saturday Night Live

34-. David Letterman

۳۵-. تینا فی بازیگر و کم‌دین آمریکایی (متولد ۱۹۷۰) و مجری برنامهٔ زنده از شنبه‌شب‌ها از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۶ است. لنا دانهم بازیگر و تهیه‌کنندهٔ آمریکایی (متولد ۱۹۸۶) است. دیوید لترمن کم‌دین و نویسندهٔ برنامه‌های تلویزیونی (متولد ۱۹۴۷) است. م.

36-. Feminazi

آنان گمان می‌کردند اگر اداره تمام امور در دست زنان باشد، دیگر جنگ و تقابلی در کار نخواهد بود. ایشان در این جنون مشترکشان همدستی کردند تا مردانگی را نابود سازند و فکر پسرکان خردسال را مسموم کنند تا به دخترکانی تبدیل شوند و به این ترتیب به دشمنان که اکنون ما را به چشم پول بادآورده نگاه می‌کنند، دل‌وجرئت دادند. غلبه بر هیچ ملتی به اندازه آن ملتی آسان نیست که مردان را زن‌صفت کند و زنان را در جایگاه رئیس قبیله بنشانند. مادرسالاری‌ها هیچگاه دوام نمی‌آورند - نیافته‌اند و نخواهند یافت!

آنها با چنین افکاری قصد داشتند هیلاری کلینتون را صرفاً چون زن است، به کاخ سفید بفرستند. هیلاری دروغگوی سابقه‌دار، دادستان قربانیان جنسی شوهرش و همان زنی است که کارزار انتخاباتی‌اش برای ریاست جمهوری به شدت ناکارآمد بود. با این حال آنها یقین داشتند (و هنوز دارند) که او به درد اداره آمریکا می‌خورد و قرار است رهبر دنیای آزاد شود!

هیلاری حتی نتوانست کارزار انتخاباتی خودش را رهبری کند. البته این حقایق از نظر کیت و رفقایش مهم نبود. هیلاری زن بود و همین کفایت می‌کرد. آیا این موضع‌گیری‌ها جنسیت‌زده نیست؟ آیا جنون نیست؟

داستان زندگی کیت، حکایت دور و دراز خانواده ماست که با استیصال دست و پا می‌زد او را خلاف میلش در یک آسایشگاه روانی نگه دارد تا شاید به او کمکی کرده باشد. خود کیت اکثر آن رخدادها را با وضوح در دو کتابش - یکی پرواز کردن<sup>۳۷</sup> و دیگری سفر دیوانه‌خانه<sup>۳۸</sup> - شرح داده است. خواهر بزرگ‌ترم (سلی)، مادرم و من و بعضی خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایمان، بارها برای بستری کردن او تلاش کردیم. این تلاش‌ها به‌ویژه پس از اتفاقی تشدید شد که من یک هفته کنار او در آپارتمانی در ساکرامنتو گیر افتاده بودم و او با داد و هوار و رجزخوانی‌هایش پنج روز نگذاشت که بخوابم، درحالی که چشم‌هایش درون کاسه سر می‌چرخیدند و با دهان کف کرده، با «مردان ریزجثه سبزه‌پوش» حرف می‌زد. من که هیچ‌کس را در ساکرامنتو نمی‌شناختم، جایی برای پناه بردن نداشتم، از فرط وحشت نمی‌توانستم به خواب بروم و مطمئن نبودم که او اصلاً مرا بشناسد ولی در ذهن داشتم که شاید هنگام خواب، چاقوی قصابی بر پشتم بنشیند. خواهر بزرگ‌ترم سلی از نبراسکا آمد تا مرا نجات دهد.

از آن پس خانواده ما به هر دری زد تا کیت را برای صدور حکم بستری اجباری به

37-. Flying

38-. The Looney- Bin Trip

دادگاه بکشاند. او مرد وکیل کله‌گنده فمینیستی را از اهالی نیویورک استخدام کرد و تصمیم گرفت خلاف جریان رودخانه زندگی شنا کند تا بتواند حتی عده بیشتری را در معرض آسیب و مزاحمت خود قرار دهد. وقتی سلی سپتامبر پارسال زنگ زد که بگویند کیت آن روز صبح در اتاق هتلی در پاریس جان داده است، احساس آسودگی وصف‌ناپذیری سراپای وجودم را فرا گرفت؛ چرا که او دیگر نمی‌توانست رفتارهای زشت، دروغ‌ها و بدبختی‌هایش را منتشر کند یا جان و امنیت دیگران را تهدید کند. او کتاب کاملی را به شرح دلبستگی عمیقش به فاسق خود یعنی سیتا<sup>۳۹</sup> اختصاص داد. واکنش سیتا به آن کتاب، خودکشی بود. بزرگ‌ترین نگرانی من درباره کیت، همواره دیدن روزی بود که او را در ساو میل ریور پارک وی<sup>۴۰</sup> بینم که با افراط در مصرف الکل، لیتیوم، ماری جوانا - و خدا می‌داند چه چیزهای دیگر - در حال پرتاب کردن، داد و هوار و رجزخوانی، جان خانواده‌ای پنج نفره را بالای آنجاده دشوار گرفته باشد. سال‌ها شب تا صبح را با دلشوره شنیدن چنان خبری از تلفن سپری کردم. کیت همه‌جا یاریگرانی داشت که او را در هر هفت قاره می‌پرستیدند. ما در گروهی دوازده‌تایی - شامل اعضای خانواده، دوستان، یک روانپزشک، دو آمبولانس که انتظار می‌کشیدند و چند پلیس - قصد مداخله داشتیم و او می‌خواست به امید سوار شدن بر هواپیمایی به مقصد ایرلند، از چنگ همه ما بگریزد. «بی‌ثباتی» روحی کیت - که شما اشاره کردید - چنان بر خدمه هواپیما و پلیس‌ها در شنون<sup>۴۱</sup> آشکار شد که پلیس او را یکراست از هواپیما به یک آسایشگاه روانپزشکی ایرلندی روانه کرد. آنجا طرفداران سینه‌چاک کیت که این بار از اهالی ایرلند بودند، زمینه فرار او از پنجره‌ای در طبقه دوم ساختمان پس از نیمه‌شب را فراهم کردند.

بی‌تردید با گذشت زمان وقتی کیت با گروه بزرگ‌تری از فعالان چيگرا از گوشه‌وکنار جهان در آمیخت، دیوانگی‌اش با جنون ایشان تشدید شد و جدی‌تر و نفوذناپذیرتر گردید. تفکر گروهی این دارودسته چنان دامن‌دار و آکنده از دروغ، و واژه‌هایشان چنان فریبنده و مخصوص شستشوی فکری طراحی شده است که فقط دیدن آنها و کنش و واکنش‌هایشان از دور نمی‌تواند زنگ خطر را در ذهن ناظر به صدا در آورد. بعد از خاک‌سپاری مادرم هیچگاه با کیت حرف نزدیم و بالأخره به خود قبولاندم گفتگوی صادقانه با این مرض ذهنی که به لیبرالیسم زمانه تبدیل شده است، به هیچ‌وجه میسر نیست. در نهایت عرصه [ارتباط با او] را ترک کردم.

39- Sita

40- Saw Mill River Parkway

41- Shannon

## سید قطب؛ فیلسوف خشونت

عیسی مؤمن

یکی از متفکران مشهور معاصر که تأثیری شگرف بر سرنوشت مردم ایران داشته اما کمتر شناخته شده است، نه یک اندیشمند شیعه ایرانی یا یک نویسنده مسیحی اروپایی بلکه یک متفکر سنی مصری است: سید قطب!



ابراهیم حسین شاذلی مشهور به سید قطب در خانواده‌ای فقیر و روستایی اما سرشناس به دنیا آمد. پدرش، بزرگ خاندان قطب و طرفدار حزب الوطنی (ناسیونالیست) مصطفی پاشاکمال و مادرش زنی پاکدامن و دوستدار استماع قرآن بود از اینرو پسر بزرگ خود را برای یادگیری قرآن به مدرسه فرستاد و قطب در ده سالگی حافظ کل قرآن شد. او سپس برای ادامه تحصیل به دارالعلوم قاهره رفت. در دانشگاهی تحصیل کرد که طه حسین ریاست آن را بر عهده داشت و به ادبیات عرب علاقه فراوان نشان می‌داد. مشهور است که قطب، شاعری سکولار و منتقد ادبی مطرحی بود. دانشنامه مشهور بریتانیکا او را در ابتدا «Ardent Secularist» نامیده که به مرور زمان اسلام‌گرا می‌شود. پس از فراغت از تحصیل در وزارت تعلیم و تربیت مصر استخدام، و مشغول تدریس می‌شود اما گویی آرام و قرار ندارد. قطب در سال ۱۹۴۸ زمانی که چهل و دو سال داشت از طرف دولت مصر برای بررسی روش‌های آموزشی رهسپار ایالات متحده آمریکا گردید. در واقع هدف اصلی دولت، تبعید یک منتقد سیاسی سازش‌ناپذیر از فضای نسبتاً ملتهب مصر پس از پایان جنگ جهانی دوم بود. این سفر، به نقطه عطفی در زندگی و اندیشه سیاسی-اجتماعی قطب تبدیل می‌شود. مأموریت قطب بلاتشیه آدمی را به یاد مأموریت الکسی دو توکویل متفکر بزرگ فرانسوی می‌اندازد. او نیز به‌عنوان مأمور دولت فرانسه در سال ۱۸۳۱ برای بررسی سیستم جزایی و امور زندان‌ها در بیست و شش سالگی رهسپار آمریکا شد که تحفه سفرش اثر سترگ و ماندگار «تحلیل دموکراسی در آمریکا» بود. آنجا که در فصل نهم می‌نویسد: «قانون اساسی موجود آمریکا... براساس نظریه جدیدی استوار می‌باشد که باید آن را یکی از اکتشافات جدید علم سیاسی زمان معاصر دانست.» قطب اما راهی (بیراهه‌ای) دیگر را انتخاب می‌کند. در کشتی بخاری که او را به مقصد می‌رساند حوادثی رخ می‌دهد که وقتی پای به آمریکا می‌گذارد فقط آنچه را که سابقاً اعتقاد داشت می‌بیند و نه حقایق را. عرشه کشتی که در امواج متلاطم اقیانوس بالا و پایین می‌رود او را مقهور قدرت لایزال خداوندی می‌کند اما تفسیر قطب از این حالت ایمانی نوعاً جدید است. او در کشتی، نماز جمعه اقامه می‌کند و در میان مسافران به‌عنوان یک خطیب قیام می‌نماید! گویی به دنبال تفسیر و تغییر توامان جهان است و همان‌طور که خود می‌گوید «می‌خواهم...مسلمان متعهد و ملتزم باشم.» منتقد کتابخوان و پرشور مصری دو سال در ینگه دنیا مشغول مشاهده شده و میدان فعالیتش از نیویورک و جریلی تا سان‌فرانسیسکو را شامل می‌گردد. طولانی‌ترین مدت اقامت او در شهر گریلی ایالت کلرادو در حدود یک سال است و تحفه سفرش یعنی «آمریکایی که من دیده‌ام»<sup>۱</sup> در همین شهر زیبا شکل می‌گیرد. اگر توکویل با آن



دقت نظر و قوت فکر خود به‌عنوان یک مومن مسیحی از نظم شگرف آمریکا برای ما می‌نویسد و در فصل نهم کتابش، قانون اساسی فدرال را با فصاحت کم‌نظیری تحلیل می‌کند، قطب به ظواهر توجه دارد و مشاهده‌گری را می‌ماند که از همان ابتدا موضع مشخصی در ذهن داشته، تنها به دنبال شواهدی برای تأیید آن می‌گردد.

### آمریکا؛ کارخانه‌ای بزرگ اما وحشی

قطب نیمی از مدت اقامت خود در آمریکا را در شهر گریلی ایالت کلرادو گذراند. شهری با کلیساهای بسیار و خیابان‌های عریض. اما قطب در این شهر چیزهایی را می‌بیند که دیگران نمی‌دیدند. او در گریلی، شهری با تعداد بسیار کمی Bar و تعداد زیادی کلیسا فقط از «بی‌اخلاقی» سخن گفته و کلیسا را محل هر کاری جز عبادت توصیف می‌کند! در همین باب توصیف قطب از اغواگری دختر آمریکایی، بسیار مشهور بوده به‌طوری‌که او در شماره ۹۵۹ مجله‌الرساله با جزئیات آن را شرح داده و این صحنه را «فتنه زنده» نامیده است. لازم است یکی از توصیفات قطب را به صراحت نقل کنیم تا نحوه نگاه او به آمریکا برای مخاطب آشکار شود. اینبار داستان دختری که در یک رستوران به‌جای فلفل، نمک به هندوانه می‌پاشد و این از نظر قطب نشانه ساده‌لوحی و بیابان‌نشین بودن آمریکایی‌هاست: «روزی در یک طعامگاه نشسته بودم، ناگهان متوجه شدم که یک دختر آمریکایی که در نزدیک ما نشسته، تربوز (هندوانه) می‌خورد. دیدم که نمک روی آن می‌پاشد. من با اظهار تعجب از او پرسیدم: چه می‌کنی؟ چون دید بسیار تعجب کرده‌ام با شگفتی گفت: آقا! مگه کوری؟ نمی‌بینی این نمک است و من به هندوانه نمک می‌پاشم؟ لحظه‌ای بعد از من پرسید: اهل کجایی؟ گفتم: مصر. دوباره پرسید آیا شما در مصر روی هندوانه نمک نمی‌پاشید؟ گفتم: خیر! ما روی هندوانه، مرچ (فلفل) می‌پاشیم. بدون تعجب و به آرامی گفت: اوه! واقعاً راست می‌گویی؟ گفتم: بلی! راست می‌گویم. گفت: بگذار امتحان کنم. از روی میز فلفل را برداشت و روی هندوانه پاشید و آن را خورد و گفت: چه جالب و لذیذ شده است!»

اغلب توصیفات قطب از آمریکا از همین جنس و با تعمیمات شتاب‌زده است. او در زشت‌گویی از آمریکا چنان اغراق می‌کند که عملاً به ستیزه‌ای کور می‌انجامد و معنایی جز «شر مطلق» بودن از آن متبادر نمی‌شود: «آه چقدر از این گروه غربی‌ها خوشم نمی‌آید و آنان را به دیده حقارت می‌نگرم، تمامشان را بدون استثنا!» قطب، قلم خود را به‌سوی «فرد آمریکایی» نشانه گرفته و چنین کسی را نماد تمام رذائل اخلاقی معرفی می‌کند گویی که شیطان مجسم است. قطب از موسیقی (جاز)،

ورزش (فوتبال آمریکایی)، سینما، موزه‌گردی، لباس پوشیدن، غذا خوردن و حتی عبادت آمریکایی‌ها با تندترین تعابیر یاد می‌کند و همه را از دم تیغ نقد خود می‌گذراند. اغلب به صراحت رذائل اخلاقی را امر فطری و ذاتی آمریکایی‌ها می‌داند به‌طوری‌که در خونشان است. «آنها کشمکش و جنگ را دوست دارند» و «زندگی مادی در نزدشان مقدس است.» اینکه به «زیبایی طبیعت توجه ندارند» و همه چیز را برای «کار و نتیجه آن» می‌خواهند. او نخستین مهاجران آمریکایی را «مجموعه‌ای از کودکان و جنایتکاران» می‌داند که عاری از هرگونه فضیلت و به‌طور کلی در پی بازرگانی، سودجویی و رباخواری بودند. در نهایت او در تعبیری آشنا، آمریکا را شاخه‌ای از «جاهلیت مدرن» می‌نامد که در حال استثمار و جنایت در جهان است. قطب، آمریکا را «فرصت‌طلب، دزد، حقه‌باز، متقلب، فریبکار، سیطره‌جو، وحشت‌آفرین و بالاخره استعمارگر و خائن...» معرفی می‌کند و فضائل آن را تنها ترقی مادی و تکنولوژیکی می‌داند. این قلم سطحی و تند، آدمی را به یاد یکی از مریدان ایرانی قطب یعنی علی شریعتی می‌اندازد. آنجا که شاگرد هم مانند استاد، قلم آتشین خود را به روی کاغذ کشیده و واژگان را پشت هم پرتاب می‌کند تا دنائت آمریکا را برملا سازد با این تفاوت که شریعتی، آمریکا را از نزدیک ندیده است: «آمریکا! آمریکا! این بلاهت عظیم و توحش مدرن و بدویت مدرن و خشونت بااتیکت و غارت قانونمند و خوشبختی زشت... و بالاخره همان جاهلیت عرب!» یک مسلمان وقتی به افکار قطب و شریعتی می‌نگرد و پیامدهای تلخ و جبران‌ناپذیر آن بر جوامع اسلامی را می‌بیند آرزو می‌کند که ای کاش این دو فرد هیچگاه رهسپار آمریکا و فرانسه نمی‌شدند.

## بازگشت به مصر

شاعر و منتقد سکولار داستان ما در ۱۹۵۰ به وطن بازمی‌گردد اما دیگر آن کارمند ساده وزارت معارف نیست. در مغز او، افکار جدید جولان می‌دهند و سفر به آمریکا او را بکلی متحول کرده است. او دیگر شباهتی به یک سکولار بنیادگرا ندارد. اینبار به آن سرطیف کوچ کرده و بدل به اسلام‌گرایی سرسخت شده است. به اخوان‌المسلمین می‌پیوندد و با انقلاب افسران جوان برای سقوط ملک فاروق همکاری می‌کند. در الغای سلطنت مصر، اخوان‌المسلمین و افسران آزاد رابطه‌ای نزدیک با یکدیگر داشتند اما در نهایت این حزب جمال عبدالناصر است که بر مصر مسلط شده و رقبا را یکی یکی حذف می‌کند. قطب نیز بدل به برجسته‌ترین ایدئولوگ اخوان‌المسلمین در دهه ۱۹۵۰ می‌شود. او که متأثر از افکار ابوالعلاء مودودی و ایضاً مکتب انقلابی مارکسیسم است، در حال پایه‌ریزی مکتبی جهادی برای مبارزه با آمریکاست.

بازگشت به مصر بر شدت تنفر او از آمریکا-و به‌طور کلی غرب- می‌افزاید. او وضعیت مصر را نتیجه «عوامل مزدور آمریکایی» در ساختار حکومت می‌داند و خواستار این می‌شود که با این گروه به‌عنوان «جاسوس، خائن و ستون پنجم» برخورد شود! در مقاله‌ای با عنوان «دشمن اول ما؛ نژاد سفید» در شماره ۱۰۰۹ مجله الرساله به تاریخ نوامبر ۱۹۵۲ می‌نویسد: «مردم سفیدپوست دشمن اول ما هستند. چه در اروپا باشند یا آمریکا! این چیزی است که واجب است ما حساب آن را بکنیم و در سیاست خارجی مان و همچنین در تربیت ملت ما برای آنجایی باز کنیم.» او به سرمایه‌داری و مؤسسات در خدمت آن نیز به تندی می‌تازد. قطب در سال ۱۹۵۱ کتاب «مبارزه بین اسلام و سرمایه‌داری» را منتشر کرده و در زمان اقامت در آمریکا «عدالت اجتماعی در اسلام» را می‌نویسد. پس از بازگشت به مصر مفهوم «جاهلیت» جایگاهی محوری در اندیشه جهادی او پیدا می‌کند و پس از مرگ در میان پیروان عرب و حتی ایرانی‌اش بدل به کلیدواژه‌ای محبوب می‌شود. باری اسلام‌گرایان و ملی‌گرایان مصر در بازی قدرت با هم نساخته و النهایه قطب به زندان ناصر می‌افتد؛ نقطه عطفی دیگر در زندگی او.

### زندان ناصر و افکار جهادی

به نظر می‌رسد قطب مانند اغلب همفکران خود تاب مقاومت در برابر فشارهای تمدن غربی را نداشته است. او از آمریکا با مجموعه‌ای آتشین بازگشته و اسلام سنتی را برای همیشه از خاطر می‌برد. حالا که به آن سر طیف جهش کرده و تبدیل به اسلام‌گرایی رادیکال شده است، استانداردهای اسلامی خود را تا جایی ارتقا می‌دهد که بتواند تعبیر ساختگی «جاهلیت» اش را علاوه بر «نژاد سفید» به اکثر مسلمانان نیز تسری دهد. قطب، «جاهلیت» را که در قرآن به یک دوره تاریخی خاص قبل از ظهور اسلام اشاره دارد از ظرف زمانی خود خارج کرده و آن را از دریچه عصر مدرن تفسیر می‌کند. محمد ایوب به درستی می‌گوید که «اسلام‌گرایان مدرن، سنت را دوباره ابداع می‌کنند تا اسلام را تاریخ‌زدایی کنند تا آن را از ناخالصی‌ها و انباشتگی پاک کنند که آن را از دلایل زوال آن می‌دانند.» در مکتب قطب، اسلام بدل به یک ایدئولوژی برای مبارزه می‌شود که مقدر است میان سرمایه‌داری و کمونیسم قد علم کند. قرآن با تفسیری مدرن و تحت‌اللفظی که سویه‌های انقلابی دارد، بدل به راهنمای مبارزه شده و جهاد نیز ابزار این ایدئولوژی می‌گردد. ده سال زندان ناصر زمان خوبی بود تا قطب افکارش را منسجم و مکتوب نماید.

تفسیر سی جلدی «فی ظلال القرآن» مهم‌ترین اثر قطب در این ایام منتشر می‌شود.

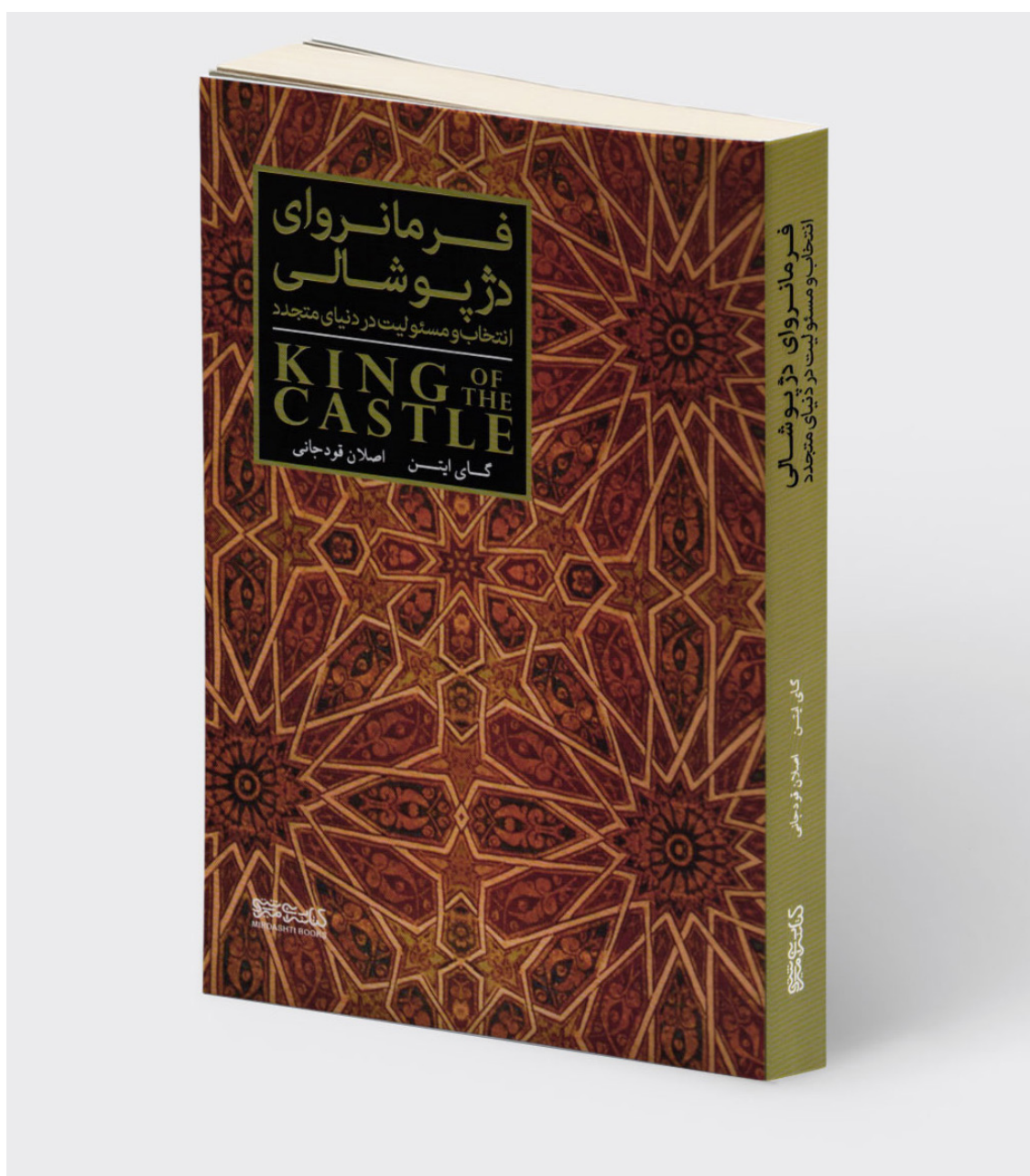
الهیات سیاسی خشونت‌آمیز او تمام دنیای مدرن را مترادف با «جاهلیت» معرفی می‌کند که حتی مسلمانان را هم دربرمی‌گیرد. او مواجههٔ اجتناب‌ناپذیر جهان اسلام با سرمایه‌داری و کمونیسم را بدل به یک دشمنی کور و شبه‌دینی با غرب کرده و خواستار مبارزه‌ای همه‌جانبه با دنیای جاهلی می‌شود. جهاد، جنبشی جهانی معرفی شده که می‌کوشد نظام اسلامی را جایگزین جوامع جاهلی مدرن کند. قید و بندهای فقهی نیز او را مهار نکرده چرا که شرع را مقدم بر فقه می‌داند لذا محدودیت‌های فقهی را رد می‌کند. از اینرو اسلام قطب بدل به نهضتی انقلابی شده که در صد برانداختن نظام‌های ظلم و ستم و در نتیجه تغییر جهان برای بشریت است! فشارهای قیچی‌وار سرمایه‌داری و کمونیسم برای امثال قطب به درستی قابل تحلیل نیست. لذا او منادی راه سومی می‌شود که بیشتر بوی اردوگاه چپ را می‌دهد به طوری که رویکرد انقلابی و خشونت‌جهدی او بازتاب فریادهای مارکسیستی برای انقلاب است. به نظر می‌رسد این افکار رادیکال و ضدغرب، چراغ راهنمای جنبش‌های جهادی در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بوده است. قطب در نهایت اعدام شده و مرگ تراژیک او، لقب «الشهید الحی» را برایش به ارمغان می‌آورد. اما برادرش، «محمد قطب» از مرگ نجات یافته و به سعودی تبعید می‌شود تا در دانشگاه ملک عبدالعزیز تدریس کند. محمد، راه برادر را در فاز آکادمیک ادامه داده و افکار قطب را اشاعه می‌دهد. در کلاس درس او شاگردان معروفی حضور پیدا می‌کنند که دو تن از آنها در آینده‌ای نزدیک خون به پا خواهند کرد؛ اسامه بن لادن و دکتر ایمن الظواهری، رهبران القاعده. این دو از شاگردان محمد قطب و از علاقه‌مندان به افکار برادر او بوده‌اند. در حقیقت این رهروان قطب بودند که معروف‌ترین جنبش جهادی-تکفیری مدرن را ایجاد کرده و در نهایت برج‌های دوقلو در آمریکای وحشی را منفجر می‌کنند. گویی که به آرزوی قطب جامهٔ عمل بپوشانند. با وقوع ۱۱ سپتامبر نگاه‌ها در غرب دوباره به ایدئولوگ محبوب تکفیری‌ها جلب می‌شود. در حقیقت خطی مستقیم از سیدقطب به القاعده می‌رسد و مثل همیشه پشت هر ترور یک ایدئولوژی خوابیده است. از این جهت است که در مقالهٔ مشهور پل برومن در نیویورک تایمز به تاریخ مارچ ۲۰۰۳ سیدقطب «فیلسوف ترور» معرفی می‌شود. فیلسوفی که سالها پیش مرده اما افکارش

هنوز جان می‌ستاند. 

## فرمانروای دژ پوشالی: انتخاب و مسئولیت در دنیای متجدد

کتابی از جنس «حکمت» و «قدمت»

بررسی و مرور اجمالی کتاب / اصلان قودجانی



نوشته‌هایی را که هر روز می‌بینیم و می‌خوانیم شاید بشود براساس ماهیت و دوام آنها مشمول قرار گرفتن روی طیفی دانست که یک سرش «ژورنالیستی محض» و سر دیگرش «حکمت محض» است. عمر نوشته‌های ژورنالیستی و مطبوعاتی معمولاً از یکی دو روز تا حداکثر چند ماه است و پس از آن ارزشی بیش از کاغذپاره‌های حامل خود ندارند. این نوشته‌ها از جنس سرگرم شدن و داده هستند و گرچه شاید اسم و رسم برای نویسندگان بسازند، از آن قماش نیستند که شایسته وارد شدن در آمار مطالعه و توصیه به مطالعه باشند. فرمانروای دژ پوشالی برخلاف متون مطبوعاتی و اکثر کتب دانشگاهی، در منتهی‌الیه آن سوی طیف قرار می‌گیرد و کتابی است که شاید بشود گفت برای تمام فصول و تمام ادوار است؛ با ذات انسان و جهان سر و کار دارد؛ ژرف است؛ برخاسته از عمری تجربه و درنگ، و سپس گزینشی همراه با ثبات قدم براساس آن تجربه‌ها و تأمل‌هاست؛ و به همین دلیل خیلی دیر غبار کهنگی می‌گیرد.

گای ایتن (۱۹۲۱ تا ۲۰۱۰) در شرح حال ظاهریش در کسوت دیپلمات، مورخ، و صوفی مسلمان معرفی می‌شود. باین حال این واژه‌های کلی برای توصیف آدمیانی که از جنس اندیشه هستند، کافی نیست. ایتن در لوزان سوئیس زاده شد ولی در انگلستان زندگی کرد و بالید. او پس از سرگردانی و خداناباوری سال‌های نوجوانی و اوان جوانی، در تکاپوی معرفت و شناخت حقیقت و جایگاه انسان در این عالم، به مطالعه فلسفه هنر، مسیحیت، ادیان شرقی و اسلام روی آورد و به قول خودش «هنرپیشه‌ای بیکار» بود. وی سپس چند سالی در مصر و جامائیکا به تدریس و روزنامه‌نگاری مشغول شد و در همان مصر بود که اسلام را - البته به گفته خودش «نه با گرایش حقیقی» - پذیرفت. وی سپس در ۱۹۵۹ به خدمت دستگاه اطلاعاتی بریتانیا درآمد و در مأموریت خود برای آن دستگاه به جامائیکا بازگشت. گرایش حقیقی او به اسلام در جامائیکا رخ داد و ازدواج دوم او - پس از ازدواج ناکام و زودگذر اول - نیز به واسطه عشقی پرشور در جامائیکا رقم خورد. ایتن در ۱۹۷۴ برای همیشه به انگلستان بازگشت و سه سال بعد بازنشسته شد. وی ۲۳ سال باقی عمر خود را «مشاور فرهنگی مرکز اسلامی لندن» بود.

ایتن در عمر خود و همسو با تکاپوی شناختن جایگاه خود در دنیای متلاطم قرن بیستم، چند کتاب نوشت: فرمانروای دژ پوشالی<sup>۱</sup> (۱۹۷۷)، اسلام و تقدیر بشر<sup>۲</sup> (۱۹۹۴)، و فراموش نکردن خداوند: تأملاتی در باب اسلام<sup>۳</sup> (۲۰۰۰). ایتن از

1- King of the Castle: Choice and Responsibility in the Modern World

2- Islam and the Destiny of Man

3- Remembering God: Reflections on Islam

پیروان مکتب سنت‌گرایی اسلامی بود و در کنار افرادی مانند فریتھیوف شوئون (فریتھیوف شوآن)، مارتین لینگز، حسین نصر و دیگران، برای تبیین جهان‌بینی این مکتب تلاش می‌کرد. «فرمانروای دژ پوشالی» چنان‌که خود ایتن شرح می‌دهد، از آن کتاب‌ها نیست که کتابفروشی‌ها بدانند دقیقاً باید در کدام قفسه بچینند. ایتن در این کتاب هرچه را که از حکمت دوران و مطالعات پیشین آموخته بود، بدون ملاحظه‌تعلق آنها به این یا آن برهه از زندگی و بدون اعتنا به ریشه‌های آن تفکرات - حتی اگر از شرق دور باشند - روی کاغذ آورد و البته که جهان‌بینی اسلامی بر بحث او چیرگی دارد. نثر او مانند دیگر نویسندگان سنت‌گرای مسلمان، دشوار است و محتوای ژرف نوشته‌اش بر دشواری متن می‌افزاید. بدیهی است که چنین کتابی حتی در انگلستان و در جامعه جهانی انگلیسی‌زبان، به آسانی توجه ناشران را برای سرمایه‌گذاری مالی جلب نمی‌کند و شرح او در پیشگفتار درباره دشواری‌های به چاپ رساندن این کتاب - پیش از آنکه کتاب در نهایت شناخته شود و ارج ببیند - شرح آموزنده‌ای است.

کتاب در هشت فصل تنظیم شده است:

-شهرهای ساختگی

-تاوان ثروت

-آزادی و فرمانبرداری

-انسان در جامعه

-انسان در جایگاه خلیفه‌الله

-معرفت راستین و صورت‌های قلبی‌اش

-تنها میراثی که داریم

-چه هستیم و کجا به سر می‌بریم

چنان‌که گفته شد، محتوای این فصول چنان در سال ۲۰۲۳ اساسی و جذاب می‌نماید که دشوار بتوان گفت از اهمیت آنها در مقایسه با سال نخستین چاپ کتاب (۱۹۷۷) کاسته شده است زیرا از جنس خبر و نظریه‌های زودگذر نیستند. حرف‌های ایتن بیشتر از جنس حکمت هستند و او از ذکر مصادیق و آمارهای امروزی فقط برای صحنه گذاشتن بر درستی و عبرت‌آموزی آن حکمت‌ها بهره می‌برد. معرفی کردن و تهیه خلاصه برای چنین کتاب‌هایی دشوار است، زیرا جز عین جملات و پاراگراف‌های کتاب و خواندن «تمام» آنها چیزی حق مطلب را درباره‌اش ادا نمی‌کند.

نخستین فصل کتاب درباره مسئولیت ما در قبال محیط پیرامون و بلاهایی است

که دنیای امروزی، حکومت‌های متمرکز و دیدگاه‌های تجددگرا بر سرمان آورده‌اند: کشاورز خُرده‌پایی که با خاک به‌درستی رفتار نکند و مراقب محصولاتش نباشد، به‌زودی مجبور به شناختن اشتباهاتش می‌شود و واقعیت‌ها چنان او را به‌سختی گوشمالی می‌دهند و مانع از [تداوم] نادانی و جعل حقیقت توسط او می‌گردند که وی می‌آموزد باید در سایر زمینه‌های زندگی نیز بین امور حقیقی و تخیلی، و بین ضروری و غیرضروری تمیز قایل شود. اما کسی که کارمند است یا به شغل اداری مشغول است - به‌عنوان واحدی از یک سازمان بزرگ - می‌تواند یک عمر با اشتباهات بزرگ و تصورات غلط دوام بیاورد.

...

در گام بعد، دربارهٔ محدود کردن آزادی به بهانهٔ آنچه منافع عمومی نامیده می‌شود، حرف‌های فراوان می‌توان گفت، ولی هیچ چیز به‌اندازهٔ عبارتی مهم نیست که همواره در مطبوعات، تلویزیون و گفت‌وگوها تکرار می‌شود: هنگامی که پای مقایسهٔ [منافع] زندگی جمعی انسان‌ها با «یک آسیب جزئی به آزادی فردی» در میان باشد، هیچ‌کس نباید در این فداکاری ضروری تردید کند. این عبارت ممکن است روزی روی سنگ قبر آزادی‌های ما حک شود، زیرا طرفدارانش متوجه نیستند که جمع «صدمات جزئی» به‌زودی به یک صدمهٔ بزرگ بدل می‌شود. ... به این ترتیب با اوضاعی که پیرامون خود پدید آورده‌ایم و با کارهایی که انجام می‌دهیم، گویی که زمام خود را از دست داده و آمادهٔ بردگی شده‌ایم.

هر غنیمتی غارتگری دارد و شاید غارتگر ما مرموزتر از آن باشد که گمان می‌کنیم. ایتن در دومین فصل کتاب دربارهٔ بهایی می‌گوید که انسان امروزی بابت پیشرفت - یا به تعبیری توسعه - پرداخته است. وی ضمن اشاره به بی‌ریشه‌شدن انسان‌ها به علت جابه‌جایی مداوم در دنیای امروز، انسان بی‌ریشه را لقمه‌ای لذیذ برای صیادان توصیف می‌کند:

این نظریات پُرشور، در عرصهٔ عمل، به سدِّ دیرفهمی و نادانی طبیعت مادی بشر برمی‌خورند: رؤیاهای عدالت جهان‌گیر با مانع محدودیت‌های ذاتی انسان «این جهانی» روبه‌رو می‌شود، و «مردم» - واژه‌ای که به‌سادگی هر چه تمام‌تر، باز یچهٔ انتزاعی ذهن نظریه‌پرداز قرار می‌گیرد - راه پیشرفت را سد می‌کنند. چیزی نمی‌گذرد که [برخلاف آن شور آرمانی نظری] اجساد انسان‌ها و خون ایشان، داغ ننگ بر پیشانی پیاپی‌ها می‌زند!



...  
 دارایی به تعبیر خانم آرنت، فقط شکل خاصی از ثروت تحصیل شده نیست، بلکه پوسته‌ای حفاظتی و خودی است و آن چنان با صاحبش یکی شده که تصوّر خرج کردنش را نمی‌توان به ذهن راه داد. فروش آن به منزله فروش خود است و پرداخت مالیات - برای آنکه باز هم مالکیتش محفوظ بماند - همچون مثله کردن شخص (و شاید دلیل تنفر دیرینه از مأموران مالیاتی) به حساب می‌آید. کیفیت خانه، زمین یا کالاهای بادوامی که می‌توانند از نسلی به نسل دیگر برسند، متمایز از یک دستگاه اتومبیل یا تلویزیون است که به زودی رنگ کهنگی می‌گیرد.

ایتن می‌گوید دارایی واقعی چیزی است که برای ریشه‌دواندن شخص در محیطش به کار آید و از نسلی به نسل بعد منتقل گردد.

کاهش ارزش پول، علاوه بر آن که اعتماد به هرگونه اصل ماندگار را ریشه‌کن می‌کند، به هنگام تشدید روند آن و رسیدن به حدی مشخص، چنین القا می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند روی پای خود بایستد یا تکیه‌گاه فردی برای تأمین خود داشته باشد، بلکه حمایت از همه را باید به دست دولت سپرد. تعجب‌آور نیست اگر می‌بینیم کسانی که بیزاری شدیدی از استقلال انسان - به هر نوع که باشد - در دل دارند و محرک آنان اشتیاق شدید به هر چیزی است که فاقد شکل ثابت باشد، از بروز تورم - که همه شکل‌های تبلور یافته را درهم می‌شکند و هر چیز باثبات و استوار را به کام خود می‌کشد - شادمان می‌شوند. شیفتگی نسبت به فقدان یک شکل ثابت، ارتباط تنگاتنگ با نیاز به براندازی معنا دارد که در افراط‌گرایی ناخوشایند نازی‌ها، نقش انگیزشی مهمی داشت. هر دوی اینها به نوبه خود با تمایل ریشه‌دار - و فراگیرتر از آنچه اغلب گمان می‌شود - به خلاص شدن از بار انسان بودن و همه متعلقات آن در مسیر انتخاب و مسئولیت‌پذیری، و رها کردن خود در بی‌هویتی و تمایزناپذیری ارتباط دارند.

ایتن در فصل بعدی درباره ارزش آزادی و پرتگاه فرمانبرداری می‌گوید:

چه بسیار از زبان شهروندان شایسته امروزی - از کارکنان و کارمندان - می‌شنویم که با صراحت می‌گویند: «من که قوانین را وضع نکرده‌ام، [پس] وظیفه من نیست که در [صحت] دستورها تردید کنم!». شاید در مکان و زمانی دیگر، کسی بتواند حس وظیفه‌شناسی خود را تحسین کند، اما به‌خاطر آنچه بارها در چهل سال گذشته رخ داده و آنچه دیده‌ایم و [صرفاً]

محصول اطاعت و وظیفه‌شناسانه بوده است، بی‌گناهی ما دیگر پذیرفته نیست. اگر کسی از چنین جملاتی به خود بیم راه ندهد و از آنچه این انسان نجیب در سایه دستوره‌های رئیس حزب نازی انجام داده است، شگفت‌زده نگردد، او را باید از خودراضی یا به شدت آرمان‌گرا تلقی کرد. ایتن در اشاره به آزمایش میلگرم و تحلیل نتایج آن چنین توضیح می‌دهد:

آن دسته از مردم عادی که بدون اعتراض و به سادگی، کارهای واگذار شده را انجام می‌دهند، مستعد هستند که کارگزاران یک نظام مخرب و وحشتناک باشند. «آموزگار» خود را بابت کار مزبور مسئول نمی‌دانستند، بلکه خویش را صرفاً عاملی در خدمت یک قدرت بیرونی تلقی می‌کردند: عبارت «خودم» که این کار را انجام ندادم، من فقط به آنچه گفته شده بود عمل کردم»، توضیح متداولی بود که در مصاحبه پس از آزمایش از ایشان شنیده می‌شد. ... چنین درکی از وظیفه است که به همراه ترس از کف دادن زندگی و رنج و درد مغضوب شدن، انگیزه‌ای برای فرمانبرداری از کسانی می‌شود که زندگی و رفاه ما به دست آنهاست. آنچه عامه مردم، به‌ویژه از مجرای رسانه‌ها می‌بینند، حکومت، رژیم، رئیس‌جمهور و یا نخست‌وزیر است، اما هر قدر که بتوان به هسته قدرت بیشتر نزدیک شد، بهتر می‌توان به نقشی پی برد که توسط ابزار دست دولت - یعنی کارمندان دولت - ایفا می‌شود. حتی قدرتمندترین حاکم جهان هم اگر در دفتر کارش بنشیند و آن قدر فرمان دهد تا صدایش بگیرد، بدون کارمندان حرف‌شنو و فرمانبرداری که دستورهایش را اجرا کنند، گویی فقط با خودش حرف زده است.

و همچنین:

اغلب می‌گویند که پیروی از قانون، مبنای اصلی زندگی متمدن است و بدون آن، چیزی جز بی‌نظمی، بی‌عدالتی و غلبه اقویا بر ضعفا رخ نمی‌دهد. این گفته، البته تا حد و حدود خاصی کاملاً درست است، اما نمی‌توان بدون پرسیدن از اینکه چه کسانی و بر چه اساسی قانون را وضع می‌کنند، باز هم این حرف را تکرار کرد. این وضعیت، بهایی است که ما به‌خاطر دست کشیدن از پناهگاه [امن] مذهب و قیدوبندهای سنت می‌پردازیم. ... در چنین اوضاعی خوشا به حال کسی که در سرزمینی هرذنبیل و ناکارآمد زندگی می‌کند، سرزمینی که می‌توان به کارمندان حکومتش رشوه داد تا از درستکاری خود دست بردارند و نظام اداریش از عملی کردن هرگونه طرحی ناتوان است!

... همین ویژگی درباره نظام اشتراک‌گرایی صادق است که آرام‌آرام با انتخابات مردمی - مثلاً در عمل، با رأی ۳۰ درصد از مردم یا هیئت انتخاب‌کننده - روی کار آمده است و با [پشتوانه] چنین شرایطی، به تحمیل تحریم‌های اخلاقی علیه مقاومت‌کنندگان روی می‌آورد. سپس اراده مردم - که لباس بی‌قواره عظمت و شکوه اراده الهی را بر تن آن پوشانده‌اند - معادل با آرای همان رأی‌دهندگان تهی‌مغز وانمود می‌شود؛ رأی‌دهندگانی که در برگه‌های رأی طوری علامت زده‌اند تا کسی که خانه بهتر و غذای ارزان‌تر وعده داده است، انتخاب شود. هرکس را هم که به چنین روالی تن در ندهد، الزاماً مجنون یا مذنون قلمداد می‌کنند.

... باز هم مناسب است اگر گفته پلوتینوس (فلوطین) را به یاد بیاوریم که «انسان‌های ناشایست به واسطه ضعف زیردستان به حکومت می‌رسند و این عین عدالت است». در قلمروی سیاست، آزادی فقط امتیاز قدرتمندان و حيله‌گران است. ضعفا شاید در دوران ثبات و آرامش صدمه نینند، اما به هنگام تحول و زمانی که همه چیز در بوتۀ آتش قرار می‌گیرد، هیچ‌کس نمی‌تواند دست‌خالی و غیرمسلح به راه خود ادامه دهد یا از خطراتی که در پس پرده است، بی‌خبر بماند. صلح و آرامش در جای دیگری است. در این زمین و زمان، ما در یک قدمی آشوب و فتنه نشسته‌ایم و همگی اهل جبهه و کارزاریم.

ایتن در فصلی دیگر در وصف تغییرات جایگاه انسان در جامعه، بار دیگر به خطرات وابستگی به حکومت اشاره می‌کند:

ما در جست‌وجوی پشتیبانی و حمایت از جانب دولت یا جامعه‌ای این چنین، با یک درنده‌خون‌ناک روبه‌رو هستیم که باید مراقب باشیم حمایت دربرگیرنده‌اش به «در آغوش گرفتنی» مهلک تبدیل نشود. خطر در آغوش گرفتن‌کشنده، بهایی است که در عوض تأمین شدن می‌پردازیم. چنین واقعیتی را متفکران سیاسی قرن نوزدهم و اواخر قرن هجدهم به خوبی می‌شناختند، ولی در دوره و زمانه «آرمان‌گرایانه‌تر» امروز، اغلب افراد نادیده‌اش می‌گیرند. به همان نسبت که حقانیت سنتی دولت کاهش می‌یابد، حقوق دولت بر گردن ما و مطالبات او از ما رو به کاستی می‌گذارد. وقتی که دولت دیگر هیچ‌گونه مشروعیت‌ماورائی نداشته باشد، [لاجرم] باید به خادم ما تبدیل شود و به تدارک حمایت از ما و فراهم کردن مصادیق ویژه رفاهی بپردازد: نوعی «قدرت جلیله آب و فاضلاب».

... روزگاری بود که نابود کردن یا کنار گذاشتن یک انسان، کار سخت و خطیری به حساب می‌آمد چرا که او به خاطر یکتایی‌اش تعویض‌ناپذیر می‌نمود. با این حال امروزه کنار گذاشتن یکی از خیل‌هزاران، امری بی‌اهمیت به شمار می‌رود که جوامع بزرگ طرفدار مالکیت اشتراکی در قرن حاضر به شکلی کاملاً حساب‌شده با آن کنار آمده‌اند. این مردم که به‌طور کامل با مفهوم اصیل یگانگی هر فرد و با منزلت نهفته در این مرد یا آن زن به‌عنوان «مظهر خداوند» بیگانه شده بودند، مجبور شدند ارزش و منزلت را جای دیگر جست‌وجو کنند و به این ترتیب آن را در مالکیت اشتراکی، در «توده‌ها» یا در «خلق» پیدا کردند و از اینجا به بعد، همواره فدا کردن فرد به پای جمع توجیه‌پذیر شد.

... آمریکایی‌ها - برخلاف انقلابی‌های فرانسه یا روسیه که در درجه اول به زیور و کردن جامعه خود و جانشین کردن نوعی از قدرت مہار نشده به جای قدرت دیگر توجه می‌کردند - علاوه بر «وقاحت حاکم مستبد»، به «وقاحت جمعی» نیز بدگمانی نشان دادند. به عبارتی ایشان - به زبان امروزی - به اراده مردم نیز اعتماد نکردند. گویی آنها از نوعی هوشیاری شهودی برخوردار بودند که به آنان تذکر می‌داد با زوال قدرت مشروع سنتی، اولین ضرورت در عصر جدید، محدود کردن قدرت دولت غیردینی است. قانون اساسی طوری طراحی شد که به هر طریق ممکن، باعث محدود شدن قدرت شود؛ زیرا می‌دانستند قدرت اگر مقید نشود، همواره دستاویز سوءاستفاده خواهد بود. آن مردان به همین دلیل خود را به شهروندان نسل‌های آینده مدیون می‌دانستند تا از ایشان در برابر این سوءاستفاده حمایت کنند.

... اگر حکومت‌های امروزی فقط کارهایی را وظیفه خود می‌دانستند که یک یا دو قرن قبل از این جزو وظایف دولت به حساب می‌آمد، چنین شرایطی شاید چندان مهم محسوب نمی‌شد. با این حال امروزه حکومت در همه‌جا حاضر است، به همه زوایای زندگی مردم سرک می‌کشد و با این تصور که نمی‌توان به افراد نوع بشر اعتماد کرد تا از عهده کار خود یا هموعانشان برآیند، صف طولی از مسئولیت‌های تازه را در فهرست مشغله‌های خود قرار داده است. حکومت در این زمانه علاوه بر اینها، یک نقش کاملاً دگرگون‌کننده نیز برای خود در نظر گرفته است: حق تمام و کمال برای تغییر دادن سازمان جامعه.

... اگر به خاتمه چنین روندی توجه کنیم، نتیجه واضح است: محدوده انتخاب

فرد و امکانات متنوعی که ناشی از تفاوت در انتخاب‌هاست، به شکلی حساب‌شده محدود می‌شود. به‌زودی به جامعه‌ای خواهیم رسید که بخش کوچکی از درآمد که پس از کسر مالیات باقی می‌ماند و فرد می‌تواند آن را آزادانه خرج کند، چیزی بیش از اندکی «پول تو جیبی» نخواهد بود که به امور تفننی تخصیص می‌یابد. ضروریات زندگی - و بسیاری از چیزها که در دوران قبل هیچگاه در زمره ضروریات به حساب نمی‌آمدند - به دست دولت مهیا می‌شود و امکان کسب استقلال مالی افراد، به هر طریق و با هر تقلایی که شده، به کلی از بین می‌رود. به این ترتیب به دوران کودکی باز خواهیم گشت: امنیت کودکی، اما بدون انتخاب یا مسئولیت و بدون «فرصت نمایاندن هرگونه خیر و شر» که [در واقع همان بیان اوصاف آدمی و] خصیصه ماست. پس دنیا دیگر منزلگاهی نخواهد بود که هرکس بتواند در آن نمایان کند در چپته چه دارد، بلکه آسایشگاهی است که در آن از انسان‌ها «مراقبت می‌کنند» و هرکس صبر می‌کند تا زمانی که عریان، بی‌سرپناه و تنها، روز قضاوتش فرارسد.

... در نهاد هر امری، نوعی توازن و نوعی قانون جبران خسارت نهفته است. زمانه ما دقیقاً به‌خاطر آنکه عصر توده‌ها و اشتراک‌گرایی است، دوران [احیای توجه به] فرد نیز هست. هنگامی که همه هیاهوها بگذرد و به سر برسد، فقط این مرد یا آن زن - یعنی همین اقلیت‌های تک‌نفره - هستند که می‌توانند قرص و محکم پابرجا بمانند.

... کم‌اهمیت‌ترین باور، مربوط به طرفداران اصالت بشر است که تصور می‌کنند بشردوستی را باید با حذف دین از عرصه زندگی گرامی داشت. این افراد را می‌توان به تعبیری شبیه آن قاضی دانست که حکم اعدام را صادر می‌کند، در حالی که لنین‌ها، هیتلرها، استالین‌ها یا مائوهای زمانه - و سایر دهاتی‌های سردرگم یا خرده‌بورژواهایی که با نظریه‌های آرمان‌شهری، مست و از خود بی‌خود شده‌اند - همان مأموران اجرای حکم اعدام هستند.

مطالب و پارگراف‌های مفید کتاب بیش از آن هستند که در مجال موجود برای این معرفی بگنجد. از این‌رو در فرصت باقیمانده به فرازی از فصل ششم کتاب درباره علم حقیقی و صورت‌های قلبی (قلابی) علم اکتفا می‌کنیم که شاید قدری ریشه‌های نفرت بیمارگونه از بدن خویش در زمانه حاضر و تبلیغات مسموم ارباب مد و بیماران جنسی را آشکار کند و برای فهم بهتر از بلای روبه‌رشد گرایش‌ها به

تغییر جنسیت در قرن بیست و یکم به کار آید:

... ابن عربی که شاید بزرگ‌ترین فلاسفه مسلمان در قرون وسطی باشد، کندوکاو علمی درباره اسرار طبیعت را به زنای با محارم و سرکشیدن به زیر دامن مادر تشبیه می‌کند. به این ترتیب در دنیای اسلام، استفاده از چنین تشبیهی، یکی از شیوه‌های توصیف اشتیاق یکی از ابعاد طبیعت به شناختن بُعد دیگری از آن، به دقیق‌ترین شکل ممکن است. دخول در طبیعت با توسل به ذهن تحلیلی و جویای واقعیت، زمانه ما را به تعدی نسبت به زمینی که روی آن راه می‌رویم، و بهره‌کشی از مخلوقات زیر دست واداشته است. امتزاج ذهن بشر با عالم ماده - که همچون زنا با محارم صورت می‌پذیرد - خطر پدید آمدن عواقبی هولناک را در پی دارد.

... بدن‌های ما (که به تعبیری، کل جهان و کل طبیعت نیز همچون پیکر ما به‌شمار می‌آیند) همانند لباسی هستند که دوامی اندک دارد و دیر یا زود از هم متلاشی خواهد شد. ما می‌توانیم به‌جای آنکه با وسواس به پیکر خود نوک بزنیم و اجزای این پیکر را زیر شیشه میکروسکوپ بگذاریم - به‌عبارتی به‌جای آنکه این پیکر را به فکر و ذهن و دغدغه مطلق خود تبدیل کنیم - کارهای بهتری انجام دهیم. کرامت آدمی او را از چنین زشتی‌های اندوه‌باری منع می‌کند. 



## بوطیقا



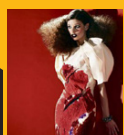
۱۹۲ چرا هنرمندان زن بزرگ وجود نداشته‌اند؟  
رضا زارع‌پور



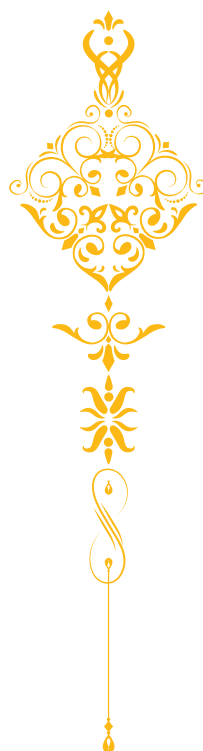
۲۰۰ فمینیسم و هنر  
امیرحسین والی تبار



۲۱۰ هنرمندان زن دوران ما  
جولین دلگرنج / علی خلیجی



۲۲۳ زن نو وارد می‌شود  
رید انگر / ادیب نیکفر



## فصل هنر و ادبیات





# چرا هنرمندان زن بزرگ وجود نداشته‌اند؟

بازگشت به ناکلین پس از نیم قرن

رضا زارع پور



بیش از نیم قرن از انتشار نوشتهٔ تاریخ‌ساز لیندا ناکلین، «چرا هنرمندان زن بزرگ وجود نداشته‌اند؟»<sup>۱</sup>، می‌گذرد. پس از طوفان پنجاه‌سالهٔ رادیکال‌ترین اندیشه‌های فرهنگی و اجتماعی، حالا حتی زبان ما نیز به گونه‌ای دگرگون شده که واژه‌هایی که ناکلین برای مقالهٔ خود به کار گرفته بود برای ما معنایی متفاوت دارند. در ۱۹۷۱، «چرا هنرمندان زن بزرگ وجود نداشته‌اند؟»، همانند پرسش‌هایی دیگر از این دست- «چرا دانشمندان، سیاست‌مداران، مدیران، مهندسان، پزشکان زن بزرگ وجود نداشته‌اند؟»- نه یک پرسش در انتظار پاسخ، بلکه استدلالی از جانب مردانی بود که باور داشتند زنان همواره استعداد و نبوغی کمتر از مردان دارند. امروز کمتر کسی با شنیدن این پرسش چنین نتیجه‌ای را با خود می‌گیرد؛ اما آن زمان این استدلال چنان کوبنده بود که احتمالاً خواننده انتظار متنی را می‌کشید که در آن با برشمردن نمونه‌های بی‌شمار ثابت شود زنان در هیچ‌کجای تاریخ نتوانسته‌اند به خلاقیت هنری مردانه نزدیک شوند و ناامیدانه (البته برای بسیاری، خوشبختانه) باید پذیرفت که این نکته نشان از برتری ذاتی مردان در آفرینش هنری دارد.

با این اوصاف، نامانوس، اما منطقی است که ناکلین صفحات آغازین نوشتهٔ خود را به این توضیح پردازد که مقاله‌اش در واقع می‌خواهد برعکس چیزی که در نگاه اول انتظار می‌رود، ردیه‌ای باشد بر این استدلال کوبنده؛ که می‌خواهد واقعاً این پرسش را جواب بدهد. نقدی فمنیستی از رویکرد هنری تاریخی با این توضیح همراه خواهد بود که چرا چنین پرسشی حالتی استفهامی به خود می‌گیرد. یا به بیان جان استوارت میل، پذیرش بی‌چون و چرای چیزی که هست، به‌عنوان چیزی که باید باشد. شاید بتوان عصارهٔ تمام فعالیت‌های فمنیستی را در تلاش برای مبارزه با این پذیرش خلاصه کرد. با اینکه پرسش را آماده در اختیار داریم، اما زیرسؤال بردن فرضیاتی که پرسش هنرمندان زن بزرگ را تبدیل به یک استدلال استفهامی کرده‌اند ما را وارد مسیری می‌کند که بتوانیم از نگاهی فمنیستی به پاسخ آن پردازیم.

پژوهشگران بسیاری با توجه به مفروضات به واکنش به این پرسش برخاستند؛ می‌توانیم واکنش‌ها را به دو دسته تقسیم کنیم. دستهٔ اول با این فرض به مقابله پرداختند که هنرمندان زن بزرگی وجود نداشته‌اند. پژوهش‌های بسیاری انجام گرفت، و همچنان نیز در جریان هستند، که از دل انبوه اسناد جزئی و بی‌سروسامان تاریخی، زنان هنرمندان و آثارشان را می‌یافتند، به‌معرض نمایش درمی‌آوردند و (بسیاری به‌درستی) هم‌تراز با شاهکارهای مردان شمرده می‌شدند. چنین تلاش روزافزونی اما یک جنبهٔ منفی دارد: این به‌خودی‌خود ارزشی بالا دارد که زنان

---

1- Linda Nochlin; 'Why Have There Been No Great Women Artists?' (1971)

ناشناخته و درعین حال شایسته‌تاریخ از اعماق فراموشی نجات یابند، اما استفاده از نتایج این مطالعات در پاسخ به پرسش ما در واقع تأییدی است بر دلالت‌های منفی آن. گروه دوم، توجه خود را به کیفیت آثار زنانه معطوف کرده‌اند. منطقی است که فرض کنیم زنان درکی متفاوت از موقعیت خود در جامعه دارند که باعث ایجاد تجربیاتی متفاوت می‌شود و بیان آنها سبکی خاص می‌طلبد که می‌توانیم آن را بیان هنرمندانه زنانه بدانیم؛ که این سبک با استانداردهای زیبایی‌شناسی مردانه در گذشته سازگاری نداشته و به همین دلیل هنرمندان زن نمی‌توانستند به جایگاه بزرگ‌مردان هنر برسند.

تلاش‌ها برای ردیابی خصوصیتی واحد، یا مجموعه‌ای از خصوصیات، که بتوان آن را روحیه و سبک هنرمندانه مردانه نامید محکوم به شکست هستند. از آن پیچیده‌تر، حتی اگر ویژگی‌هایی را، مانند درون‌نگری، ظرافت و دقت بیشتر در توصیف محیط، زنانه بدانیم، می‌توانیم آثار و حتی جنبش‌هایی هنری را مثال بزنیم که این‌چنین زنانه بودند، اما مردان بزرگ هنر در آنها سلطه داشتند. جریان هنری روکو کو شاید بزرگ‌ترین این مثال‌ها باشد. یا از آن طرف، هنرمندان زن تاریخی که هیچ‌کدام از ظرافت‌های زنانه را نمی‌توان در آثار آنها یافت. مشکل اینجا نه مسأله زنانگی در هنر، بلکه خود هنر است: هنر تقریباً هیچگاه بیان مستقیم و شخصی تجربیات احساسی نبوده است؛ مخصوصاً هنر بزرگ. آفرینش هنر شامل به‌کارگیری ساختار و فرمی سازگار و مستقل است که باید آموخته و تمرین شود.

شاید بتوان گفت ایده هنر به‌مثابه ترجمه احساسات و عواطف شخصی در اصطلاحات بصری و شنیداری در دوران رمانتیسیسم و قرن نوزدهم به ایده‌ای مرکزی در هنر بدل گشت. با این حال، کاوشی در آثار بزرگان هنر رمانتیک این نکته را بر ما آشکار می‌کند که هیچ‌کدام فرم‌ها را کنار نگذاشتند، بلکه به توسعه آنها پرداختند یا فرم‌هایی جدید را ابداع کردند. به‌طرزی کنایه‌آمیز، هنر بدون فرم و شدیداً عاطفی، چیزی که به‌معنای واقعی کلمه رمانتیک باشد، مورد تمسخر و نفرت هنرمندان بزرگ عصر رمانتیسیسم بود.

تلاش برای پاسخ به پرسش هنرمندان زن بزرگ با یافتن زنان «پنهان» یا ایجاد تمایز بین زیبایی‌شناسی مردانه و زنانه، در یک کلام یعنی این ادعا که هنرمندان زن بزرگ وجود داشته‌اند. این انحرافی از بحث اصلی فمینیسم و به‌طور کلی فعالیت‌های برابرخواهانه است و به نوعی خود این مفاهیم را زیر سؤال می‌برد. اگر هنرمندان زن بزرگ وجود داشته‌اند، اگر نهادهای اجتماعی به‌گونه‌ای بوده‌اند که در آنها امکان رشد و موفقیت زنان هنرمند به‌اندازه مردان فراهم بوده است، پس دیگر

مبارزات فمینیستی چه معنایی خواهد داشت؟ با کنار گذاشتن نقش زیبایی‌شناسی و پژوهش‌های تاریخ هنر، برای پاسخ به پرسش هنرمندان زن بزرگ به حوزه وسیع‌تری وارد می‌شویم که در آن باید به نقش نهادهای اجتماعی و ساختار جامعه بپردازیم. مسأله این است که ما هنرمندان زن بزرگ نداشته‌ایم (در کمال تأسف، و در اصل به همین دلیل است که چنین ادعایی از جانب مخالفان برابری جنسیت‌ها استدلالی کوبنده برای ساکت کردن رقبایشان تلقی می‌شد). می‌توان از هنرمندان زن بسیاری در طول تاریخ نام برد؛ اما در کنار نام بزرگانی همچون میکل‌آنژ، موتسارت و بتهوون، رمبرانت، پیکاسو، مونه و حتی در دوران معاصر، نمی‌توان زنانی هم‌ردیف با وار هول نام برد. اینکه چنین پرسشی برای ما اهمیت دارد، انعکاسی است از اهمیت جریان‌های فمینیستی در دوران ما، چرا که تصادفاً می‌توانیم پرسشی مشابه و به‌همان اندازه معتبر مطرح کنیم که ارتباطی با مسائل دوران ما ندارد: «چرا اشراف (چه زن و چه مرد) هنرمندان بزرگی نمی‌شدند؟» در پرتو این شباهت و هم‌زمانی (که در واقع در دوره‌ای که اشراف وجود داشتند نیز زنان هنرمندان بزرگی نمی‌شدند) است که به پاسخی روشن می‌رسیم: آموزش.

تاریخ صحنه بزرگان است؛ نه کسانی که بزرگ می‌شوند. کسانی که از آغاز بزرگ بودند. روایت اسطوره‌ای و جزمی از بزرگان هنر با اینکه قطعاً بزرگداشتی شایسته است، باری سنگین و غیرواقعی بر نبوغ و استعداد هنرمند می‌گذارد. روایت‌های زندگی هنرمندان بزرگ به سنت‌های مسیحیت یا اساطیر روم و یونان باستان می‌ماند که از همان کودکی مقدر شده بود انسان‌هایی تاریخ‌ساز باشند. موتسارت کودکی بود که خدایان از بدو تولد روح موسیقی را در او دمیده بودند، و این نکته را فراموش می‌کنیم که ماریانه، خواهر بزرگ‌تر موتسارت، در کنسرت‌های درباری کودکان لئوپولد موتسارت همواره گوی سبقت را از برادر نابغه‌اش می‌دزدید و استعدادی اگر نه بیشتر، حداقل برابر با برادرش در موسیقی داشت. با این حال، برخلاف برادرش، راه‌های پیشرفت در موسیقی بر او بسته بود و با رسیدن به سن ازدواج از نمایش استعدادهای خود محروم گشت.

در این روایت‌ها-خصوصاً در نسخه‌هایی که برای مخاطبان غیرمتخصص وجود دارد، از جمله بسیاری از پژوهشگران هنر فمینیستی- فرایند پیشرفت هنرمند به سیری فرعی و نسبتاً کم‌اهمیت تبدیل می‌شود. هنرمند اسطوره‌ای از جوانی، حتی از کودکی، به‌اندازه‌ی استادی سالخورده مهارت دارد و اگر پیشرفتی هم باشد، مرزهای هنر خود را جابجا می‌کند. تعهد هنرمند در یادگیری فن کار، تمرین‌ها و حتی رنجی که در این راه می‌کشد، همگی نکاتی هستند که از چشم پنهان می‌مانند. طبق چیزی که

در شرح زندگی بزرگان هنر می‌خوانیم، همواره لازم بوده تا یک استعداد بزرگ تمام جنبه‌ها و وظایف دیگر زندگی خود را رها کند تا به هنرمندی تبدیل شود که در روایت‌های تاریخی از ابتدا آن‌گونه زاده شده بود. محرومیت از مواهب زندگی هم‌تایان، تم اصلی زندگی بسیاری از اسطوره‌های تاریخ هنر بود؛ حتی فقر مطلق در سال‌های جوانی، چرا که هنرمند می‌بایست خود را چنان وقف هنر خود می‌کرد که فرصت و توانی برای کسب درآمد باقی نمی‌ماند. از طرف دیگر، می‌توانیم تصور کنیم چه استعدادها و نوابغی که قادر به تحمل رنج و فرسایش این مسیر سخت نبوده‌اند و نامی از آنها در تاریخ باقی نمانده است. نمایش کودکان صاحب نبوغ هنرمندانه همواره جزئی از برنامه‌های سرگرمی و هنری بوده‌اند. با ظهور ابزارهای ارتباطی عمومی همواره شاهد شدت گرفتن این نمایش‌ها بوده‌ایم، با کودکانی که استعداد و توانایی هنری آنها از بزرگسالان نامدار این حوزه فراتر می‌رود. و امروز بیش از هر زمانی در اسناد تاریخی بر ما واضح است که این استعدادها با همان سرعتی که خود را بر سر زبان‌ها می‌اندازند ناپدید می‌شوند و از بین هزاران کودک بااستعداد صحنه‌های نمایش، تعداد هنرمندانی که به سطوح عالی می‌رسند حتی از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند. اما شاید مهم‌تر از توانایی پیمودن این مسیر، توانایی قدم گذاشتن در آن باشد. چیزی که هم زنان و هم اشراف از آن بی‌بهره بودند. اشراف، با آنکه همواره در طول تاریخ وظیفه حمایت مالی را از هنرمندان بزرگ به‌عهده داشتند، به‌دلیل وظایف طبقاتی وقت‌گیر خود، امکان برآورده ساختن تعهدی را که مسیر هنرمند شدن می‌طلبد نداشتند. اما داستان زنان متفاوت است و با دو مثال هنر نقاشی و موسیقی می‌توانیم به آن پی ببریم. از عصر رنسانس تا پایان قرن نوزدهم، نقاشی تاریخی و اسطوره‌ای به‌عنوان والاترین مقوله هنری پنداشته می‌شد و شمایل عریان مردان و زنان اساس این نقاشی‌ها را تشکیل می‌داد. یک هنرجوی نقاشی می‌بایست کار خود را با تقلید از نقاشی‌های حکاکی و سپس نقاشی‌های رنگی آغاز می‌کرد و پس از کسب مهارت در کپی، نقاشی از طبیعت بی‌جان و مناظر طبیعی و نقاشی از تندیس‌ها، به مطالعه و تمرین نقاشی مدل‌های زنده برهنه می‌پرداخت تا در آنها به استادی می‌رسید. چنین فرایندی مستلزم سال‌ها تمرین و مطالعه بدن مدل‌های مرد و زنی می‌شد که عریان در استودیوها و آکادمی‌های نقاشی در برابر هنرجویان ظاهر می‌شدند. البته تنها هنرجویان مرد. هنرجویان زن از همان رنسانس تا پایان قرن نوزدهم نمی‌توانستند در جلسات نقاشی از مدل‌های زنده برهنه حاضر باشند؛ یا به عبارت دیگر، نمی‌توانستند آخرین مرحله مسیر استادی در هنر را طی کنند.

به همین ترتیب، ساخت موسیقی‌های مذهبی و موسیقی برای ارکستر کامل، والاترین گونه‌های هنر آهنگسازی شناخته می‌شدند. با این حال زنان موسیقی‌دان کلیسا تنها می‌توانستند در اجرای موسیقی‌ها شرکت کنند، نه در ساخت موسیقی؛ و ارکسترها تا قرن نوزدهم آثار موسیقی‌دانان زن را اجرا نمی‌کردند. به این ترتیب زنان، بدون فرصت هیچ تجربه‌ای در موسیقی‌های بزرگ، به ساخت موسیقی‌های مجلسی برای چند ساز یا نوازندگی و خوانندگی مشغول می‌شدند. فلیکس مندلسون خواهری موسیقی‌دان داشت به نام فانی؛ با اینکه فانی آهنگسازی اصیل بود و بر آثار برادر خود تأثیر گذاشت، پدرش با انتشار آثار موسیقی او مخالف بود و با مرگ زودهنگامش بسیاری از آثار او امروز از دست رفته‌اند یا در مجموعه‌های شخصی فراموش شده‌اند. این آثار نیز تقریباً همگی در دسته موسیقی مجلسی جای می‌گیرند. کلارا ویک شومان (همسر روبرت شومان مشهور) آهنگسازی بود که توانست به واسطه نفوذ و شهرتش به عنوان یکی از بزرگ‌ترین پیانست‌های زمان خود پیانو کنسرتوی خود را روی صحنه ببرد، اما اثر او نیز به فراموشی سپرده شد. دیگر آثار ارکستری زنان به ارکسترهایی با هزینه‌های شخصی و با تماشاچسانی اندک و خصوصی محدود بود.

فرم، ابزار کار هنرمند است، و علی‌رغم تمام روایت‌ها از نبوغ خداگونه بزرگ‌مردان هنر، مهارت در به کارگیری فرم نیازمند امکانات تمرینی و فرایند آزمون و خطا است. مردان اشراف وقتی برای این کار نداشتند، و زنان هنرمند حق داشتن آنها را. شاید تنها هنری که بتوان گفت هنرمندان زنی هم‌تراز با مردان بزرگ در آن ظهور کردند، ادبیات باشد. برای نمونه، امیلی دیکینسون و ویرجینیا وولف از زنانی بودند که نه تنها به هم‌تایان مرد خود رسیدند، بلکه به نوآوری‌هایی نیز در هنر نویسندگی پرداختند؛ دستاوردی کاملاً ناموجود در مشارکت زنان در هنرهای دیگر. چرا که ابزار کار نویسنده زبان است، زبانی که همه بلدند. و مطالعه و تمرین لازم برای نویسندگی به یک اندازه در اختیار مردان و زنان بود. از همه چیز گذشته، نویسندگی در مقایسه با هنرهای دیگر حرفه‌ای خانگی است، مکانی که طبیعتاً قلمرو زنان در نظر گرفته می‌شد. شاید در اینجا دچار ساده‌انگاری شده باشیم و زنان همچنان از روابط نویسندگان بزرگ مرد در حوزه نقد و نشر محروم بودند، اما آشکار است در مقایسه با هنرهایی مانند نقاشی و موسیقی، زنان بزرگی توانستند مسیر استادی در هنر نویسندگی را طی کنند.

زنان که نمی‌توانستند مانند مردان خود را وقف هنر کنند، برای سرگرمی، پر کردن اوقات تنهایی، یا حتی کاربردهای درمانی به سمت هنر کشیده شدند. اینجا نقاشی

به موسیقی برتری داشت؛ چرا که نقاشی هنریست بی‌سروصدا و آرامش و وقار مورد انتظار و شایسته زنان را دچار خدشه نمی‌کرد. در خور مقام زنان نبود که در هیچ هنری تخصص پیدا کنند، و نه در هیچ هنری، بلکه در هیچ کاری؛ زنان ممتاز می‌بایستی از هر هنر و مهارتی اندکی سررشته می‌داشتند تا از این راه در وظیفه «طبیعی» خود سررشته پیدا کنند: خانواده‌داری و تولیدمثل. به تدریج بار تجربیات عاطفی شخصی زنان در هنرهای آنها فزونی یافت و رویکردی هنری در زنان شکل گرفت که هیچگاه موضوع هنرهای بزرگ نبود. در این میان اندک زنانی که توانستند به جایگاه بزرگ مردان هنر نزدیک شوند، آنهایی بودند که رابطه‌ای نزدیک و پیوسته با مردان بزرگ رشته خود داشتند؛ در واقع وظایف زنانه خود را در قبال آنها انجام می‌دادند.

ناکلین به تغییراتی نهادی اشاره می‌کند که جنبش فمینیستی با ایجاد آنها توانسته بود و می‌توانست راه آموزش تخصصی هنر را برای زنان باز کند. ناکلین پرسش خود را در نیمه دوم قرن بیستم پاسخ می‌دهد؛ یعنی زمانی که موانع آموزش تخصصی زنان در هنر برداشته شده بود. حالا نیز با گذشتن بیش از نیم قرن از انتشار مقاله ناکلین، می‌توان به سادگی ادعا کرد تغییراتی که او خواستار آنها بود حالا نهادینه شده‌اند. زنان می‌توانند هنرمندان بزرگی شوند. اما همچنان هنرمندان زن بزرگ، هم‌تراز با مردانی که خود ناکلین برشمرده بود، اندک و حتی ناموجود هستند. نکته‌ای که ناکلین تنها به‌طور گذرا درباره آن هشدار می‌دهد.

ناآشنایی فعالان فمینیستی با زیبایی‌شناسی هنری، یا به‌طور کلی‌تر، برداشت نادرست آنها از هنر، مانعی است که ناکلین برای رسیدن به پاسخی درست برای پرسش هنرمندان زن بزرگ می‌بیند. زیبایی‌شناسی هنر و مهارت در فرم‌های هنری موضوعی است که باعث می‌شد زنان هنرمند در طول تاریخ به جایگاه هنری مردان نرسند. نهادهای اجتماعی مردسالارانه اجازه نمی‌داد زنان به اندازه مردان در هنر پیشرفت کنند. این پیش‌فرضی است که ناکلین در مواجهه با پرسش صحیح می‌داند. تلقی نادرست پژوهشگران فمینیست از هنر آنها را وارد دو مسیری کرد که پیش‌تر اشاره کردیم: کشف هنرمندان زنی که به اندازه هنرمندان مرد بزرگ، بزرگ بودند؛ و تلاش برای تعریف زیبایی‌شناسی زنانه. مورد دوم در حقیقت مشکل‌سازتر است؛ نه تنها زنان در طول تاریخ به هنر به‌مثابه سرگرمی در اوقات فراغت و بیان تجربیات عاطفی شخصی. به این ترتیب، پیشرفت‌های مردان در هنر کلاسیک و فرم‌های والای هنری به دلیل عدم حضور زنان نفی شد و هنر به ابزاری فرویدی تقلیل یافت.

فمنیست‌ها اولین کسانی بودند که به جنبش‌های هنری آوانگارد و ضدفرهنگ روی می‌آوردند، و به‌نوبه خود الهام‌بخش بسیاری از این هنرها شدند. هنر والایی که حالا برای اولین بار فرصتی فراهم شده بود تا زنان نیز در آفرینش آن مشارکت داشته باشند، به استانداردی متحجرانه تبدیل شده بود. میل می‌گفت چیزی که هست، لزوماً آنچه که باید باشد نیست. تلقی افراطی فمنیست‌ها باعث شد به انکار تمام آنچه که هست روی آورند. آنها چنان درگیر این مبارزه شدند که هیچگاه نتوانستند یک زیبایی‌شناسی فمنیستی خلق کنند. در واقع زیبایی‌شناسی فمنیستی برداشتی سلبی است از تمام آنچه که بزرگ‌مردان تاریخ هنر خلق کرده‌اند؛ که حتی مهارت آنها نیز زیرسؤال رفته و هنر امروز مقوله‌ای است بی‌نیاز از تکنیک هنری. با انکار تمام آنچه که هنر بزرگ بود و ناتوانی در تعریف هنر بزرگ زنانه، هنر فمنیستی راهی نداشت جز آنکه به سراغ تجربیات عاطفی و روانکاوانه هنرمند برود؛ چیزی که به بیان صحیح ناکلین یقیناً هیچگاه موضوع هنرهای بزرگ نبوده است.

مقاله ناکلین همچنان متنی کلاسیک و پراجاع در هنر فمنیستی است. با این حال کم هستند هنرمندان و فمنیست‌هایی که تأکید نسبتاً کم‌رنگ او را بر سوء تفاهم فمنیست‌ها از چیستی هنر دریابند. رویکرد مطلقاً سلبی به تاریخ هنر و زیرسؤال بردن تمام مفاهیم تاریخی هنر منحصر به فمنیست‌ها نیست؛ اما در پاسخ به اینکه چرا در تاریخ، هنرمندان زن بزرگ نداشته‌ایم، روش صحیح زیرسؤال بردن معیارهای زیبایی‌شناختی کلاسیک نیست؛ آن هم به این علت که زنان زیبایی‌شناسی مجزایی داشتند یا زیبایی‌شناسی کلاسیک مفهومی برخاسته از مردسالاری است. اثبات صحت این علل احتمالاً امری غیرممکن یا حداقل طاقت‌فرسا و ناتمام خواهد بود؛ جدا از زوالی که جنبش‌های زیبایی‌شناسی سلبی و جنبش‌های ضدزیبایی بر تمام هنر داشته‌اند، این روند باعث می‌شود زنانی که از راه کلاسیک قدم به مسیر تخصص در آفرینش هنری گذاشته‌اند نادیده گرفته و حتی تحقیر شوند؛ اگر بخواهیم تناقض ذاتی آن را در بزرگ شمردن زنانی که در سنت کلاسیک هنر دست به آفرینش می‌زدند نادیده بگیریم.



## فمینیسم و هنر

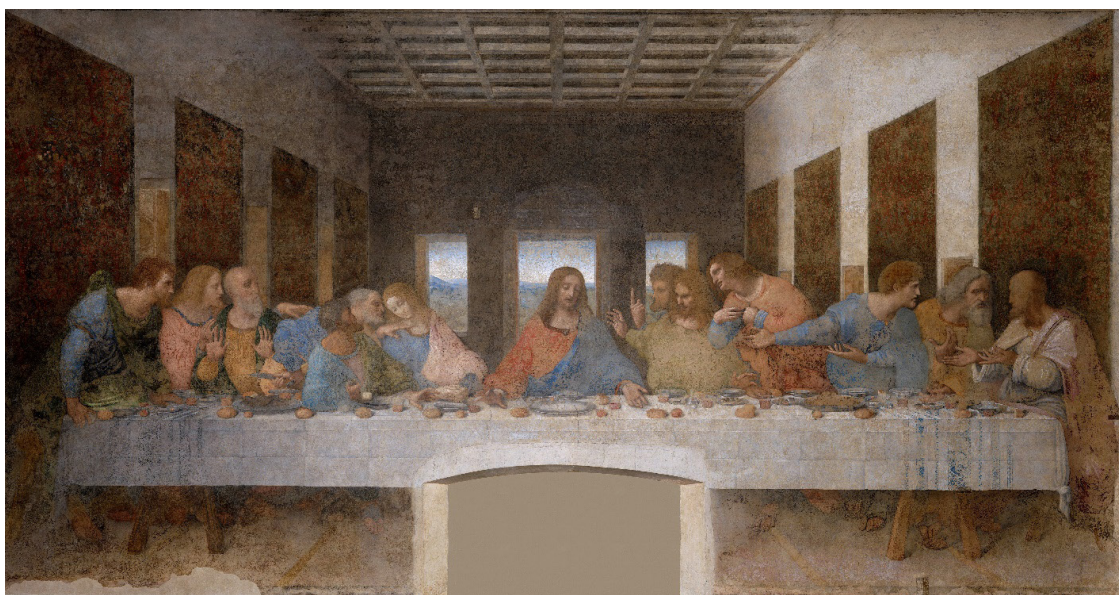
امیرحسین والی تبار

هنر همواره همراه با پیشرفت زمان به شکل‌های متفاوت و با دیدگاه‌های متفاوت عرضه شده است. تاریخ هنر، تاریخ هنرهای زیبا نیست. «تخنه» واژه‌ای که امروزه می‌توان از آن به‌عنوان «هنر» نیز یاد کرد، ابتدا در یونان باستان، به معنی «مهارت» به کار می‌رفت؛ هنرمندان در ابتدا بیشتر سعی در تقلید واقعیات را داشتند که اشاره به مهارت دارد، نه خلاقیت.



سوزان والدون، دختری روی دیوار کوچک، ۱۹۳۰

هنر همواره همراه با پیشرفت زمان به شکل‌های متفاوت و با دیدگاه‌های متفاوت عرضه شده است. تاریخ هنر، تاریخ هنرهای زیبا نیست. «تخنه»<sup>۱</sup> واژه‌ای که امروزه می‌توان از آن به‌عنوان «هنر» نیز یاد کرد، ابتدا در یونان باستان، به معنی «مهارت» به کار می‌رفت؛ هنرمندان در ابتدا بیشتر سعی در تقلید واقعیات را داشتند که اشاره به مهارت دارد، نه خلاقیت. پلینی بزرگ، مورخ رومی، تنها نقاشانی را می‌ستود که می‌توانستند هرچه دقیق‌تر نمودی از طبیعت را ترسیم کنند. افلاطون، فیلسوف نامی یونانی، این تلقی از هنر را در منافات با فلسفه خود می‌دید، پس در کتاب «جمهور» به نقد این نظریه (تقلید از طبیعت) می‌پردازد و پافشاری می‌کند بر این موضوع که جهان فیزیکی ما در مقایسه با جهان انتزاعی صور از واقعیت کم‌تری برخوردار است، پس به همین ترتیب نموده‌هایی از جهان فیزیکی که در غالب مجسمه، موسیقی و... ظهور می‌یابند یک مرحله دورتر از واقعیت هستند و خو گرفتن به آن، ما را از واقعیت بسیار دور خواهد کرد. هنر پس از میلاد مسیح و قدرت گرفتن کلیسا به خدمت کلیسا درآمد و به‌طور گسترده‌ای به رویدادهای مذهبی و بازنمایی چهره قدیسانی چون حضرت مسیح و حضرت مریم پرداخت و شاهکارهایی مانند موزاییک‌کاری‌های کلیسای جامع مونرئال در ایتالیا، تابلو شام آخر اثر لئوناردو داوینچی و... را به وجود آورد. پس از دوره قرون وسطی، در دوره رنسانس گذار از تلقی تقلیدی به تلقی رمانتیک از هنر به مثابه «خودبیانگری» ظهور یافت و همچنین تا میانه قرن نوزدهم نقاشی تاریخی، یعنی نقاشی از موضوعات تاریخی، نیز مورد توجه قرار گرفت و تابلوهایی نظیر تابلو «آزادی هدایتگر مردم» اثر اوژن دولاکروا نقاشی شدند. از سیر تاریخی که بگذریم تفکر مدرن نقطه عطف مهمی در تاریخ جهان است، در این بزنگاه شخص تصمیم می‌گیرد به جای پیروی از سنت‌ها، آن‌گونه زندگی کند که خود تصمیم می‌گیرد؛ این نقطه عطف آغازی است که شاخه‌ای از آن در انتها به تفکر فمینیستی انجامید. هم‌زمان با گسترش نگاه مدرن، زنان هنرمند بیشتری پا به عرصه گذاشتند و هم برداشت‌ها از هنر به سمت مفهومی شدن پیش رفت. دیدن جهان از نگاه زنان در آثارشان امری مهم در بررسی فمینیسم است؛ به‌عنوان مثال سوزان والادون دختر فقیری بود که در اولین برخوردش با هنر به‌عنوان مدل برای هنرمندان کار می‌کرد، او یکی از دختران حاضر در نقاشی «آبتنی کنندگان» اثر رنوار بود که با پیکره‌ای عریان نمایشی از فراغت و آسودگی را در تصویر به نمایش گذاشته بود، درحالی که بعدها با ورود سوزان والادون به عرصه نقاشان و کشیدن یک خودنگاره، زنی را می‌بینیم با جدیت تمام و سختی روزگار کشیده که هرگز نمی‌توانست آن آسودگی نقاشی رنوار را تجربه کرده باشد.



تابلو شام آخر اثر لئوناردو داوینچی

تعریفی جامع از هنر به دلیل ماهیت باز و پویای آن کاری است بس دشوار. بندیتو کروچه، فیلسوف ایتالیایی، به منظور تعریف هنر در ابتدا با تعریف «هنر؛ به مثابه آنچه نیست» می‌پردازد و در واقع، با برشمردن صفات سلبی هنر، ما را به تعریف آن نزدیک می‌کند. از نظر وی مکاشفه و شهود عین درک زیبایی است، اما زیبایی صفت ذاتی اشیاء نیست، بلکه در نفس بیننده است؛ زیرا نتیجه فعالیت روحی کسی است که زیبایی را به اشیاء نسبت می‌دهد، یا در اشیاء کشف می‌کند. هنرمند با استفاده از خلاقیت برای «بیان»، بیننده را به سمت تأمل در باره موضوع هنر خود سوق می‌دهد. دیدگاه «فمینیستی»، که موضوع این مقاله است، دیدگاهی نو و البته سیاسی در هنر است که ریشه در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی دهه هفتاد میلادی دارد و در تاریخ معاصر جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده است به نحوی که لوسی لپارد می‌گوید: «فمینیسم تمامی برداشتهای ما را از هنر، آن‌چنان که می‌شناسیم، زیر سؤال می‌برد». با تفکیک زن به عنوان موضوع هنر و هنر زنان می‌توان در ابتدا به زنان نقاشی شده پرداخت. زنان را اکثر اوقات به عنوان ابژه برای نقاشی بر مردان ارجح دانسته‌اند و اما جالب است که تحقیقات گروه دختران چریک<sup>۲</sup> در سال ۱۹۸۹ نشان می‌دهد کم‌تر از ۰.۵٪ از هنرمندان بخش هنر موزه متروپولیتین نیویورک زن بودند، اما ۸۵٪ از نقاشی‌های برهنه از بدن زنان بود. موضوع این نقاشی‌ها صرفاً پرداخت به مشکلات پیش‌روی زنان نیست و نمی‌توان از این مدل نقاشی‌ها به عنوان آثاری فمینیستی یاد کرد چرا که ایده‌ای برابرخواهانه ندارند. البته نه صرفاً از زنان

2- Guerilla Girls



تابلو آزادی هدایتگر مردم اثر اوژن دولاکروا

برای سوژه نقاشی‌های برهنه که آنان را در حین انجام دادن کارِ خانه («زنی در حال اتو کردن» اثر ادوارد دگا)، قدم زدن («زنی همراه چتر» اثر کلود مانت) و... نیز به تصویر کشیده‌اند.

لیندا ناکلین اشاره می‌کند که زنان نقاش بسیاری را پدران هنرمندشان آموزش داده بودند، آموزشی که فراهم آمدن‌اش از راه‌های دیگر به مراتب سخت‌تر می‌بود؛ برای مثال، هرچند که مثال سخت‌گیرانه‌ای است، در دوران باروک، آرتیمیزیا جنتیلسکی<sup>۳</sup> اولین و تنها زنی که توانست به عضویت آکادمی هنر فلورانس، از معتبرترین مجامع هنری زمان خود درآید و توسط آگوستینو تاسی، که نقاشی بود نسبتاً معروف، آموزش ببیند. آگوستینو تاسی کسی بود که همراه شخص دیگری به نام کوزیمو کورلی به آرتیمیزیا جنتیلسکی تجاوز کردند؛ دادگاه رای به یک سال اخراج تاسی از رُم داد که البته هیچ‌گاه هم اجرا نشد. تابلو نقاشی «سربریدن هولوفرن به دست جودیت» و «جیل در حال قتل سیرا ژنرال کنعانی» اثر آرتیمیزیا جنتیلسکی نمایش از خشونت تاریخی است؛ اما می‌توان از خود چنین سؤال کرد که چرا زنی نقاش در

3- Artemisia Gentileschi



تابلو زنی در حال اتو کردن اثر ادوارد دگا

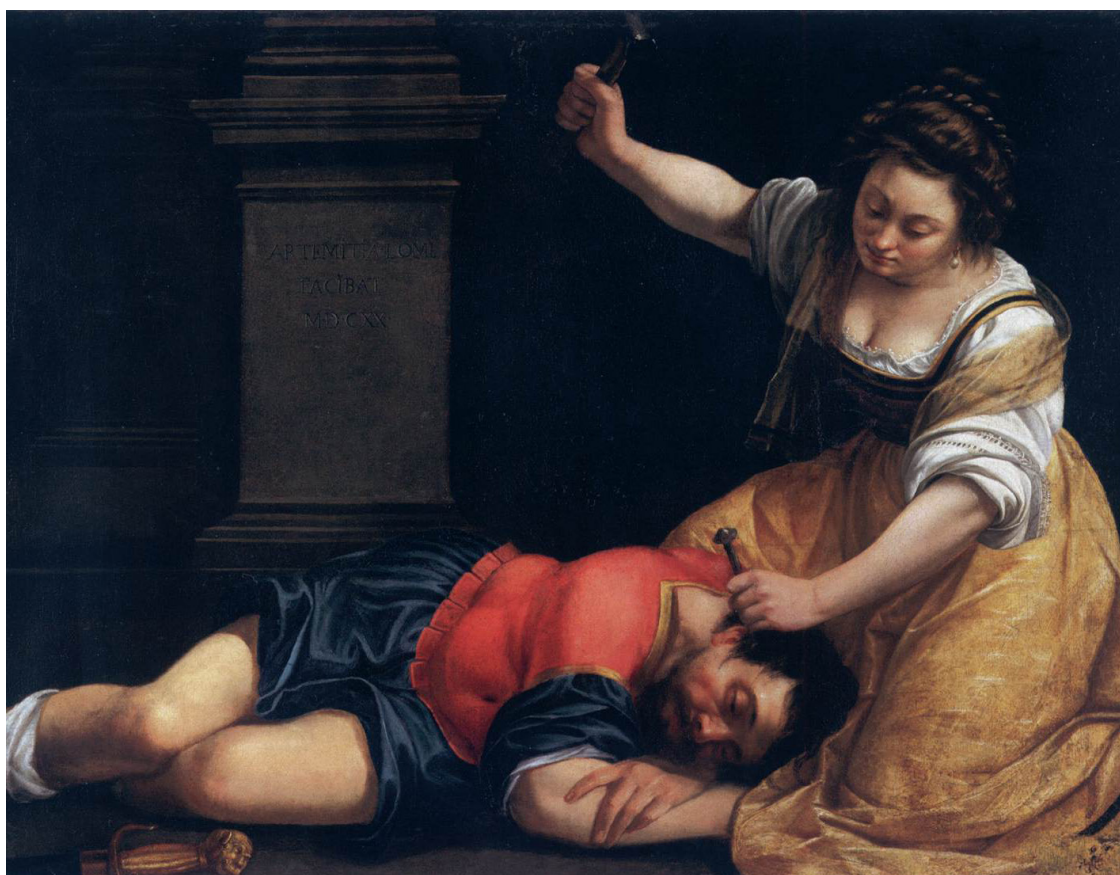
انتخاب رویدادهای تاریخی به عنوان موضوع نقاشی خود به سمت چنین رویدادهایی می‌رود، آن هم بیش از یک بار؟ نگاه به زندگی کسانی مانند آرتمیسیا جنتیلسکی راحت‌ترین مسیر برای پاسخ به این پرسش است و همچنین نگاه به زندگی او یکی از دلایلی را نشان می‌دهد که چرا وجود زنان نقاش بزرگ (معروف) در تاریخ محدود است، دلایلی که ناکلین برای این حضور محدود به آن‌ها اشاره می‌کند عبارتند از اینکه وجود موانع بر سر راه زنان بیشتر بوده؛ مثلاً در اروپا زنان مجاز به کار از روی مدل برهنه نبودند. دلیل دیگر اینکه ممکن است مورخان هنر طوری هنر را



تابلو «زنی همراه چتر» اثر کلود مانت

تعریف کنند و یا برداشتی از آن داشته باشند که مطابق با آن برداشت قادر نباشند هنرمند زن بزرگی را بیابند یا به بیانی دیگر هنر زنان را نادیده بگیرند؛ برای مثال می‌توان به جورجیا اوکیف اشاره کرد. جورجیا اوکیف<sup>4</sup>، زن هنرمندی که در سال ۱۹۶۶ به‌عنوان یکی از ۵۰ عضو آکادمی علوم و هنرهای آمریکا انتخاب شد و در ۱۹۷۷ جرالدفورد رئیس جمهور وقت آمریکا مدال آزادی ریاست جمهوری را به او اهدا کرد، نه صرفاً یک نقاش زن بود بلکه ایده‌ای برای نگاهی زنانه به موضوعات

4- Georgia O'Keeffe



جیل در حال قتل سیسرا اثر آرتمیسیا جنتیلسکی

داشت: او شروع به کشیدن گل‌هایی کرد که شباهت زیادی به آلت تناسلی زنانه داشتند، امری که تا آن زمان رایج نبود. جورجیا او کیف در این باره گفته است: «هیچکس یک گل را آن طور که هست نمی‌بیند. چرا که ما آدم‌ها فرصتی برای دیدن گل‌ها نداریم. دیدن زمان می‌برد. اگر گل را همان‌طور که هست نقاشی کنم، دیگران چیزی را که من دیده‌ام نخواهند دید. بنابراین گل را همان‌گونه که بر من تجلی کرده می‌کشم تا همگان را از تماشای آن شگفت زده کنم».

ویرجینیا وولف معتقد بود که زنان از نظر تاریخی در جایگاهی که هوش و توان درونی آن‌ها بتواند پرورده شود و پیشرفت کند، نبوده‌اند؛ در حالی که زمانی کسانی مانند ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) می‌گفتند زنان از نازک‌بینی هنری برخوردار نیستند و توان ذاتی برای نابغه شدن را ندارند، در دهه هفتاد میلادی افرادی ظهور کردند که به ماهیت نابرابر جامعه پرداختند و از قالب بودن تفکر مردانه بر جامعه انتقاد کردند. جنبش‌های سازمان یافته زنان در این دهه نخستین کسانی بودند که براساس باور به اینکه زنان تحت سیطره مردان رنج می‌کشند، دست به عمل زده بودند. موج اول این جنبش دو هدف عمده را مورد توجه قرار داد: نخست، یافتن نام‌هایی در بین زنان که در تاریخ هنر از آن‌ها یاد نمی‌شود و دوم، کشف علت



تابلو سربریدن هولوفرن به دستِ جودیت اثر آرتمیسیا جنتیلسکی

توسعه نیافتگی زنان در آفرینش‌های هنری و این که چرا زنان هم‌پای مردان در طول تاریخ هنر نقش مهمی ایفا نکرده‌اند. از این زمان به بعد، بخصوص از اواسط دهه ۱۹۷۰، هنرمندانی که گرایش رادیکال داشتند، شروع به خلق آثار هنری با اندیشه‌های خود کردند. فمنیست‌ها در موج اول به نقد ایده‌هایی پرداختند که معتقد بودند جامعه را به دوگانگی مرد و زن کشانده‌اند. احتمالاً بزرگ‌ترین کسی که فمنیست‌ها به نقد دیدگاهش پرداختند افلاطون بود. در نگاه اول شاید نقد افلاطون از تلقی تقلیدی جنسیت زده نباشد، اما کاملاً واضح است که یک نگاه طبقاتی ارزش‌گذاری شده در فلسفه افلاطون وجود دارد، تفکیک ذهن و بدن مهم‌ترین دوگانه‌انگاری‌ای است که افلاطون به آن اعتقاد دارد و کاملاً آن را ارزش‌گذاری می‌کند و ذهن را برتر می‌داند. فمنیست‌ها این‌چ‌ا است که این نظام دو وجهی را نقد می‌کنند که معتقدند به تفکیک زن و مرد دامن می‌زند.


در موج دوم، فمنیست‌ها به مبارزه برای حقوق پنهان سلب شده کردند و در هنر نیز سعی کردند که مرزبندی شده عمل کنند، طوری که تفاوت هنر زنان و مردان مشهود باشد و در مواد، موضوع و تکنیک راه خود را جدا کردند، در این موج مسائلی زنانه را مطرح کردند و به طبع آن برخی مدل‌های نقاشی به شدت مورد انتقاد



قرار گرفت؛ برای مثال آن‌ها در انتقاد نگاه شیئی به زنان به برهنه‌نگاری‌ها ایراد وارد کردند. آن‌ها معتقد بودند که آنچه هنر فمینیستی باید به دنبال آن باشد، صرفاً پیرنگ کردن نام زنان در تاریخ هنر و یا پیدا کردن علل توسعه نیافتگی آنان در آفرینش‌های هنری نیست، بلکه مسئله اصلی نوعی نگاه متفاوت به هنر و آفرینش هنری است که بین زنان و مردان وجود دارد و باید تصحیح شود. و در موج سوم به این سو گرایش یافتند که چیزی به نام مردانگی یا زنانگی در آثار مردان و زنان وجود ندارد. اما آثار هنری نیز همین‌طوری بی‌زمینه تولید نمی‌شود بلکه آن‌ها انعکاس جامعه‌اند. آفریده‌های هنری در تعامل هنرمند با خانواده و جامعه تولید می‌شوند. از این رو ممکن است مثلاً آثار زنان وجوه مشترکی با هم داشته باشند، اما این که این کیفیات را ذاتی بدانیم رویکردی اشتباه است. در ادامه موج سوم پست‌فمینیست‌ها از منظری فردگرایانه عمل کردند و دیگر آن حس و حال انقلابی و سیاسی موج‌های پیشین را نداشتند. فمینیست‌ها که پیش‌تر تابوهای موضوعاتی مانند قاعدگی، زایمان و... را شکسته بودند، حالا پست‌فمینیست‌ها با نظر به این که بدن، جنسیت و میل جنسی ساخته‌هایی فرهنگی هستند به فردگرایی بیش‌تری گراییدند و تصویر هویتی ثابت را بر هم زدند.

اندیشه سنتی معتقد بود که تمایلات فرد ناظر، نقشی در تعریف زیبایی‌شناسی ندارد، این بدان معناست که تفاوت‌های جنسیتی در مفهوم نظر و توجه زیبایی‌شناسی دخالتی ندارند. اما فمینیست‌ها با مقایسه این ایده با واقعیت‌های عالم هنر، این ادعا را نمی‌پذیرند و به نظر آن‌ها کسانی که توجه بیشتری به فرم دارند تا به محتوا، ادعای نظریه «توجه و نظر بی‌طرف» را دارند. شاید مهم‌ترین نظریه‌ای که فمینیست‌ها در زیبایی‌شناسی آثار هنری به آن اشاره کردند نظریه «نگاه خیره مردانه» بود. نظریه «نگاه خیره مردانه» نمی‌پذیرد که ادراک پذیرشی صرفاً منفعلانه است، همچنین معتقد است که ناظر به صورت بی‌طرفانه به اثر هنری نگاه نمی‌کند و ادعا می‌کنند که ناظر با قدرت جنسی و اجتماعی‌اش و به منظور ارضای تمایلات‌اش به اثر هنری نگاه می‌کند؛ نتیجه‌ای که از این نظریه گرفته‌اند این بوده که ابژه‌های هنری تصویری که از زنان ارائه کرده‌اند در جهت تبدیل زنان به «شیئی خواستنی» بوده است. زنان در موقعیت موضوعات جذاب قرار گرفته‌اند و مردان دارای نقش فعال‌تری در هنرهای بصری بوده و هستند، زیرا نگاه در اختیار مردان است، این موردی است که لورامال نیز به آن اشاره کرده است و از موقعیت انفعالی زنان در برابر نگاه شدن از سوی مردان انتقاد کرده است. ناظر لازم نیست که حتماً مرد باشد، بلکه مراد این است که ناظر در یک حالت تخیلی مردانه قرار دارد و ناظر خواه زن باشد یا مرد، خواه

از جهت اجتماعی صاحب قدرت باشد و یا حاشیه‌نشین، برای درک هنر براساس هنجارهای پذیرفته شده، این حالت را می‌پذیرد.

آنچه فمینیست‌ها در هنر و زیبایی‌شناسی خود به دنبال آن بودند، آگاهی به فرودستی تاریخی و اجتماعی زنان است سپس نقد آن و در انتها بیان دیدگاه‌های خود به منظور اعتلای جایگاهی شایسته برای زنان. فمینیست‌ها با اندیشه‌ای که آن را هنرهای سنتی پدرسالار می‌خوانند، به مبارزه پرداختند و در این میان تأثیر بسیار زیادی در تاریخ هنر و زیبایی‌شناسی از خود به جای گذاشتند و به نوعی می‌توان ادعا کرد که در تاریخ هنر معاصر نقشی تعیین‌کننده داشتند. از دههٔ هفتاد میلادی به این سو، پیشرفتی چشم‌گیر داشتند، نظریه‌های متفاوتی ارائه دادند و برای آرمان خود جنگیدند. 

## هنرمندان زن دوران ما<sup>۱</sup>

جولین دلگرانج<sup>۲</sup>

مترجم: علی خلیجی

در سال ۱۹۷۰، لیندا ناکلین، مورخ مشهور تاریخ هنر، نوشتن آنچه را که می‌توان مهم‌ترین مقاله‌ی زندگی حرفه‌ای‌اش نامید، به پایان رساند: «چرا هیچ زن هنرمند بزرگی وجود نداشته است؟» این مقاله‌ی نمادین در سطح بین‌المللی و به دلیل ایستادگی و دفاع از تاریخ و نظریه‌ی هنر فمینیستی مورد تحسین قرار گرفت، و همچنان بر دنیای هنر معاصر تأثیر می‌گذارد.



۱ - Top 6+) 17) Greatest Female Artists of the Contemporary Era by Julien Delagrangé

۲ - Julien Delagrangé

در سال ۱۹۷۰، لیندا ناکلین، مورخ مشهور تاریخ هنر، نوشتن آنچه را که می‌توان مهم‌ترین مقاله زندگی حرفه‌ای‌اش نامید، به پایان رساند: «چرا هیچ زن هنرمند بزرگی وجود نداشته است؟» این مقاله نمادین در سطح بین‌المللی و به دلیل ایستادگی و دفاع از تاریخ و نظریه هنر فمینیستی مورد تحسین قرار گرفت، و همچنان بر دنیای هنر معاصر تأثیر می‌گذارد. مقاله او در طول افزایش شدید فعالیت فمینیستی در دنیای هنر و فراتر از آن منتشر شد. ناکلین در مورد حضور همه جانبه موانع نهادی برای موفقیت زنان به‌عنوان هنرمند بحث می‌کرد. پس از ۵۳ سال، از آنجایی که «هیچ زن هنرمند بزرگی وجود نداشته است»، نوزده هنرمند زن بزرگ را به شما معرفی می‌کنیم که دوران معاصر و دنیای هنر را آن‌گونه که امروز می‌شناسیم تعریف کرده‌اند:



اگنس مارتین

### اگنس مارتین

اگنس مارتین<sup>۱</sup> متولد ۱۹۱۲ در مکین کانادا، هنرمند معاصری است که در سال ۲۰۰۴ در تائوس ایالات متحده آمریکا درگذشت. اگنس مارتین به دلیل رویکرد رادیکال، منسجم و مینیمال خود به نقاشی انتزاعی به یک هنرمند بین‌المللی تبدیل شد. مارتین که در سبک اکسپرسیونیسم انتزاعی و هنر مینیمال کار می‌کند، ساختارهای هندسی را در نقاشی‌های خود پیاده کرد: روش‌هایی مانند «شبکه»، «بلوک» یا یک پالت خاموش که تأثیرات خط و فرم را به حداقل می‌رساند.

I- Agnes Martin



بریجت رایلی

### بریجت رایلی

بریجت رایلی<sup>۲</sup>، متولد ۱۹۳۱ در نوروود لندن، یک هنرمند معاصر بریتانیایی است که بین کورنوال بریتانیا، و وولکوز فرانسه زندگی و کار می‌کند. او یکی از مهم‌ترین چهره‌ها و پیشگامان جنبش آپ‌آرت از دهه ۱۹۶۰ است. بریجت رایلی به روشی مشابه با اگنس مارتین، ساختارهای هندسی را در نقاشی انتزاعی خود پیاده می‌کند. در حالی که مارتین رویکرد مینیمال را انتخاب می‌کند، رایلی از رنگ‌های قوی و کنتراست استفاده می‌کند که در نتیجه یک جلوه نوری پر جنب و جوش و خیره‌کننده ایجاد می‌کند. با این کار، جنبش هنری Op-Art (هنر نوری) تأسیس شد. بریجت رایلی به‌عنوان یکی از تأثیرگذارترین هنرمندان زمان خود، آثارش را در موزه‌های بزرگ در سراسر جهان به نمایش گذاشته است.

### جنی ساویل

جنی ساویل<sup>۳</sup> در سال ۱۹۷۰ در کمبریج متولد شد و یک نقاش معاصر بریتانیایی است که در آکسفورد انگلستان زندگی و کار می‌کند. او یکی از اعضای اصلی صحنه YBA (هنرمندان جوان بریتانیایی) است. ساویل بیشتر به‌خاطر آثار نقاشی شده‌اش به‌صورت فیگوراتیو شناخته می‌شود و در سطح بین‌المللی به‌خاطر سبک مشخص روبنسی‌اش...ستایش می‌شود. ساویل، باروک را با کوبیسم و انتزاع آمریکایی را با فیگوراسیون عکاسی ترکیب می‌کند. او مجذوب ادراکات بیمارگونه

2- Bridget Riley

3- Jenny Saville

از بدن است. با انجام این کار، او بدن را به گونه‌ای به تصویر می‌کشد که فرد آن را تجربه می‌کند؛ اغلب گوشتی و گروتسک، بیشتر ماده. او به مسائلی مانند باینری جنسیتی، آرمان غربی زیبایی، ادراک فردی از بدن، چاقی و موارد دیگر می‌پردازد.



جولی مرتو

## جولی مرتو

جولی مرتو<sup>۴</sup>، متولد ۱۹۷۰ در آدیس آبابای اتیوپی، یک هنرمند آمریکایی است که در حال حاضر در شهر نیویورک زندگی و کار می‌کند. او بیشتر به خاطر نقاشی‌ها و نقاشی‌های دیواری‌اش، اغلب در مقیاس بزرگ، متشکل از لایه‌ها، نشانه‌ها و خطوط پویا، شناخته می‌شود. آثار او را می‌توان به‌عنوان مناظر انتزاعی، با استفاده از پاک‌کن، جوهر، رنگ اکریلیک مداد، رنگ اسپری، چاپ روی صفحه و غیره مشاهده کرد. او جنبه‌هایی از آینده‌گرایی، اکسپرسیونیسم انتزاعی، خوشنویسی، و گرافیتی یا هنر خیابانی را در تابلوهای التقاطی خود ترکیب می‌کند و به بررسی تاریخ محیط شهری و اثرات اجتماعی-سیاسی ما می‌پردازد. او از طرح‌های معماری، عکس‌ها و نقشه‌های شهر الهام می‌گیرد و آنها را به‌عنوان نقطه شروعی برای حرکت به بوم نقاشی خود منتقل می‌کند.

4- Julie Mehretu



### مارلن دوما

مارلن دوما<sup>۵</sup> متولد ۱۹۵۳ در کیپ تاون آفریقای جنوبی، یک نقاش معاصر است که در آمستردام هلند زندگی و کار می‌کند. او بیشتر به خاطر زبان فیگوراتیو خاصش و نقاشی چهره‌ها به‌طور حسی و منحصر به فرد شناخته می‌شود. دوما پس از دوره‌ای جمع‌آوری دیوانه‌وار تصاویری که از آنها الهام می‌گیرد، سوژه‌های تفکر برانگیزی را به دست آورد. او مسائل سیاسی را با تجربیات شخصی ادغام می‌کند، تمایز را از بین می‌برد و مسائل جمعی را درونی می‌کند. او ارجاعات تاریخی هنر را در جستجوی خود در تصاویر دست دوم به کار می‌گیرد که واکنش‌هایی دست اول برمی‌انگیزد. مارلن دوما به موضوعاتی مانند جداسازی، آپارتاید، سیاست، جنگ، فرآیندهای فرهنگی عینیت‌بخشی و غیره می‌پردازد.

### کاندیدا هوفر

کاندیدا هوفر<sup>۶</sup> در سال ۱۹۴۴ در ابرس‌والده آلمان به دنیا آمد و یک هنرمند معاصر است که به عکاسی هنرهای زیبا مشغول است و در شهر کلن آلمان زندگی و کار می‌کند. هوفر بیشتر به خاطر عکس‌های به‌دقت ترکیب‌بندی شده‌اش با مقیاس بزرگ و پر از رنگ‌های شفاف از فضاهای داخلی معماری مانند کلیساها، کتابخانه‌ها، موزه‌ها، هتل‌ها، کاخ‌ها، سالن‌های کنسرت و غیره شهرت دارد. او تأثیر روانی طراحی و رابطه اغلب آزاردهنده بین عملکرد تعیین‌شده درونی و استفاده واقعی آن را بررسی می‌کند. به طرز متناقضی، اغلب این فضاها و اتاق‌های عمومی در حالت خالی تصویربرداری شده‌اند و تنش خاصی را به دلیل عدم حضور ساکنان آن ایجاد می‌کنند.

5- Marlene Dumas

6- Candida Höfer

## آلیچا کواد

حالا با جوان ترین هنرمند لیست خود، آلیچا کواد<sup>۷</sup> آشنا می شویم. این هنرمند لهستانی-آلمانی، متولد سال ۱۹۷۹ (تنها هشت سال پس از انتشار مقاله مشهور لیندا ناکلین)، در برلین آلمان زندگی و کار می کند. کواد بیشتر به خاطر آثار مشهور بین المللی خود در مجسمه های ترکیبی و چیدمان هایی در مقیاس بزرگ شناخته می شود. او پیوسته ساختارهای تعیین کننده واقیعت و جامعه ما را با این مجسمه ها بررسی می کند. با انجام این کار، آلیچا کواد موضوعاتی مانند تداوم زمان و مکان، فلسفه، علم و کیهان شناسی را انتخاب می کند.

## آنا مندیتا

آنا مندیتا<sup>۸</sup> در سال ۱۹۴۸ در هاوانای کوبا به دنیا آمد و در سال ۱۹۸۵ در شهر نیویورک، ایالات متحده آمریکا در گذشت. مندیتا یک هنرمند کوبایی-آمریکایی است که بیشتر برای اجراها، ویدئوها، نقاشی ها و مجسمه هایش شناخته می شود و به بررسی رابطه بین زمین، بدن انسان و هویت با تمام پیچیدگی های آن می پردازد. در سال ۱۹۶۱، آنا مندیتا ۱۲ ساله با خواهرش از طریق یک برنامه پناهندگی ایالات متحده در جریان انقلاب کوبا به آیووا نقل مکان کرد. رویه بین رشته ای او به خشونت علیه زنان، نقش بدن زنانه و هویت او به عنوان یک شهروند مهاجر، و همچنین به عنوان یک فرد رنگین پوست، یک زن، سن و سالش و ترکیبی از همه این مسائل می پردازد. مسلماً شناخته شده ترین آثار هنری او از مجموعه های زنده Silueta هستند، که در آنها او نقش ها یا شبح هایی را از مناظر یا محیط هایی که زمانی بدنی در آنها بوده، ردیابی می کند. آثار چشمگیر او از اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ در سراسر جهان به رسمیت شناخته و منجر به پررنگ شدن او در صحنه بین المللی هنر معاصر شدند.

## یوکو اونو

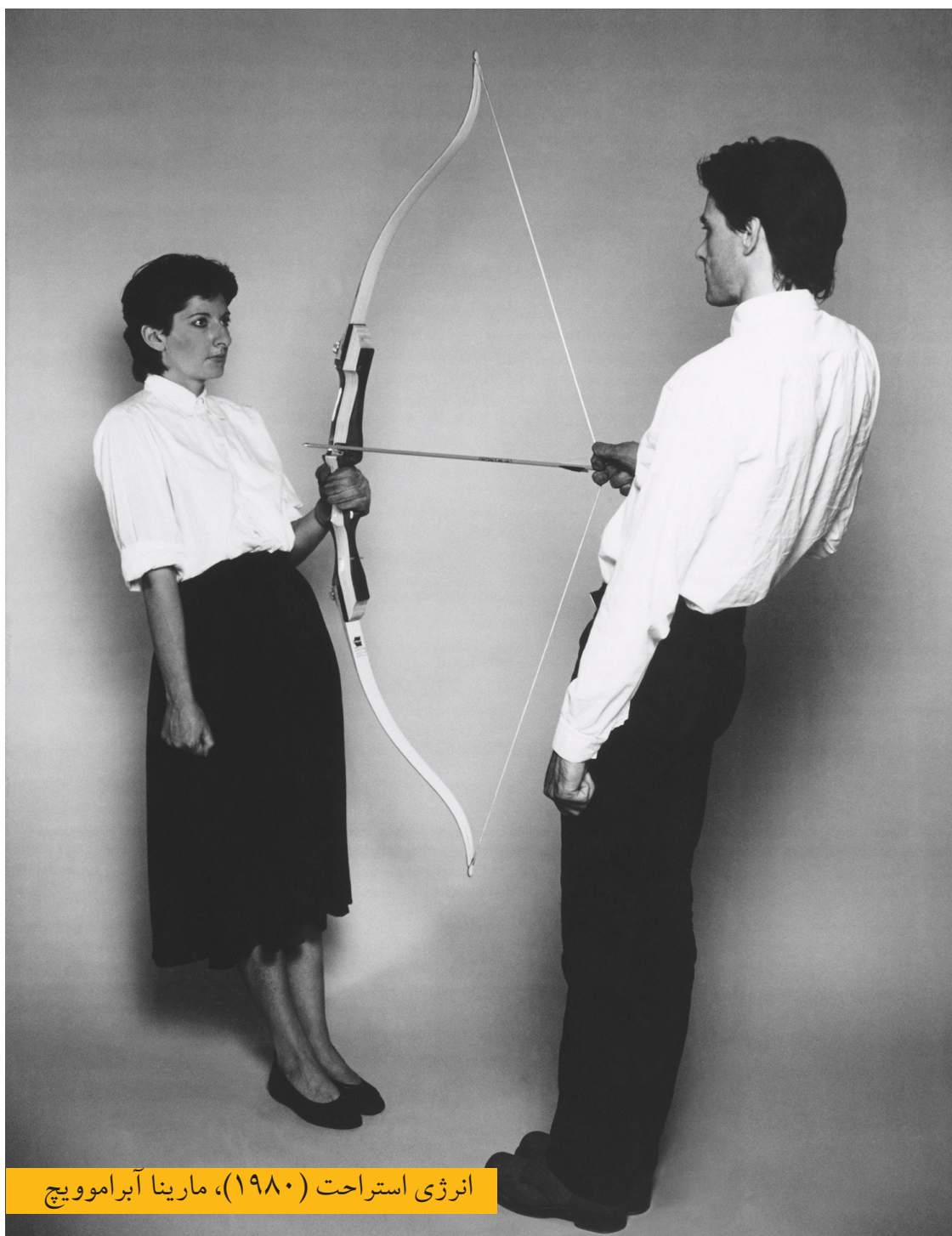
یوکو اونو<sup>۹</sup>، که در سال ۱۹۳۳ در توکیو ژاپن متولد شد، مسلماً یکی از مشهورترین هنرمندان لیست ما است. یوکو اونو که عضوی از جریان های هنری Conceptual Art و Fluxus بود، در دهه ۱۹۵۰ به نیویورک نقل مکان کرد. او در آنجا در دهه ۱۹۶۰، با فیلم ها موسیقی ها و اجراهای تجربی خود وارد صحنه هنر بین المللی شد.

7- Alicja Kwade

8- Ana Mendieta

9- Yoko Ono





انرژی استراحت (۱۹۸۰)، مارینا آبراموویچ

تعامل قوی با مخاطبان از جنبه‌های برجسته فعالیت‌های هنری میان‌رشته‌ای اوست. او در اولین کارهای خود به صورت شفاهی و کتبی با مردم ارتباط برقرار می‌کرد. از بینندگان برای شرکت در اجرا یا مشارکت در یک اثر هنری خاص دعوت می‌شدند. یکی از نمادین‌ترین آثار هنری او، تکه‌ای را ببرید در سال ۱۹۶۴ است... این هنرمند ژاپنی-آمریکایی به دلیل همکاری‌های هنری متعدد با همسر

فقدش جان لنون بسیار مشهور است. آنها با هم نیروی خود را در جهت ترویج صلح جهانی از طریق هنر و موسیقی به کار گرفتند؛ او تا به امروز نیز این کار را ادامه می‌دهد.

## مارینا آبراموویچ

حالا به هنرمند سوپرستار و کاریزماتیک، مارینا آبراموویچ<sup>۱۰</sup> می‌رسیم. مارینا آبراموویچ، که در سال ۱۹۴۶ در بلغراد صربستان به دنیا آمد، یکی از مهم‌ترین چهره‌های هنر اجرا (Performance Art) است و آن را به‌عنوان گونه‌ای هنر بصری معاصر پرچم‌داری می‌کند. اجراهای او که با هنر مفهومی، ویدئو آرت، بادی آرت، هنر شوک و هنر استقامتی مرتبط است، شخصیتی پرشور را به‌نمایش می‌گذارد که شگفتی برمی‌انگیزد و مشارکت ناظر را می‌طلبد. بدن او هم سوژه است و هم رسانه. آبراموویچ از زمان کارهای اولیه‌اش در دهه ۱۹۷۰ در بلغراد، محدودیت‌های بدن خود را از لحاظ مقاومت فیزیکی و روحی — به آزمایش گذاشته است. او در جستجوی دگرگونی عاطفی و روحی، فراتر از زندگی روزمره و واقعیت، بیننده را با درد، خستگی و خطر واقعی مواجه می‌کند. همان‌طور که بیوگرافی هنرمندی او در گالری Lisson بیان می‌کند، مارینا آبراموویچ یکی از اولین هنرمندان اجرا بود که نهادهای هنری به معرفی او پرداختند؛ نکته‌ای مهم در ارتباط با مقاله لیندا ناکلین.

## ماریا لاسینگ

ماریا لاسینگ<sup>۱۱</sup>، متولد ۱۹۱۹ در کارینتیای اتریش، نقاشی معاصر بود که در سال ۲۰۱۴ در سن ۹۴ سالگی در پایتخت اتریش، وین، درگذشت. اساس کار او در سطح بین‌المللی، مجموعه‌ای چشمگیر و گسترده است که حضور فیزیکی بدن را بررسی می‌کند. لاسینگ اصطلاح *körpergefühl* یا احساس بدن را برای توصیف دقیق‌تر پدیده‌ای که با آثارش ثبت می‌کرد، معرفی کرد. پس از فراگیری آموزش آکادمیک و مراحل آزمایشی سوررئالیسم، اتوماتیسم، هنر انفورمل<sup>۱۲</sup> و پساکوبیسم، لاسینگ در دهه ۱۹۶۰ در پاریس و نیویورک سبکی بیانی و شخصی ایجاد کرد. او حالت‌های فیزیولوژیکی را با استفاده از تضاد رنگ، با سبز، صورتی و آبی منحصر به فرد خود، همراه با خطوط بیانی بی‌نظیرش، که بدن و آگاهی آن را مشخص می‌کند، ثبت کرد. لاسینگ قدرتش را از یک هنرمند زن بودن در دنیای

10- Marina Abramovic

11- Maria Lassing

12- Imformel



«از چیزی که می‌خواهم محافظتم کن»، جنی هولزر

هنر مردانه می‌گرفت. در نهایت این به موضوع اصلی هنر او تبدیل شد. سرانجام، در دهه ۱۹۸۰، حرفه او در اروپا به رسمیت شناخته شد، زیرا به نظر می‌رسید که او پیشگام نئواکسپرسیونیسم و علاقه‌ای جدید به نقاشی فیگوراتیو بود. خیلی زود مشخص شد که ماریا لسنینگ را باید یکی از مهم‌ترین چهره‌های نقاشی معاصر به حساب آورد.

### جنی هولزر

جنی هولزر<sup>۱۳</sup> که در سال ۱۹۵۰ در اوهایو به دنیا آمد، بیشتر به خاطر آثار نصبی نئومفهومی‌اش شهرت دارد. او متن را در رسانه‌های مختلف به کار می‌گیرد؛ از جمله حکاکی در سنگ مرمر، علائم LED، بیلبردهای عمومی، مواد چاپی و موارد دیگر. هولزر در سال‌های اخیر نقاشی معاصر را نیز در پیش گرفته است و زبان بصری اکسپرسیونیستی انتزاعی و تقریباً سوپرماتیستی را به نمایش گذاشته است. کار او به شدت با هنر فمینیستی مرتبط است؛ هولزر با برانگیختن بحث‌هایی عمومی با نصب‌ها و مداخلات عمومی خود در موضوعات نابرابری اجتماعی و سیاسی، به آگاه‌سازی می‌پردازد. عرف هنری او تجربه فردی و جمعی را در مورد قدرت و ناتوانی، خشونت و آسیب‌پذیری بررسی می‌کند.

### مونا حاتوم

مونا حاتوم<sup>۱۴</sup>، متولد ۱۹۵۲ در بیروت لبنان، یک هنرمند چندرسانه‌ای و نصب بریتانیایی-فلسطینی است که از سال ۱۹۷۵ در لندن زندگی و کار می‌کند. آثار او عبارتند از اشیاء یافت شده، ویدئو، عکاسی و آثار روی کاغذ. اولین کارهای حاتوم از دهه ۱۹۸۰ عمدتاً بر روی ویدیو و اجرا متمرکز بود و مفهوم بدن را

13- Jenny Holzer

14- Mona Hatoum

بررسی می‌کرد. از دهه ۱۹۹۰ و به بعد، او هنر نصب و موارد دیگر را در پیش گرفت، فعالیت هنری خود را در جستجوی آثار هنری جذاب گسترش داد، و بیننده را با احساسات متضاد مواجه کرد؛ ترس و میل، بیزاری و شیفتگی، طنز و خطر، قدرت و ظرافت از موضوعات هنر او هستند.

## مارتا روزلر

مارتا روزلر<sup>۱۵</sup>، متولد ۱۹۴۳ در بروکلین، یک هنرمند آمریکایی است که بیشتر به خاطر آثار عکاسی یا کلاژ عکس، آثار هنری نصب و اجراهایش شناخته می‌شود. علاوه بر این، روزلر به عنوان یک نویسنده مشهور در هنر و فرهنگ و همچنین به عنوان یک معلم فعال است. عمدتاً آثار او بر سیاست متمرکز است؛ خواه سیاست جنگ یا هویت. او با بی‌عدالتی اجتماعی و فمینیسم مبارزه می‌کند و تضاد بین زندگی خانگی زنان و وحشت جنگ را در یک عکس یا کلاژ عکس به تصویر می‌کشد.

## کی کی اسمیت

کی کی اسمیت<sup>۱۶</sup>، متولد ۱۹۵۴ در نورنبرگ آلمان غربی، یک هنرمند آمریکایی است که در شهر نیویورک و هادسون ولی در ایالات متحده آمریکا زندگی و کار می‌کند. او بیشتر در دهه ۱۹۸۰ برای کارهای چندرشته‌ای که با زبان تصویری فیگوراتیو خود متمایز هستند، شناخته شده می‌شود. هدف اصلی آثار اسمیت کشف تجسم و جهان طبیعی است. او طیف گسترده‌ای از مواد، تکنیک‌ها و اشکال هنری معاصر را به کار می‌گیرد که شامل مجسمه‌سازی، چاپ، طراحی و منسوجات می‌شود. کیکی اسمیت — به شیوه‌ای مشابه ایسا گنزکن — وضعیت انسان معاصر و رابطه ما را با طبیعت به تصویر می‌کشد. علاوه بر این، او موضوعاتی مانند ایدز یا سیاست‌های جنسیتی را در طول دوران حرفه‌ای خود در سطح بین‌المللی بررسی کرده است.

## یایویی کوساما

یایویی کوساما<sup>۱۷</sup>، متولد ۱۹۲۹ در ماتسوموتو ژاپن، یک هنرمند معاصر است که از سال ۱۹۵۸ در نیویورک زندگی و کار می‌کرد و سپس در دهه ۷۰ به ژاپن بازگشته

15- Martha Rosler

16- Kiki Smith

17- Yayoi Kusama



یایویی کوساما

است و در حال حاضر در توکیو زندگی و کار می‌کند. این هنرمند ژاپنی بیشتر به خاطر اتاق‌های بی‌نهایت خیره‌کننده‌اش، که با استفاده از آینه، نقاشی‌های بی‌نهایت، کدو تنبل‌های رنگارنگ و تکرار خال‌های پولکا به هر شکل یا حالتی ساخته شده‌اند، شناخته می‌شود. کوساما مجسمه‌ها، نصب‌ها، نقاشی‌های معاصر، فیلم‌ها، اجراها و مدهایی را خلق کرده است و زبان بصری منحصر به فرد خود را از توهمات پیاده‌سازی می‌کند. او از بزرگان هنر مفهومی، هنر مینیمال، هنر پاپ، هنر اجرا، هنر فمینیستی و اکسپرسیونیسم انتزاعی است.



مجسمه عنكبوت موزه گوگنهايم بيلباو، لوئيز بورژوا


## رزماری تروکل

رزماری تروکل<sup>۱۸</sup>، که در سال ۱۹۵۲ در شورته آلمان متولد شد، هنرمندی مفهومی است که بیشتر به خاطر آثار چند رشته‌ای خود، که در آن سبک‌های هنری، جنبش‌ها و خود نهادهای هنری را نقد می‌کند، شناخته می‌شود. رزماری تروکل نقش زنان را در دنیای هنر منعکس می‌کند — همان‌طور که لیندا ناکلین اندکی قبل از اینکه تروکل اثر خود را در دهه ۱۹۸۰ به نمایش بگذارد — با نقاشی‌ها، طراحی‌ها، مجسمه‌ها، نصب‌ها، و کارهای ویدئویی خود، و همچنین به پرداختن جنبه‌های سیاسی و مسائلی مانند سرمایه‌داری یا تولید انبوه به آفرینش هنری می‌پرداخت. او ما را با سلطهٔ مردسالارانهٔ دنیای هنر مواجه می‌کند، که مشخصهٔ آن اثر متقابل فضیلت، کنایه، و تحریک اجتماعی-سیاسی روی یکدیگر است. هدف اصلی او از بین بردن، تضعیف و بی‌ثبات کردن مقوله‌ها، قوانین، قراردادها و جزم‌های فرهنگی مختلف است.

## لوئیز بورژوا

لوئیز بورژوا<sup>۱۹</sup>، که در سال ۱۹۱۱ در پاریس فرانسه متولد شد و در سن ۹۸ سالگی در سال ۲۰۱۰ در شهر نیویورک ایالات متحده آمریکا درگذشت، یک هنرمند مرموز و واقعاً نمادین است که بیشتر به خاطر مجسمه‌های بزرگ، نصب‌ها و چاپ‌هایش شهرت پیدا کرد. او به دلیل آثار چشمگیر و برجسته‌اش در طول هفت دهه فعالیت هنری، به‌طور گسترده به‌عنوان یکی از مهم‌ترین هنرمندان قرن بیستم شناخته می‌شود. بورژوا با استفاده از رسانه‌های مختلف مجسمه‌هایی خلق کرده است. او مجسمه‌های مرموزی یا برنزی سنتی را با اشیاء روزمره ترکیب کرد و ارزش عاطفی قدرتمندی به آنها داد. او چاپ و طراحی‌های متعددی تولید کرده است، و بر روی پارچه نیز کار می‌کند. شاید بتوان گفت، لوئیز بورژوا بیشتر به خاطر مجسمه‌های عنکبوتی به یاد ماندنی‌اش، که از آغاز هزاره جدید خلق کرده است، شناخته می‌شود. آثار او با عناصر اتویوگرافیک، از جمله حسادت، خشونت، میل جنسی، فمینیسم، اضطراب و تنهایی درآمیخته است.

## سیندی شرمین

سیندی شرمین<sup>۲۰</sup>، متولد ۱۹۵۴ در گلن ریج نیوجرسی، یک هنرمند معاصر ساکن در نیویورک آمریکا است. او، که یکی از چهره‌های برجسته گروه موسوم به «نسل تصاویر» بود، در اواخر دهه ۱۹۷۰ با عکاسی هنرهای زیبای پیشگامانه‌اش، شهرت بین‌المللی پیدا کرد. دو ستونی که آثار او بر روی آنها بنا شده است، خودنگاره و خود زنانه است. شرمین در مجموعه مشهور جهانی Untitled Film Stills، خود را در زمینه‌های مصنوعی مختلف نشان می‌دهد و تصویر کلیشه‌ای شخصیت‌های زن را به‌نمایش می‌گذارد. او بین روان‌جمعی، که توسط فرهنگ مصرف‌کننده تقویت می‌شود، و خود هویت زنانه تنش ایجاد می‌کند. به‌علاوه، این هنرمند آمریکایی با شیوه‌ای طنز و سواس مدرن روی جوانی و زیبایی را، که بر هویت زنانه سایه انداخته بود، زیر سؤال می‌برد. 

19- Louise Bourgeois

20- Cindy Sherman

## زن نو وارد می‌شود

رید انگری

مترجم: ادیب نیکفر

فم‌فِثال کهن‌الگویی باستانی است و در فرهنگ‌ها و تمدن‌های سراسر زمین ظاهر می‌شود. در چین باستان، در داجی شرور شخصیت می‌یابد؛ همسری که زیبایی‌اش آخرین پادشاه سلسله شانگ را فریفت تا قساوت‌هایی سادیستی بر مردم تحت سلطه‌اش روا دارد و بدین‌گونه پادشاهی را ویران سازد.



I - Reed Enger



به چشم برهم زدنی، او همه جا بود. با نزدیک شدن به پایان قرن نوزدهم، کهن‌الگوی فم‌فتال<sup>۱</sup> بی‌سروصدا بر بال محافظه‌کار دنیای هنر چیره شد. آن زمان که امپرسیونیست‌ها نقاط نور را بر کاه‌پشته‌ای قلم می‌زدند و رئالیست‌ها کار طاقت‌فرسای طبقه کارگر را نمایش می‌دادند، پیش‌رافائلی‌ها و سمبولیست‌ها، و حتی تنی چند از هنرمندان آکادمیک سالن‌های پاریس گرفتار طلسم زن اغواگر شدند.

فم‌فتال کهن‌الگویی باستانی است و در فرهنگ‌ها و تمدن‌های سراسر زمین ظاهر می‌شود. در چین باستان، در داجی<sup>۲</sup> شرور شخصیت می‌یابد؛ همسری که زیبایی‌اش آخرین پادشاه سلسله شانگ را فریفت تا قساوت‌هایی سادیستی بر مردم تحت سلطه‌اش روا دارد و بدین‌گونه پادشاهی را ویران سازد. در اساطیر هندو، طبقه‌ای از زنان آدمکش به نام ویشا کانییا<sup>۳</sup> قربانیان خود را افسون می‌کردند و با مایعات بدن‌شان به کام مرگ می‌کشاندند. هومر یونانی افسانه‌ی سرسی را از نو روایت می‌کند: «الهه‌ای دهشتناک با موهایی مسحورکننده و بیانی انسانی» که مردان را به کاخ جزیره‌ای خود فرامی‌خواهند و به‌مجردی که از آنها خسته می‌گشت به حیوانی تبدیل‌شان می‌کرد.

در فرهنگ غرب، بسیاری از فم‌فتال‌ها که در اذهان ریشه دوانده‌اند از کتب مقدس می‌آیند، پر از داستان‌های مردانی که به طلسم زنان فریبنده نابود می‌شوند. دلیل<sup>۴</sup> زلف‌های بلند سامسون<sup>۵</sup> را می‌چیند تا قدرت خدایی‌اش به‌زوال رود. ایزابل، شاهزاده‌ی فنیقی، با آهب، شاه اسرائیل وصلت می‌کند و مذهبی جدید می‌آورد که بذر خشونت را می‌کارد و موجب فروافتادن «مجازات الهی» بر پادشاهی می‌شود. و نمی‌توان سالومه‌ی زیبا را از یاد برد که رقصش، پادشاه هرود را چنان خشنود ساخت که قول هر چیزی را به او داد، حتی نیمی از پادشاهی‌اش، و او تنها سر مردی را بر یک سینی خواست.

با اینکه فم‌فتال در سراسر تاریخ خود را می‌نمایاند، تنها کهن‌الگویی در میان بسیاری دیگر بود - اغلب وابسته به روایتی مستقل یا قصه‌ای پندآمیز، و به‌ندرت به‌عنوان ستاره‌ی ماجرا. اما در اواخر قرن نوزدهم، به درخششی بی‌سابقه رسید. مدونا جذبه‌ای تهدیدآمیز یافت، لیلیت الهه‌ی انتخاب شد، و خود مرگ شمایل

1- Femme fatale

2- Daji

3- Visha Kanya

4- Delilah

5- Samson



زنی را به خود گرفت. این محبوبیت زنان مرگ‌آور در پایان قرن از کجا بود؟ به‌مانند هر تم هنرمندانه دیگری، با شبکه‌ای پیچ‌درپیچ روبرویم، اما نگاهی به چند دلیل خواهیم انداخت که چرا فم‌فیتال به چیرگی رسید، و این چه معنایی برای چشم‌انداز هنری امروز دارد.

طلایه‌دار کهن‌الگوی «زن مرگ‌آور» را می‌توان انجمن برادری پیش‌رافائلی دانست. هفت مرد ناپخته و ایده‌آلیست در ۱۸۴۸ این جنبش را بنیان نهادند تا هنر را به پیش از اثر «فاسد» اومانیسیم رنسانس ببرند؛ بازگشت به اخلاقیات سفت‌وسخت، رسمی و شیرین هنر وسطایی قرن پانزدهم. پیش‌رافائلی‌ها از عجایب زمان خود بودند - جنبشی عمیقاً محافظه‌کار، حتی واپس‌گرا. اما تأثیری انکارنشده داشتند، بخشی به‌خاطر دغدغه مرکزی‌شان، تنش بین اخلاقیات سخت و ویکتوریایی از چشم‌انداز آرتوری (بدنه اصلی هنر قرون وسطی) شوالیه‌ها و شیوالری<sup>۶</sup> (سنت جوانمردی)، و طلب مشتاقانه و مستأصلانه رمانس و میل سرکوب‌شده معاشقه.

پیش‌رافائلی‌ها دغدغه زنان را داشتند و هیچ نمی‌دانستند چگونه با آنها ارتباط برقرار کنند. در هنر آنها، زنان الهه‌هایی بلورین بودند، ظریف، بی‌نقص، دور و ناشناختنی به‌سان بیگانگان فضایی. رهبر این گروه دانتیه گابریل روستی بود، که ستایش‌گری‌اش ملهم از معشوقه‌اش فانی کورن‌فروت بود، در نقاشی بانو لیلیت (۱۸۶۸)، تا آلیس ویلدینگ،

6- chivalry

که روستی صورتش را بالای لیلیت نقاشی کرد، تا جین موریس، که چند سال بعد مدل پروسرپینای روستی شد. روستی الگوی تصویرگری زنان پیش‌رافائلی را تعیین کرد. این زیبارویان نفوذناپذیر، با اینکه همانند نسل‌های آینده فم‌فتال بدطینتی فعالانه‌ای نداشتند، به‌خاطر پرستش خودویرانگری که الهام‌بخش آن می‌شدند، مرگ‌بار بودند.


تصادفی نیست که محبوبیت فم‌فتال درست در همان زمانه‌ای اوج گرفت که کهن‌الگوی دیگری در حال زایش بود. نقش زنان در جامعه در نیمه دوم قرن نوزدهم به‌سرعت دگرگونی می‌یافت. انقلاب‌های پوپولیستی ۱۸۴۸ بذر لیبرالیسم را در سراسر اروپا می‌کاشت، رشد جنبش رأی زنان در دهه ۱۸۶۰ مشارکت زنان را در صحنه‌های سیاسی دموکراتیک جدید می‌طلیید، و صنعتی‌شدن دستاورد سخت‌وصول دسترسی به آموزش و اشتغال را تا پایان قرن به‌ارمغان آورد. اینها و بسیاری عوامل دیگر مسیری را به استقلال و امنیت خارج از زندان پدرسالارانه ازدواج و مادر بودن همواره ساختند. زن نو وارد می‌شود.

فم‌فتال انعکاسی است از اجتماعی پدرسالار که از چیزی که تحت کنترلش نیست ترس دارد. اگر زنان بتوانند خانه را ترک کنند، شلوار به‌پا کنند و خود را آموزش دهند، حرکت بعدی‌شان چه خواهد بود؟

زن نو روشن‌فکر و مستقل بود و سکشوالیته‌اش تحت کنترل خودش بود. دوچرخه می‌رانند، سیگار دود می‌کرد، و به هیچ مردی نیاز نداشت. مانند بسیاری کهن‌الگوی دیگر، بخشی واقعی بود، ریشه در اصلاحات اجتماعی، نویسندگان، شعرا و هنرمندانی نظیر برت موریسو، آلیس آستین و رومن بروکس داشت؛ و بخشی ابداعی بود، کاریکاتوری فراتر از واقعیت که مورد استفاده حامیان آزادسازی زنان و ابژه‌ای مایه نگرانی، مذمت و تمسخر صدهای محافظه‌کار در جامعه.

فم‌فتال انعکاسی است از اجتماعی پدرسالار که از چیزی که تحت کنترلش نیست ترس دارد. اگر زنان بتوانند خانه را ترک کنند، شلوار به‌پا کنند و خود را آموزش دهند، حرکت بعدی‌شان چه خواهد بود؟ سرکوب‌گران درازمدت خود را مسموم کنند؟ می‌توان ظن داشت که این پارانوئیا حداقل تا حدی در شکل‌گیری جنبه کمتر جنسی تصاویر فم‌فتال نقش داشت - جایی که زنان هیولایی هستند، اغلب نیمه‌هیوان، و با کمال میل مردان را می‌بلعند. در این جبهه ابولهول محزون گوستاو مورو و سیرن‌های پرنده‌اندام جان ویلیام واترهوس را داریم.

بخش بزرگی از دنیای هنر اروپا در قرن نوزدهم به استقبال «زندگی بوهمی» رفت؛ نوعی خود تبعیدی مسامحه‌آمیز از جریان اصلی فرهنگ، جایی که کنجکاوی فکری و خلاقیت این حق را به شما می‌داد که خود را از اخلاقیات بورژوازی جدا کنید. برای بسیاری از هنرمندان، این به معنی ملاقات فاحشگان بسیار بود و دیدن فاحشگان برابر بود با ابتلا به سیفلیس. در آن زمان، درمانی برای این بیماری وجود نداشت و عفونت به معنی زندگی با عوارض جانبی دردناک و در نهایت مرگ می‌بود. باور بر این است که مانه، گوگن، ون‌گوگ و آنری دو تولوز لوترک همگی از گونه‌ای سفلیس رنج می‌بردند، در کنار دیگر بیماری‌های مقاربتی نظیر سوزاک.

کارگران جنسی را برای اپیدمیک سرزنش می‌کردند. فاحشگی به عنوان «شرّ اجتماعی بزرگ» شناخته شد و در بریتانیا، قانون بیماری‌های واگیر ۱۸۶۴ به پلیس این اجازه را می‌داد که فاحشه‌های مظنون را برای کنترل پزشکی اجباری دستگیر کنند. زنانی که بیمار شناسایی می‌شدند در «بیمارستان‌های قفل» معروف می‌ماندند تا زمانی که بهبود یابند یا محکومیت‌شان تمام شود. هیچ کنترل یا بازداشتی برای مردان در کار نبود و وحشت اجتماعی و اخلاقی حول فاحشه‌ها تنها پیوندهای بین رابطه جنسی و هنر را محکم ساخت. معاشقه خطرناک بود، و کهن‌الگوی فم‌فتال تضمین می‌کرد که زن مقصر است. 

**مالکیت و بازار**  
Business System For Ownership and Markets (BSOM)  
پهلو ۱۳۴۱

## دیستوپیا

آیا زنان به فتمیسم نیاز دارند؟

فتمیسم و اسارت جدید  
چه کسی برنده و چه کسی بازنده است؟  
**آلن کارلسون**

سرمایه‌داری و خانواده  
نقش حیاتی خانواده در اقتصاد بازار  
**استون هورویتز**

صعود و زوال زن و ایماز  
بررسی چالش‌های سیاست‌گذار  
**ماریا سلوا**

زن نو وارد می‌شود  
کهن‌الگوی فیثتال  
**ریدا انار**



**مالکیت و بازار**  
Business System For Ownership and Markets (BSOM)  
پهلو ۱۳۴۱

## آنسوی تاریخ

عصر پیشامدرن: مرداب یا گهواره آزادی؟

ماکیاولی که بود؟  
منادی شیطان و  
بنیانگذار سیاست مدرن  
**موری رابنارد**

اقتصاد ونیز در قرون میانی  
توسعه تجاری در شرق مدیترانه  
**دیوید جیکوبی**

هو افسانه  
آیا در قرون وسطی با علم خصوصیت داشتند؟  
**رونالد نوبیز**

آنگ نام گل  
جدال مالکیت در کلیسا  
**فاطمه نصیری**



**مالکیت و بازار**  
Business System For Ownership and Markets (BSOM)  
پهلو ۱۳۴۱

## سراب توسعه

آیا می‌توان جامعه را مهندسی کرد؟

قانون بر دولت تقدم دارد  
مفهوم قانون در قرون میانی اروپا  
**فریتس گرن**

اقتصاد سیاسی معجزه آسیایی  
سیاست صنعتی به عنوان موتور رشد  
اقتصادی در کره جنوبی؛ افسانه و واقعیت  
**یانگ بگ چوی**

آلمان و صنعتی شدن  
افسانه دولت توسعه‌گرا در آلمان  
**شیل اوتکووی**

زوال هنر در شوروی  
نبرد بین آینده، شاد و حال تارک  
**رضا زارغور**



**مالکیت و بازار**  
Business System For Ownership and Markets (BSOM)  
پهلو ۱۳۴۱

## سونامی کاغذ

نورم؛ بلای آسمانی یا سیاست دولتی؟

پرسی هولیت، مستشار سیاسی  
کیم جونگ ایل  
موری رابنارد  
فریتس گرن  
دیوید جیکوبی  
رونالد نوبیز  
ریدا انار  
فاطمه نصیری



مخاطبین و همراهان گرامی فصل نامه «مالکیت و بازار» می‌توانند برای دریافت دوره کامل چهار شماره منتشر شده سال ۱۴۰۱ به شرح ذیل اقدام فرمایند.  
شماره کارت: ۴۰۲۳-۱۴۶۴-۲۹۱۰-۵۰۲۲  
بانک پاسارگاد به نام علی پاشا علیرضائی  
مبلغ واریزی برای دوره کامل: ۶۸۰ هزار تومان با ارسال رایگان  
رسید پرداخت را به شماره ۰۹۳۵۴۱۹۱۵۵۵ در واتساپ ارسال فرمایید.



Iranian Institute For Ownership and Market(IIFOM)